



مرکز تحقیقات دارالحدیث

میراث حدیثیہ

دست چار دہم

بہ کوشش

مہدی مہریرنی علی صدرایی خونی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



مهریزی، مهدی، ۱۳۴۱ - ، گردآورنده.

میراث حدیث شیعه: دفتر چهاردهم / به کوشش مهدی مهریزی و علی صدراپی خویی. - قم: مؤسسه فرهنگی دارالحدیث، ۱۳۸۴.
۴۸۴ ص.

ISBN : 964 - 483 - 110 - 8

۳۰۰۰۰ ریال

چاپ اول: ۱۳۸۴.

کتابنامه به صورت زیرنویس.

۱. احادیث شیعه - مجموعه ها. ۲. حدیث - علم الرجال. الف. صدراپی خویی، علی، ۱۳۴۲ - ، گردآورنده همکار.

ب. عنوان.

۲۹۷/۲۶۸

م ۹/م ۹/۱۲۱ BP

میراث حدیث شیعہ / ۱۴

به کوشش، مهدی مهریزی و علی صدرايي خويی

تحقیق: مرکز تحقیقات دارالحدیث
امور اجرایی: مهدی سلیمانی آشتیانی
ویراستار: قاسم شیرجعفری
صفحه آرای: سید علی موسوی کیا
ناشر: سازمان چاپ و نشر دار الحدیث
چاپ: اول، ۱۳۸۴ ش
چاپخانه: دارالحدیث
شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه
قیمت: ۳۰۰۰ تومان



قم، خیابان معلم، نبش کوچه ی ۱۲، پلاک ۱۲۵

تلفن: ۰۲۵۱ ۷۷۴۰۵۲۳ / فاکس: ۰۲۵۱ ۷۷۴۰۵۷۱ / ص.پ ۳۷۱۸۵/۴۴۶۸

نمایشگاه دائمی علوم حدیث (قم، خیابان معلم): ۰۲۵۱ ۷۷۴۰۵۴۵

فروشگاه شماره «۲» (قم، خیابان ارم): ۰۲۵۱ ۷۷۴۱۶۵۰

فروشگاه شماره «۳» (شهر ری، صحن کاشانی): ۵۵۹۵۲۸۶۲

<http://www.hadith.net>

hadith@hadith.net

شابک: ۹۶۴-۴۹۳-۱۱۰-۶

ISBN : 964 - 493 - 110 - 6

مائدة الأسحار لخلص المؤمنين الأخيار

محمد بن ابوطالب (قرن ۱۳ ق)

تحقیق: سید صادق حسینی اشکوری

درآمد

کتاب مائدة الأسحار تألیف محمد بن ابوطالب، یکی دیگر از میراث گران‌بهای حدیثی - دعایی شیعه است که علاوه بر ارائه جاذبه‌های مذهبی، از جهت ادبی نیز، نمونه‌ای از انشای دوران قاجار است.

مؤلف، دعای با طراوت سحرهای ماه مبارک رمضان را به بخش‌هایی تقسیم نموده، و علاوه بر شرح معانی و تک‌واژه‌ها که بر عهده اکثر شرح‌هاست، آن را با راز و نیاز، مناجات، اشعار مختلف، اخلاقیات و گاه با برگزیده‌هایی از ادعیه گران‌سنگ شیعی مشحون و مملو ساخته است. سبک آوردن مطالب، به گونه‌ای است که خواننده، کمتر احساس ملال و خستگی می‌کند، و بیشتر با روح معنوی دعا انس می‌گیرد.

درباره دعای سحر همین بس که امام محمد باقر علیه السلام فرمودند: اگر مردم، بزرگی این سؤال‌ها را (در دعای سحر) بدانند و از سرعت اجابت آن آگاه شوند، بی‌گمان بر سر آن جنگ و ستیز کنند، اگر چه به شمشیرها باشد.

و همین نیایش، دعای مباحله خوانده شده که منافقان و دروغ‌گویان و منکران شایستگی آن را ندارند. و این دعا مشتمل بر اسم اعظم الهی

است^۱.

مؤلف کتاب، آن گونه که در مقدمه به نام خود تصریح می‌کند، محمد بن ابوطالب است که در کتاب‌های شرح حال، از او مطلبی یافت نشد، لیکن وی هم عصر و شاگرد ملا حسینعلی تویسرکانی، از مدرسین و علمای بزرگ اصفهان و درگذشته به سال ۱۲۶۸ ق بوده که در تکیه آقا حسین خوانساری واقع در تخت فولاد به خاک سپرده شده است^۲.
مؤلف، به ظن قوی ساکن اصفهان^۳ و از علمای آن دیار بوده و خود شاعری زبردست و آشنا به قواعد ادب فارسی و عربی بوده است؛ چنانچه اشعاری قوی، در متن همین اثر، از خامه او به ثبت رسیده است.

استاد بزرگوار، حضرت آیه الله روضاتی - حفظه الله تعالی - در کتاب کتابخانه‌های اصفهان^۴ گزارشی مفصل از کتاب و بخش‌های آن ارائه فرموده‌اند، لیکن متأسفانه ابتدای نسخه ایشان افتادگی داشته، که حاوی مقدمه کتاب و نام مؤلف بوده است^۵.

علامه طهرانی نیز همین نسخه را دیده و در الذریعه از آن یاد می‌کند^۶.
مؤلف که معاصر با ناصرالدین شاه قاجار بوده، از او بسیار یاد نموده و وی را تجلیل کرده است^۷.

۱. فهرست کتب خطی کتابخانه‌های اصفهان، ص ۶۳، به نقل از اقبال الأعمال سید ابن طاووس.

۲. درباره شرح حال تویسرکانی رجوع شود به: روضات الجنات، ص ۷۴۷ چاپ اول؛ تذکره القبور، ص ۸۹ چاپ دوم، به نقل از: کتابخانه‌های اصفهان، ص ۶۳؛ الذریعه، ج ۹، ص ۱۹، شماره ۳۲.

۳. به قرینه استاد وی، تویسرکانی، که ساکن اصفهان بوده، و نیز نسخه‌ای از کتاب که خدمت علامه روضاتی ساکن اصفهان است.

۴. فهرست کتب خطی کتابخانه‌های اصفهان، ص ۶۱-۶۶.

۵. در سفر تابستان ۱۳۸۱ ش به اصفهان هنگام شرفیابی به محضرشان، نسخه را جهت بررسی و استفاده مرحمت فرمودند، که در مواردی از آن بهره بردم.

۶. الذریعه، ج ۹، ص ۹، شماره ۳۲.

۷. در فصل هفتم می‌گوید:

ظلل الله ناصر دین محمدی کو را همیشه بادا فتح و ظفر قرین ..

نسخه های کتاب:

- ۱- نسخه مرکز احیاء میراث اسلامی - قم، به شماره (۱۵۰۷)، که اصل قرار گرفت.
- ۲- نسخه علامه بزرگوار آیه الله روضاتی، که هرچند پس از تصحیح نهایی، به دست حقیر رسید، ولی در مواردی چند، مورد مراجعه و استفاده واقع شد.
- این نسخه دارای ۱۶۳ برگ بوده، برگ آغازین آن افتاده است. مطلبی در حاشیه صفحه ۱۶۴ آمده که احتمالاً به خط مؤلف می باشد. از این رو، شاید اصل نسخه به خط کاتبی غیر از مؤلف باشد.
- ۳- نسخه موجود در کتابخانه آیه الله گلپایگانی - قم، به شماره ۵۷۶۲/۲۹/۱۰۸.



تصحیح این کتاب روز جمعه ساعت ۱۰/۲۰ به تاریخ ۱۳۸۱/۴/۴ مطابق با ۱۵ جمادی الاول ۱۴۲۳ در حجره فوقانی مسجد نو بازار اصفهان، پایان پذیرفت. در مقابله این نسخه صدیق فاضل، شیخ محمد جواد صابریان، یاری ام داد که در این فرصت از زحمات وی تشکر می کنم. وَلَهُ الْحَمْدُ مِنْ أَوَّلِهِ إِلَى آخِرِهِ.

و در فصل هفدهم می خوانیم:

الهی! ناصر الدین شاه را پیوسته یاری کن

دل این شاه را مایل به سوی بردباری کن

در این سن جوانی بر گلستان وجود او

هزاران جدول از ینبوع علم خویش جاری کن..

و در فصل هیجدهم به طور مفصل تر می گوید: ... سلاطین چندی که افضل و اکمل و احسن و اجمل آنهاست حسباً و نسباً و دیناً و مذهباً پادشاه اعظم و شاهنشاه معظم ... معین الإسلام والمسلمین و ظهیر الخواقین و السلاطین ... السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان الغازی فی سبیل الله الملك الجبار السلطان ناصر الدین شاه قاجار لازالت رایات دولته مرفوعة ...

تا در جهان مطلق نصرت بود نشان بسادا خدا نصیر وی، وی نصیر خلق ..

و سپس مطالبی دیگر در مدح وی به نظم و نثر می آورد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَبِهِ نَسْتَعِينُ وَبِهِ نَقْتِي

لَكَ الْحَفْدُ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ لَكَ الشُّكْرُ يَا مَلَجَأَ الْهَارِبِينَ
لَكَ الْمَنْ فِي كُلِّ مَنْ عَلَى الْأَمْوَالِ يَا مَالِكَ الْمَالِكِينَ
عَلَى الْمُضْطَفَى صَلِّ يَا رَبَّنَا وَصَلِّ عَلَى آلِهِ الْقَارِفِينَ
وَلَا بَيْعًا لَيْنِ عَمِّ الرُّسُولِ وَزَوْجِ الْبُؤُولِ أَبِي الطَّاهِرِينَ

جواهر حمدی که جواهریان درگاه پادشاه جواهر آفرین به آخرین آفرینش، زبان تحسین گشایند، و لثالی ثنایی که خزینه داران خزاین ربِّ العالمین به مناقب مناقب مدح و ثنایش تزیین فرمایند، مخزون خزاین آن مالک الملکی باد که سلاطین زمان و پادشاهان جهان سر بندگی و اطاعت به فرمانش نهاده، و در مقام عرض حاجات و اظهار مهماتِ خویش در نهایت خضوع و خشوع و امیدواری و تشویش بر پا ایستاده، فکیف فقیران حاجتمند، و درویشان آرزومند، که در هر نفسی هزار آرزو، و در هر آرزویی هزار گفتگو دارند، یکی طالب فرمان‌فرمایی و سلطنت و دیگری خواهان فرمان‌برداری و مسکنت، یکی مستدعی کثرت مال و اولاد، و دیگری شوقمند حالت تجرد و انفراد، یکی طلب‌کننده بقای صحت، و دیگری مسألت‌نماینده دفع بلیت، یکی جبهه‌نیازمندی بر آستان جلالش نهاده و دیگری روی آرزومندی بر خاک درگاهش گزارد.

یکی طالب نعمت ملک و مال	یکی آرزومند اهل و عیال
یکی خواستگار حصول رضا	یکی طالب فضل و جود و عطا
یکی شایق وصل حور بهشت	یکی عذر جوینده زاعمال زشت
یکی چون گدا میرم اندر سؤال	یکی لب فرو بسته از انفعال
یکی بهر خود دیگری بهر غیر	طلبکار احسان و خواهان خیر

ومع ذلك لا یُغْلَقُ بَابُهُ، وَلَا یَزْدُ سَائِلُهُ، وَلَا یُخَيَّبُ أَمِلُهُ، وَلَا تُنْقَضُ خَزَائِنُهُ.

جهان غرق احسان و اکرام او	خرد محو افضال و انعام او
ز هر چیز کز قدرت او وجود	پذیرفت و بگرفت او رنگ بود
ز علوی ز سفلی ز ظلمت ز نور	ز پست و بلند و ز نزدیک و دور
ز جنّ و ملک انس و دیو و پری	ز وحش و طیور آنچه نامش بری
ز تابنده ماه و فروزنده مهر	ز هر نجم و هر کوکبی در سپهر
همه مستفیض از فیوضات او	همه بهره مند از عنایات او

و صنوف صلوات زاکیات، و تحف تحیات وافیات، نثار مرقد مطهر و مضجع منور صدرنشین صفّه نبوت، و مجلس آرای محفل رسالت، اعنی سیّد انبیا و سرور رسل، و اشرف اصفیا و هادی سبل، و عترت طاهره آن جناب باد، که هر یک از ایشان فروزنده اختر برج امامت، و تابنده گوهر درج هدایت اند إلى یوم التّناد.

لِمَوْلَفِهِ

خصوصاً امیر جلیل کبیر	نماینده ره به برنا و پیر
مر آن شهریار ملایک سپاه	که باشد گدای درش پادشاه
علّی ولی صاحب ذوالفقار	وصّی نبی شیر پروردگار
فروزنده خورشید از رای او	قمر بنده نور سیمای او
ملک خادم درگه آن جناب	فلک جبهه سای درش ز آفتاب
قسیم جحیم و نعیم بهشت	برش منکشف حال هر نیک و زشت
امام خلائق به نصّ جلی	که مَنْ کُنْتُ مَوْلَا هَذَا عَلِی
امامی که هر پادشاه و گدا	بسه درگاه او آورد التجا
شفیع خلائق به یوم نشور	پناه همه خلق نزدیک و دور

و بعد، چنین گوید اضعف خلائق، و احقر بندگان حضرت خالق، العبدُ الاثیم المذنب، اقلُّ الأقلّین محمد بن اَبی طالب - عَفَى اللهُ عَنْهُ وَعَنْ أَبِيهِ - الْمَذْکُورِ یَوْمَ - بِأَمْرِ اللهِ تَعَالَى - يُنْفَخَ فِي الصُّورِ که:

چون دعای مشهور که به روایت امام همام علی بن موسی الرضا از حضرت امام

محمد باقر علیه السلام ماثور، و در کتاب زاد المعاد علامه مجلسی - اعلی الله مقامه - و دیگر کتب ادعیه مسطور، و در اسحار ماه مبارک رمضان بر السنه و افواه مردمان از خواص و عوام ایشان چون آیه نور، از کتاب خدا مذکور است، هر یک از فقرات آن مشتمل است بر یکی از صفات خالق رحمان، و محتوی است بر بناء تفضیل از نفس آن صفت یا از غیر آن، و منظوی است بر تأکید در هر یک از فقرات، و تکرار به حسب معنی در بعضی از صفات، و تغییر اسلوب در پاره‌ای از کلمات، و تبدیل سیاق در بعضی از مذکورات، و بر هر یک از امور مسطوره یا بر بسیاری از آن به حسب ظاهر اشکالی وارد است، و حال آن که این دعا صادر شده است از ینبوع علم و حکمت، و وارد شده است از سرچشمه دانش و معرفت، و در آن مندرج است اسم اعظم الهی، و مبتنی است بر نکات و اسرار غیر متناهی... به خاطر فاطر این حقیر رسید که در خور فهم و استعداد خویش بعضی از جواهر زواهر آن را به تعلیق شرحی مختصر از درج خفا بیرون آورده، تا معلوم شود سر آنچه فرموده‌اند که: اگر قسم یاد نمایم که اسم اعظم الهی در این دعاست راست گفته باشم.

و مسَمّی گردانیدم آن را به: مَائِدَةُ الْأَشْعَارِ لِخَلْقِ الْمُؤْمِنِينَ الْأَخْيَارِ.

و مرتب گردانیدم آن را به مقدمه‌ای، و بیست و سه فصل، و خاتمه.

امیدوار از مکارم اخلاق برادران دینی و اخوان ایمانی چنانم که اگر بر خطایی و سهوی در آن مطلع گردند، به قلم عفو در اصلاح آن کوشیده؛ زیرا که تلاطم امواج هموم و تراکم افواج غموم از برای این بنده محروم، حواس باقی نگذارده، وَ مِنَ اللَّهِ الْأَسْتِعَانَةَ وَ التَّوْفِيقُ فِي كُلِّ مَرْحَلَةٍ وَ طَرِيقٍ.

و موَشَّح گردانیدم آن را به نام نامی و اسم گرامی عالی جناب مقدّس القاب، فضایل و فواضل مآب، حقایق و معارف آداب، محامد و محاسن انتساب، علامه العلماء الأطیاب، سلالة الفقهاء الأنجابه، العالم العامل، المؤید المسدّد، و^۱ الورع الزاهد، المعزّز الممجد، جامع الخصال الرضیة الروحانیة، متجمّع الأخلاق الحمیده

۱. کذا، مناسب با سیاق آن بود که او ذکر نشود.

الإنسانية، مولانا الجليل، وأستاذنا النبيل: آخوند ملا حسينعلی؛

آن که شرح شمه‌ای از حسن اخلاقش بیان

نیست مقدورم اگرخواهم کنم با صد زبان

کن نظر بر حال او تا بر تو خوش واضح شود

فضل سلمان زهد بوذر را اگر خواهی نشان

أطال الله أيام عمره وعزّه وبَقَائِهِ، وَأَكْرَمَهُ بِمَزِيدِ عَزَّتِهِ وَشَرَّافَةِ إِكْرَامِهِ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ.

مقدمه

در ذکر قاعده‌ای که دانستن آن در شرح جمیع فقرات

این دعا نافع و سودمند است

بدان که صفات ثبوتیهٔ خلاق جهان و پروردگار زمین و آسمان - جلّت عظمته - بر سه قسم است:

اول: صفات حقیقیّهٔ محضه؛

دویم: صفات اضافیّهٔ محضه؛

سوم: صفات حقیقیّهٔ ذات الاضافه.

اما صفات حقیقیّهٔ محضه، آن صفاتی است که در مفهوم آن اضافه معتبر نباشد و اضافه، عارض آن نتواند شد و تحقق آن و ترتّب اثر آن هیچ‌کدام موقوف بر تحقق چیزی دیگری که مضایف آن باشد نباشد، مثل حیات.

واما اضافیّهٔ محضه، پس آن صفتی است که مفهومش مفهومی اضافی باشد و تحقق و ترتّب اثر آن هر دو موقوف بر تحقق چیزی دیگری بوده باشد که آن چیز مضایف آن صفت باشد، مثل عالمیّت و قادریّت.

و اما صفت حقیقیّهٔ ذات الاضافه، آن است که در مفهومش اضافه معتبر نباشد و لکن اضافه، عارض او شود و تحققش موقوف بر تحقق چیزی نباشد، اما ترتّب اثرش موقوف بر چیزی باشد، مثل عالمیّت که بودن شیء است به حیثیتی که اگر دانستنی باشد بداند. پس تواند بود که عالم موجود بوده باشد و معلوم موجود نبوده باشد.

پس بودن به حیثیت مذکوره لازم ندارد چیزی را که مضائف او بوده باشد، و چون معلوم موجود شود، اضافه لا محاله میان عالم و معلوم متحقق شود.

و این که مذکور شد، به خلاف رازقیت است که صفت اضافیه محضه است؛ زیرا که تا مرزوق وجود به هم نرساند، رازق بودن حق متحقق نشود.

اگر کسی گوید که: رازقیت نیز بودن شیء است به حیثیتی که اگر مرزوق متحقق شود روزی اش دهد، پس فرق میان عالمیت که می گویند: صفت حقیقیه ذات الاضافه است، و رازقیت که می گویند^۱ که صفت اضافیه محضه است، چیست؟

جواب این است که: این مفهومات را که مثلاً مفهوم عالمیت و رازقیت بوده باشد مرجعی به غیر از عرف نیست، و در عرف، اطلاق رازق نمی کنند مگر بر کسی که رزق داده باشد، و اطلاق سخی و جواد نمی کنند مگر بر کسی که جود و سخا از او به عمل آمده باشد، به خلاف عالمیت؛ چه هر که از شأنش علم بوده باشد به این معنی که حاصل شدن علم از برای او موقوف به هیچ چیز نباشد مگر به وجود به هم رسانیدن معلوم، در عرف او را عالم گویند.

مثلاً کسی را که مشکلی در علم نحو بوده باشد گویند: عالم به حلّ این اشکال فلان نحوی است و حال آن که می شود که صورت آن اشکال تا زمان سؤال در ذهن آن نحوی در نیامده باشد، چه جای حلّش.

و شاهد بر این معنی بینایی است؛ چه لا محاله کسی را که بصر صحیح داشته باشد بینا می گویند، اگر چه هیچ مُبَصَّری در پیش او حاضر نباشد.

و سرّ این فرق که مذکور شد، آن است که مثل رازقیت و سخا و جود، صفات فعل باشند، و صفات فعل اغلب آن است که از مباشرت و تمرّن افعال به هم رسد و نادراً اگر بعضی پیش از مباشرت به حسب فطرت موجود باشد، وجودش ظاهر و معلوم نشود مگر به مباشرت افعال، به خلاف صفات حقیقیه که عبارت اند از صفات ذات.

و نوعی دیگر از صفات فعل است که آن از مبادی فعل یا از توابع و لوازم فعل باشد همچون ارادت و کراهت و شوق و نفرت. و حدوث این قسم نیز در وقت حدوث فعل باشد.

و چون این جمله دانسته شد، باید دانست که صفاتی را که فقرات این دعای شریف مشتمل بر آنهاست، هم از صفات ثبوتیه‌اند که تعبیر از آنها به «صفات جمالیه» می‌کنند، و هم از صفات سلبیّه که تعبیر از آنها به «صفات جلالیه» می‌نمایند.

پس «مقسم به» در جمیع فقرات این دعا بنا بر این که لفظ «مِنْ» به معنی باء قسم باشد - چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد - یا «مَسْؤُول منه» بنا بر این که لفظ «مِنْ» به معنی ابتدا باشد، اعم است از صفات جمالیه و جلالیه.

و نیز اشتمال آن بر اقسام ثلاثه صفات جمالیه به وجهی نیز ظاهر و بین است، بلکه به تقریری که بعد از این - ان شاء الله - در شرح فقرات دعا می‌شود، معلوم می‌گردد اشتمال آن بر مقسم به یا مسؤول مِنْهی که اعم است از اشرف جمیع موجودات. و از این جا دو چیز معلوم می‌شود: یکی آنچه از معصوم علیه السلام در خاصیت این دعا روایت شده که فرمودند که: «اگر قَسَم یاد نمایم که اسم اعظم خدا در این دعاست، به راستی قسم یاد نموده باشم».

و دیگری سَرّ معنی تفضیلی که در بسیاری از فقرات این دعا در صفات الله واقع گردیده.

و به همین تحقیق ظاهر می‌گردد وجه رابعی از برای وجوه ثلاثه که در جواب دو اشکال که در فصل اول در شرح فقره‌ای از دعای مزبور وارد می‌آید،
و هَذَا مِمَّا أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيَّ بِفَضْلِهِ وَكَرَمِهِ فِي طَيِّ أَجْوِبَةِ الْإِشْكَالَيْنِ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى إِنْعَامِهِ.

فصل اول

در شرح فقره اولی از دعای مزبور

و آن مشتمل است بر مناجاتی، و دو تزیین، و یک طلب:

مناجات

ای خدواند یگانه، و ای خالق آشنا و بیگانه! ای پروردگار سمیع و بصیر، و ای یگانه بی شبه و نظیر! ای برپاکننده این نیلوفری خرگاه بی ستون و عمد، و ای ظاهر کننده نور خورشید و ماه بی معین و مدد! ای آفریدگاری که این عالم از آسمان و زمین

و آنچه در آنهاست از ساکنین و متحرّکین نمونه‌ای از قدرت توست، و این جهان با جمیع اجزای آن از کرسی و عرش برین شمه‌ای از آثار حکمت تو!

لِمَوْلَفِه

ای آن که یگانه پادشاهی	بر وحدت خویش خود گواهی
پیدا کن روز و شب بیایی	ظاهر کن نور مهر و ماهی
هم بانی نه رواق گردون	هم صاحب ملک و عزّ و جاهی
هم خالق عرش آفرینی	هم خسرو عرش بارگاہی
می کن ز ره عنایت خویش	سوی من خسته دل نگاہی

* * *

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ بَهَائِكَ بِأَهْأَةٍ وَكُلِّ بَهَائِكَ بَهِيٍّ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِبَهَائِكَ كُلِّهِ.

خداوندا! به درستی که این بنده شرمسار، و این شرمنده تبه روزگار، این مذهب جفاکیش، و این مجرم خطا اندیش سؤال می‌کنم از تو - ای پروردگار خویش! و پروردگار هر توانگر و درویش! - در حالتی که قسم می‌دهم تو را به حقّ مظهر عظمت و جلال تو، رو می‌نمایم به سوی درگاه گردون پناه تو از جهت منظر حسن و جمال تو، به حرمت آن مظهری که ظهور بهای تو در آن بیشتر، و نور جمال تو در آن تابنده تر است، و حال آن که همه مظاهر بهاء تو تابان، و نور عظمت و جلال تو در آنها نمایان است. خداوندا! به درستی که من سؤال می‌کنم تو را به حقّ هر مظهر حسن و جمال و هر مطلع نور لایزالی که تو راست.

لِمَوْلَفِه

خاصه آنانی که از نور خود انشا کرده‌ای	نامشان از نام‌های خویش پیدا کرده‌ای
قدر و جاه و رتبه هر یک برای ممکنات	واضح و روشن نمودار و هویدا کرده‌ای
آن یکی را منصب پیغمبری بخشیده‌ای	و آن دگر را جانشین و حجة الله کرده‌ای
یازده نور دگر از نسل حجّت در ازل	هر یکی را ره نما بر اهل دنیا کرده‌ای
از وجود حجّت و اولاد امجاد علی	هر یک از ما را هزاران بار احیا کرده‌ای

ترتیب اول: بدان که سؤال عبارت [است] از طلب کردن شخص دانی از عالی چیزی را که مطلوب اوست غالباً، و آن بنفسه متعدی به دو مفعول می شود، چنانچه گویی: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ عَافِيَتَكَ فِي أُمُورِي كُلِّهَا»، و گاهی اوقات مفعول ثانی او حذف می شود، چنانچه در جمیع فقرات این دعا حذف شده، و چون حذف، مخالف اصل است و ارتکاب امر مخالف اصل، موقوف است بر نکته ای و بدون آن قبیح است، پس حذف مفعول ثانی سؤال در این دعا نیز موقوف است بر نکته ای.

و می شود که حذف مفعول ثانی در این جا از جهت افاده عموم مطلب باشد، و صحیح است تعلق سؤال بکُلِّ ما يتعلَّقُ به الفعلِ مِنَ المفاعيلِ و الحال و التميز و غیرها، لکن غالب این است که متعلق بباء قسم واقع می شود چنانچه گویی: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الْعَظِيمِ الْأَعْظَمِ»، و تعلق آن به لفظ «من» و استعمال او با «من» قلیل است؛ چنانچه از تتبع موارد معلوم می شود.

و باید دانست که لفظ «من» هر گاه متعلق به سؤال بوده باشد - چنانچه در این دعا تعلق به آن دارد - در چه معنی از معانی خود استعمال شده، آنچه به نظر می رسد این است که استعمال لفظ «من» در هیچ یک از معانی او در این مقام مناسب نیست، مگر در معنی «باء» [و] هر گاه استعمال شده باشد به معنی «باء» و این معنی مسلم شود، استعمال آن در هیچ یک از معانی بباء نیز صحیح نیست مگر در معنی بباء قسم.

و لکن به مستندی از برای صحت استعمال آن در معنی بباء قسم برنخورده ام، مگر اطلاق کلام بعض نحویین حیث قال: «و قد تكون بمعنى الباء نحو ﴿يَنْظُرُونَ مِنْ طَرْفٍ خَفِيٍّ﴾، و انصراف اطلاق کلام بعض به سوی معنی الصاق که اظهر معانی بباء است اگر چه ظاهر تر است، لکن استعمال بباء در معنی قسم نیز نهایت شیوع دارد، و فيه الكفاية.

و بنابراین می تواند فقره مابعد که «بأبهاء» باشد بدل از فقره اولی بوده باشد از قبیل بدلیت ظرفی از ظرفی، و در این صورت ظرف ثانی متعلق به سؤال خواهد بود، پس ظرف، ظرف لغو باشد نه ظرف مستقر، و می تواند که ظرف ثانی بدل از ظرف اول نبوده باشد و متعلق به عامل مقدری باشد مانند «متوسلاً» و «متمسکاً»

و «مقسماً» و نحو آن که آن عامل مقدر، حال بوده باشد از برای فاعل سؤال.

پس ظرف، ظرف مستقر باشد نه لغو.

اگر کسی بحث کند که: چه عیبی دارد که «من» داخله در «بهاء» در این فقره و در سایر الفاظ و سایر فقرات دعا «من» ابتدائیه باشد؟

جواب می‌گوییم که: وقتی صلاحیت از برای این معنی دارد که ما مرتکب تضمین در معنی سؤال شویم، به این که بگوییم سؤال مذکور متضمن معنی فعلی مانند شروع و استقبال و نحو آن شده، بنابراین تقدیر کلام چنین می‌شود که: «اللهم أسألك مستقبلاً». و در این صورت کلام، مستقیم نمی‌باشد مگر به تقدیر متعلق استقبال که «إليك» بوده باشد، و تقدیر مضافی محذوف بعد از کلمه «من» تا مدخول «من» مضاف الیه از برای آن مضاف محذوف بوده باشد، و تقدیر کلام مثلاً چنین باشد: «اللهم إني أسألك مستقبلاً إليك من مظهر بهائك أو من محلی بهائك» و نحو آن از چیزهایی که مناسب است.

و علی‌ای حال، لازم می‌آید تقدیر و کثرت آن، و هر یک از آنها خلاف اصل است. پس امر مردّد می‌شود میان این که «من» را از معنی ظاهری خود که «ابتداء» است، صرف نمائیم به معنی غیر ظاهر که معنی باء قسم است، یا این که آن را در معنی ظاهر خود استعمال نمائیم به قاعده تضمین و تقدیر کلمات ثلاثه بلکه اربعه. و این هر دو محظور [دارد]، و شکی نیست که استعمال آن در معنی ظاهر در این مقام با تضمین و کثرت تقدیر اولی و انسب بوده باشد، فتأمل جداً.

و بر فرض عدم انصراف باز احتمال در متعلق ظرف ثانی به نحوی است که ذکر شد.

تزیین دوم: آن است که ضمیر مجرور در «أبهاء» در این فقره شریفه به حسب ظاهر راجع است به «بهاء»؛ زیرا که لفظ دیگری از الفاظ این فقره صلاحیت از برای این معنی ندارد، و در این هنگام اشکالی وارد می‌آید به این که مفهوم «بهاء» امری است کلی، و من حیث هو - قطع نظر از جزئیات او کرده - قابلیت تفضیل و تفضّل ندارد؛ زیرا که بر بیاض - من حیث هو بیاض - اطلاق ابیض صحیح نیست، بلکه

اطلاق ابیض صحیح است بر ذاتی که معنی بیاض در آن ذات زیادت باشد از معنی بیاض که در غیر آن است، مثل این که می‌گویند که: این کاغذ سفیدتر است از آن کاغذ، یعنی وصف سفیدی در این فرد از کاغذ زیادت‌تر است از وصف سفیدی که در آن فرد دیگر است.

پس فی الحقیقة متّصف به وصف زیاده ذات کاغذ است نه ذات بیاض، و مانحن فیه نیز از این قبیل است؛ زیرا که به حسب ظاهر اطلاق شده است لفظ «بهاء» بر بها، و آن درست نیست، و همچنین وارد است اشکال در حمل کلمه «بَهِيَّ» بر بهاء در فقره ثانیه که «کل بهائك بهيَّ» بوده باشد.

و ممکن است تفسّی از اشکالین مزبورین به چهار وجه:

اول: به آن چیزی که شایع است در نزد اهل لسان از تجوّز در اسناد عقلاً که عبارت است از اسناد فعل یا شبه آن إلى ما هو له بتأوّل، پس بنابراین اسناد «أبهی» و «بَهِيَّ» در هر دو فقره از قبیل اسناد اسم فاعل است به مصدر کقولهم: «جَدَّ جَدُّه وَجَلَّ جَلَّاهُ».

دویم: به صرف نمودن کلمه «بهاء» از معنی حقیقی او و قائل شدن به استعمال آن در معنی «بَهِيَّ» به علاقه حالیه و محلّیه نحو «فَلْيَنْدُعْ نَادِيَهُ»^۱. و فرق فیما بین این وجه و وجه اول این است که وجه اول مجاز عقلی و دویم مجاز لغوی است.

سیم: به تقدیر لفظی بعد از کلمه «أبهی» در فقره اولی که مضاف الیه «أبهی» بوده باشد و مضاف به سوی ضمیر «بهاء»، و به تقدیر لفظی دیگر پیش از کلمه «بهائك»، یا بعد از آن در فقره ثانیه که آن لفظ مقدّر یا مبتدائی بوده باشد مضاف به سوی «بهاء»، یا مبتدای ثانی بوده باشد که «بَهِيَّ» خبر بوده باشد از برای او، یا به تقدیر دو لفظ یکی مضاف و دیگری مضاف الیه بعد از کلمه «بَهِيَّ» در فقره مزبوره.

پس علی الاحتمالات تقدیر کلام چنین می‌شود: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مُسْتَقْبَلًا إِلَيْكَ مِنْ مَظْهَرٍ بِهَائِكَ مُتَوَسِّلًا إِلَيْكَ بِأَبْهِي مَظْهَرٍ - أَوْ مَقْسَمًا إِيَّاكَ بِأَبْهِي مَظْهَرٍ - وَكُلِّ مَظْهَرٍ بِهَائِكَ بِهِيَّ» أَوْ «كُلِّ بِهَائِكَ مَظْهَرٍ بِهِيَّ» أَوْ «كُلِّ بِهَائِكَ بِهِيَّ مَظْهَرٍ».

و این در صورتی است که «بأبهاء» ظرف مستقر بوده باشد چنانچه مذکور شد. یا تقدیر کلام چنین است که: «اللهم إِنِّي أَسْأَلُكَ مَتَمَسَّكَاً إِلَيْكَ بِمَظْهَرِ بَهَائِكَ» أو «بأبْهَى مَظْهَرِهِ..» إلى آخره، در صورتی که بأبهاء ظرف لغو باشد به تقدیری که ذکر شد، چه در این صورت ظرفیت او ظرفیت بدلیّه است و مبدل منّه در حکم سقوط. چهارم: به آنچه در مقدمه اشاره به آن شد، و حاصل آن این است که: هر یک از لفظ «بهاء» و «أَبْهَى» در معنی خود استعمال شده باشد بدون حاجت به صرف نمودن هر یک از معنی ظاهر خود، و مراد به تغییر تعبیر از «بهاء» و «أَبْهَى» به «بَهَى» تکثیر و سائل سؤال و تعمیم افراد حسن و جمال بوده باشد به این که مراد به «بهاء» بهاء ذاتی و مراد به «أَبْهَى» بهاء مستفاد از مظاهر صفاتی باشد که قطع نظر از مظاهر کرده، کلاً الْقِسْمَيْنِ مصداق بهی می باشند، چنانچه فقره مؤکده که فقره ثالثه بوده باشد، نیکو إشعاری بر این معنی دارد.

پس کأنّه حاصل معنی کل سه فقره این می شود که: خداوند! من سؤال می کنم تو را در حالتی که قسم دهنده ام تو را از میان صفات به صفت بهاء تو که عبارت از بهاء ذاتی تو بوده باشد مع ابهائی^۱ از بهای فعلی تو و حال آن که قطع نظر از مظاهر بهاء کرده، همه افراد بهاء نیکو بهائی هستند، و تفضیل و تفضّل و مفضّلّیت در میان آنها نیست.

و از این تقریر ظاهر می شود وجه ثالثی از برای لفظ در «أَبْهَاء» که آن معنی مصاحبت و معیت است، چنانچه وجوه دیگری علاوه بر تقریرات و تقدیرات مزبوره به نظر می رسد که این مختصر گنجایش ذکر آنها ندارد.

بیت

گر نویسم جمله را بی حد شود مثنوی هفتاد من کاغذ شود

ولکن بعضی از آن در ضمن فصل شانزدهم خواهد آمد ان شاء الله.

طلب

الهی! تویی آن خداوند جهان آفرین، که محتاج اند به فضل و کرم تو اهل آسمان ها و زمین از ملائکه مقربین و روحانیین و کروبیین، و اصناف موجودات سفلیه از جمادات و نبات و حیوانات و اجنه و آدمیین، و هر کدام به حسب قابلیت و استعداد خود بهره ها دارند از انعام تو یا ارحم الراحمین، پس سؤال می نمایم از تو در این وقت سحر به حق «بهاء» تو که نظر لطف و مرحمت خود را بازنگیری از زمره مؤمنین، از سابقین ایشان و از لاحقین، و از حاضرین آنها و از غائبین، و از ملتسمین آنها و از غیر ملتسمین، بِفَضْلِكَ وَكَرَمِكَ وَإِحْسَانِكَ يَا أَكْرَمَ الْأَكْرَمِينَ.

فصل دوم

در شرح فقره ثانیه از دعای شریف

و آن مشتمل است بر مناجات منظومه، و سه تزیین، و یک طلب:

مناجات

ای خدا عمری به غفلت شد تباه	نیست حاصل بهر ما جز اشک و آه
شد به سر دور جوانی حیف حیف	شد به پایان زندگانی حیف حیف
یاد ایامی که مهلت داشتیم	سال و ماهی چند فرصت داشتیم
داشتیم از دولت عهد شباب	دل خوشی ها اندر این شهر خراب
پادشاه وقت خود بودیم ما	کافران از بخت خود بودیم ما
نه ز آسیب جهان بر جان غمی	نه ز جور چرخ بر دل ملامتی
حیف کان دولت همه بر باد رفت	دل خوشی ها جملگی از یاد رفت
همراهان رفتند هر یک از رهی	نیست از احوالشان هیچ آگهی
غیر از این کانه ها همه در زیر خاک	خفته مسکین روز و شب اندر مفاک
باده از جام اجل نوشیدگان	جای پیراهن کفن پوشیدگان
بند بند هر یک از مفصل جدا	مشت خاکی گشته هر یک بی صدا

چشم‌ها پالیده بر خشت لحد	جا گرفته کرم‌ها اندر جسد
بی زبان با صد زبان گویا تمام	کی عزیزان الحذر از این مقام
ای خدا ای صاحب احسان و جود	ای مطیعت هر چه در ملک وجود
ای تو مر بیچارگان را چاره ساز	غایت مقصود هر صاحب نیاز
ای پلناه بستندگان ناتوان	ای معین و یاور دل‌خستگان
از تو داریم این تمنا ای کریم	کز ره احسان و فضلت ای رحیم
چون که ما را وقت رفتن در رسد	وقت سیر عالم دیگر رسد
بر نگیری در دم آخر نظر	زین ضعیفان غریب خون جگر

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ جَمَالِكَ بِأَجْمَلِهِ وَكُلُّ جَمَالِكَ جَمِيلٌ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِجَمَالِكَ كُلِّهِ.

خداوندا! به درستی که من سؤال می‌کنم تو را در حالتی که قسم می‌دهم تو را به حق نیکی افعال و اوصاف جمال و جلال تو، یا سؤال می‌کنم تو را در حالتی که رو کننده‌ام به سوی درگاه تو از جهت افعال حسنه و اوصاف کاملات، که در جمیع موجودات عالم روشن و پیدا و ظاهر و هویداست. قسم دهنده‌ام تو را به احسن و اکمل آن وصف‌ها و کارها. توسل جوینده‌ام به سوی تو به نیکوتر و کاملتر آن صفت‌ها و کردارها و حال آن که همه کارهای تو پسندیده و همه کردارهای تو ارجمند است، خداوندا! به درستی که من سؤال می‌کنم از تو به حق کل افعال حسنه و اوصاف کامله تو که از جمله آنهاست خلقت پاک سید کاینات و آفرینش پاکیزه خلاصه موجودات.

لِئُولَفِهِ

آن خواجه که گفتش ایزد پاک	لولاك لما خلقت الأفلاك
آن سدره نشین که بزم یزدان	از نور رخس شدی فروزان
آن مَحرم خلوت الهی	دانای رموز حق گماهی
پیرایه گل عذار هستی	شاهنشاه ملک حق پرستی

شیرازة مصحف رسالت ديباجه زبده جلال

يعنى كه حبيب حى سرمد تاج سر انبيا محمد

ترتیب اول: به تحقیق که اشتها ر یافته است در کتب نحو یه این که اسم تفضیل به یکی از سه وجه باید استعمال شود:

اول: بالفظ «من» چه مذکوره باشد مثل «زید افضل من عمرو» و چه محذوفه مثل «الله أكبر» أي من كل شيء.

دویم: با الف و لام عهد مثل «زید الأفضل» و «هند الفضلی».

سیم: به اضافه شدن آن وصف به سوی مفضل علیه مثل «هو أفضل رجل» و «هي أفضل امرأة».

پس اسم تفضیل در وجه اول از وجوه ثلاثه همیشه مفرد مذكر استعمال می شود، چه موصوف با او موافق باشد و چه نباشد، و در وجه دویم مطابق موصوف خود آورده می شود، و در وجه سیم در آن تفصیلی است و آن این است که اگر اضافه به اسم نکره شود استعمال او مثل استعمال بالفظ «من» خواهد بود و اگر اضافه به اسم معرفه شود پس اگر قصد شده باشد تفضیل او بر مضاف الیه، واجب است که موصوف او فردی از مدلول مضاف الیه بوده باشد من حیث هو، لا من حیث المفضولیه، و جایز است در این صورت مطابقه آن با موصوف و عدم مطابقه، و اگر قصد شده باشد تفضیل بر جمیع ماعدای او نه مضاف الیه بخصوصه، پس باید مطابق با موصوف خود استعمال شود به اجماع کل نحات.

و قول محقق بهایی رحمته الله در صمدیه آن جایی که می فرماید: «وَإِنْ قَصَدَ تَفْضِيلَهُ مُطْلَقًا فَمَقْرَدٌ مُذَكَّرٌ مُطْلَقًا نَحْوُ يَوْسُفَ أَحْسَنُ إِخْوَتِهِ...» إلى آخره، غلطی است واضح که از نساخ واقع شده و حاشا که مثل چنین اشتباهی را به ایشان نسبت توان داد، وَلَنِعْمَ مَا قِيلَ:

فَكَمْ أَفْسَدَ الرَّأْيُ كَلَامًا بِفِعْلِهِ وَكَمْ حَرَفَ الْمَنْقُولَ قَوْلُ وَاضْفَحُوا

وَكَم نَاسِخَ أَضْحَى لِمَعْنَى مُعَبَّرٍ وَجَاءَ بِشَيْءٍ لَمْ يُرِدْهُ الْمُصَنِّفُ

بعد از معلومیت این مطلب می گوئیم که: اسم تفضیل در این فقره شریفه بر وجه سوم از وجوه ثلاثه استعمال شده و مضاف الیه او ضمیر مذکور در «باء جمله» است و

صالح نیست ارجاع آن به چیزی مگر به جمال، و در این هنگام همان دو اشکال که در مرجع ضمیر «أبهاء» در فقره اولی وارد آمده، در این جانیز وارد می آید و جواب از آن به یکی از چهار وجه که در آنجا مذکور شد معلوم می شود و همچنین است حال در بسیاری از فقرات آینده.

تزیین دوم: صاحب کتاب مجمع البحرین^۱ تصریح کرده است در کتاب مزبور بر این که «جمال» به معنی حسن افعال و کمال اوصاف و خصال است و از صفات مشترکه ای است که واقع می شود بر صور و معانی، و چون تفهیم این مطلب موقوف است بر ترسیم مقدمه ای در بیان قوای انسانی تا فهمیده شود از آن فرق فیما بین صور و معانی پس می گویم که خداوند عالم - جَلَّتْ عَظَمَتُهُ - از برای لطیفه شریفه ربّانی، یعنی نفس ناطقه انسانی قوّت هایی خلق فرمود که در آن قوّت ها نفوس حیوانیه نیز با او شریک اند، و قوّت های دیگر آفریده که در آنها نفوس حیوانیه و نباتیه هر دو با او شریک اند.

صنف اول را قوای حیوانیه گویند، و صنف دوم را قوای نباتیه.

اما قوای حیوانیه بر دو گونه است: مدرکه و متحرکه.

اما مدرکه ده قوّت است: پنج در ظاهر و پنج در باطن، اما پنج در ظاهر پس آن قوه باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه است، و اما پنج در باطن پس آن حسّ مشترک و خیال و وهم و حافظه و متخیله است.

و اما قوه متحرکه پس آن منقسم می شود به باعته - و شوقیه نیز گویند - و به فاعله. باعته قوتی است که هر گاه مرتسم شود در خیال، صورت امری که مطلوب باشد حصول وی یا مطلوب باشد دفع وی، باعث شود قوه فاعله را بر تحریک اعضا. پس اگر باعث بر تحریک، طلب امر مطلوب الحصول باشد، قوه شهویه خوانند و اگر به جهت دفع امر مهر و بّ عنه باشد، قوه غضبیه گویند.

۱. در مجمع البحرین (ج ۶، ص ۲۹ ماده جسم) چنین می گوید: ورجل له جسم وجمال: أي متانة وحسن. همچنین مراجعه شود به: العین خلیل، ج ۶، ص ۱۴۲ (جمل) و ج ۱، ص ۲۳۹ (عجم): لسان العرب، ج ۱۱، ص ۱۲۶ (جمل).

و فاعله قوتی است که عضلات و ادوات تحریک را مهیای تحریک کند به قبض و بسط و کشیدن و رها کردن.

و اما صنف دوم از قوا یعنی قوای نباتیه - و آن را طبیعیہ نیز گویند - پس اگر مقارن شعور و اراده بود، نفسانیہ و الّا طبیعیہ خوانند. و اصول این سه قوا سه است: غاذیه و ناصیه و مولده، و تفصیل آن مناسبت با وضع این مختصر ندارد.

بعد از این که این مطلب مشخص شد می گوئیم: آنچه از موجودات که به یکی از پنج قوه که در ظاهر است و آنها را حواس ظاهره می گویند احساس شود، آن محسوس را صورت آن موجود می گویند؛ چه آن موجود محسوس، مبصر باشد و چه مسموع و چه مشموم و چه غیر آن، و آنچه از آنها که به یکی یا زیادت از حواس ظاهره محسوس نشود، آن را معنی گویند.

و چون معلوم شد فرق میان صور و معانی، ظاهر شد که جمال از صفات مشترکه ای است که متّصف می شود به آن هر یک از دو سلسله موجودات صوریہ و معنویہ، چه آن موجود متّصف به وصف جمال در وصف مذکور مختار باشد و چه مضطر.

ترتیب سوم: خلاف کرده اند متکلمین در این که انبیا افضل اند از ملائکه یا ملائکه افضل از انبیا؟ متکلمین شیعه و جمهور اشاعره بر مذهب اوّل اند و جمهور معتزله و بعضی از علمای اشعریه بر مذهب ثانی.

و متمسک اند فرقه اولی به وجوه نقلیه و عقلیه مانند امر ملائکه به سجود آدم و تعلیم آدم اسما را به ملائکه و اصطفاّی حق سبحانه و تعالی انبیا را از عالمیان که ملائکه از آن جمله است، و مانند وجود قوت مضاده من الشهوة والغضب في الأنبياء دون الملائكة.

و از جناب مقدّس رضوی - علیه التحية والثناء - نقل شده از آباء طاهرين خود عليه السلام از پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمودند: « مَا خَلَقَ اللَّهُ خَلْقًا أَفْضَلَ مِنِّي وَلَا أَكْرَمَ عَلَيْهِ مِنِّي »، حضرت امیر عليه السلام فرمود که: پس گفتم: « يَا رَسُولَ اللَّهِ، فَأَنْتَ أَفْضَلُ أَوْ جَبْرِئِيلُ؟ » یعنی تو فاضل تر می باشی یا جبرئیل؟ آن حضرت فرمود: « يَا عَلِيُّ، إِنَّ اللَّهَ - تَبَارَكَ وَتَعَالَى - فَضَّلَ

الْأَنْبِيَاءَ الْمُرْسَلِينَ عَلَى مَلَائِكَتِهِ الْمُقَرَّبِينَ، وَفَضَّلَنِي عَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ، وَالْفَضْلُ بَعْدِي لَكَ - يَا عَلِيُّ - وَالْأَمْنَةُ مِنْ بَعْدِكَ، وَإِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَخَدَامَتُنَا وَخَدَامُ مَجِئِنَا»^۱.

و موافق این در احادیث ائمه طاهرين - صلوات الله عليهم اجمعين - بسیار است.^۲

و تمسک فرقه ثانیه نیز به وجهی است نقلی و عقلی کفوله تعالی: ﴿قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِندِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلَا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ﴾^۳ و ظاهر این است که مثل این کلام وقتی نیکوست که ملک از نبی افضل باشد، و کفوله تعالی: ﴿مَا نَهَيْتُكُمْ أَنْ تُكَلِّمُوا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونُوا مَلَائِكِينَ﴾^۴ یعنی: نهی نکرده است شما را - ای آدم و حوا! - خدای شما از اکل شجره منهیه مگر به جهت این که مبدا از تناول شجره به مرتبه ملکی ترقی کنید. و ظاهر است دلالتش بر فضیلت ملک، و کفوله تعالی: ﴿عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى﴾^۵ یعنی: تعلیم کرد محمد ﷺ را شدید القوی، و مراد جبرئیل است، و ظاهر است افضلیت معلم از متعلم، و کفوله تعالی: ﴿لَنْ يَشْتَكِفَ الْفَرِيسُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ وَلَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ﴾^۶ چه مراد آن است که نه مسیح استنکاف از عبودیت دارد و لا من هو أرفع درجة منه، و مثل اطراف تقدیم ذکر ملائکه در قرآن بر ذکر انبیا مثل ﴿كُلُّ عَامِنٍ بِاللَّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ﴾^۷ انتهى.

.. إلى غير ذلك، ولا يعقل له وجه سوى الأفضلية.

و من وجه العقلی أن أعمالهم المستوجبة للمثوبات أكثر لطول أعمارهم و آدم و لعدم تخلل الشواغل و أقوم لسلامتها عن مخالطة المعاصي و ما يوجب شغل القلب

۱. بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۳۴۵، باب ۳، ح ۳۴۵ به نقل از عیون الأخبار و علل الشرائع؛ همچنین بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۳۳۵، باب ۸، ح ۱ به نقل از إكمال الدین و عیون أخبار الرضا ﷺ و علل الشرائع.

۲. قریب به این مضمون در الکافی، ج ۲، ص ۳۲، ح ۲ به نقل از ابی جعفر ﷺ نقل شده است، و مضامین متفرقه این حدیث بسیار آمده مانند: بحار الأنوار، ج ۱، ص ۱۸۱، باب ۱ ح ۶۹ به نقل از الاختصاص.

۳. سورة انعام، آیه ۵۰.

۴. سورة اعراف، آیه ۲۰.

۵. سورة نجم، آیه ۵.

۶. سورة نساء، آیه ۱۷۲.

۷. سورة بقره، آیه ۲۸۵.

و عدم الحضور .

و جواب از وجه اول آن است که : آن آیه وقتی نازل شد که قریش استعجال عذاب موعود می کردند و مراد ، این است که من ملک نیستم در قوت و شدت تا انزال عذاب توانم کرد ، و یا مراد [این است که] علم به وقت نزول عذاب به اخبار خدا بی واسطه حاصل تواند شد .

و از دوم آن که : تمویهی بود از شیطان که به خیال آدم و حوا افکند که آنچه مشاهد است در ملک از حسن و صورت و کمال قوت حاصل تواند شد به سبب اکل شجره . و از سوم آن که : تعلیم از خدای تعالی بود و شدید القوی نبود مگر واسطه .

و از چهارم آن که : مراد اولویت ملائکه است از عیسی علیه السلام در استنکاف از عبودیت ؛ اِذْ عِيسَى لَمْ يَكُنْ لَهُ اَبٌ ، وَ الْمَلَائِكَةُ لَيْسَ لَهُمْ اَبٌ وَلَا اُمٌّ .

و از پنجم : يَجُوزُ اَنْ يَكُونَ تَقْدِيمُهُمْ فِي الْوُجُودِ ، یا بنابر آن که ایمان به ملائکه به سبب آن که غائب اند از حواس اهم است از ایمان به انبیا .

و از ششم : اِنْ هَذَا لَا يَمْنَعُ كَوْنَ الْأَنْبِيَاءِ أَفْضَلَ بِجِهَاتٍ أُخَرُ كَقَهْرٍ^۱ الْمَضَادِّ وَالْمُنَافِي وَ تَحْمُلِ الْمُنَافَاةِ وَالْمَشَاقَّ وَ غَيْرِ ذَلِكَ .

و کلام در این ادله و اجوبه بر تقدیر جسمانیت ملائکه است ، چنانچه مذهب متکلمین است ، و اما بر تقدیر تجرّد ملائکه چنان که مذهب حکماست ، پس جواب جواب دیگری است که ذکر آن منافی با وضع این مختصر است .

و از حدیث سابق و سایر احادیث دیگر و وجه عقلی که در مرتبه خاتمه مذکور است معلوم می شود افضلیت حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جمیع انبیا و این که هر فضلی که از برای هر پیغمبری ثابت است برای آن حضرت ثابت است با زیادت ، و شکی نیست خلقت افضل به این معنی اجمل است از کل خلقت ها . پس می تواند بود که مراد به فرد اجمل که در فقره دعا وارد شده خلقت جمیل آن^۲ حبیب پروردگار جلیل ، بلکه به مقتضای حدیث سابق ، آفرینش ائمه طاهرین - صلوات الله و سلامه علیهم

۱ . در اصل : کفهر . آنچه در متن آمده از نسخه روضاتی اخذ شد .

۲ . در اصل « جمیل آن » تکرار شده است .

أجمعین - نیز بوده باشد.

لمؤلفه

ای آن که به گلزار^۱ جمال تو تماشااست
هر اختر تابنده‌ای از مهر جمالت
هر قطعه نوری که در او هست فروغی
گر^۲ غایبه خوش بوی ز اندام تو خوش بوی
هر جلوه رویی که دل از کف بر باید
از فضل جمال تو بدان طلعت یوسف
ای ماه جبین! برقع از آن روی برافکن
سوی من دل خسته در آن روز نظر کن
هر بلبل شیدا ز گل روی تو شیدااست
چون طلعت خورشید در این بزم دل آراست
عکس است که از آینه روی تو پیدااست
ور لاله سمن سا ز عذار تو سمن ساست
از حسن تو آن جلوه رباینده دلااست
کز او اثر آتش بر جان زلیخاست
تا بنگری از پرتوی روی تو چه غوغاست
کز هر طرفی غلغله در خلق هویدااست

طلب

الهی! خورشید ایمانم را از مشرق فضل خود به نوعی تابش ده که در اقلیم دلم از
ظلمات شبهات چیزی باقی نگذارد.
ملکا! کوکب یقینم را از افق فیض عمیم خود به قسمی نمایش ده که از صفحه
اعتقاد مولود او هام و شکوک را بردارد.
معبودا! در خلوت سرای عبودیت و اخلاص، شمع نیتم را در مکانی قرار ده که
از تندباد حوادث و ریا و سمعت محفوظ باشد.
پادشاهها! در نزهت سرای خلوصیت و اختصاص، نهال علم را به نوعی تربیت
کن که از آسیب خشکی عجب و غرور محروس ماند.
أزحَمَ الرَّاحِمِینَا! حالی ده از کسالت خالی، شوقی عطا کن محرک سلسله اطاعت و
فرمان برداری، و یا گنجینه اسرار معرفت، سری پر از سودای محبت، زبانی به حمد

۱. در اصل: گلزار.

۲. در اصل مخطوط: که.

و ثنای خود لایق، بیانی با اعتقاد ثابت جازم موافق و مطابق، وَبَلَغَ بِإِيمَانِي أَكْمَلَ^۱ الْإِيمَانِ،
وَاجْعَلَ يَقِينِي أَفْضَلَ الْإِقْيَانِ، وَأَنْتَهُ يَنْتَبِيْهِ إِلَى أَحْسَنِ النَّبَاتِ، وَيَعْمَلِيْ إِلَى أَحْسَنِ الْأَعْمَالِ^۲ إِنَّكَ جَوَادٌ
كَرِيمٌ، وَيُعْبَادُكَ زَوُوفٌ رَّحِيمٌ.

فصل سیم

در شرح فقرهٔ ثالثه از دعای شریف

و آن نیز مشتمل است بر مناجاتی، و دو تزیین، و یک طلب:

مناجات

بر او رحمی در این وقت سحر کن	الهی! سوی این مسکین نظر کن
ز احسان خود او را بهره ور کن	در این وقت سحر یکدم ز احسان
دعای بندگان را با اثر کن	سحر وقت دعای بندگان است
به راه طاعت خود ره سپر کن	ره طاعت به ما بنما و ما را
به سوی جملگی یا رب نظر کن	بده توفیق طاعت جملگی را
ترحم را خدایا بیشتر کن	همیشه کرده‌ای بر ما ترحم
محبت را بر آن دل جلوه گر کن	دلی ده طالب نقد محبت
دل شوریده را شوریده تر کن	چه خود شوریده‌اش کردی الهی!
رخ ما را ز اشک دیده تر کن	پیایی از سحاب خوف و خشیت
ز دنیا میل ما را ریشه بر کن	به سوی خویش مایل ساز ما را
تو خود رحمی بر این خونین جگر کن	در آن ساعت که وقت رفتن آید
فدای مقدم خیر البشر کن	مرا از فضل خود در وقت رفتن
ز حال بنده مسکین خبر کن	امیرالمؤمنین را اندر آن حال

۱. در بعضی از نقلها: إلى أكمل.

۲. فقراتی از دعای مکارم الاخلاق امام زین العابدین علیه السلام است. رجوع کنید به: الصحیفة السجادية، ص ۱۳۶ - ۱۳۷.
چاپ انتشارات هاد، دعای بیستم «فی مکارم الاخلاق و مرضی الافعال». در این چاپ به جای «الایقان» لفظ
«الیقین» آمده است.

بگو با آن شه ملک شفاعت که اینک بر غلام خود گذر کن
 اللَّهُمَّ إِنِّي [أَسْأَلُكَ مِنْ جَلَالِكَ بِأَجَلِهِ وَكُلِّ جَلَالِكَ جَلِيلٍ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِجَلَالِكَ كُلِّهِ].
 خداوندا! به درستی که من سؤال می‌کنم تو را به حق عظمت و جلال و
 بزرگواری لایزال تو؛ یا سؤال می‌کنم تو را در حالتی که روکننده‌ام به سوی درگاه تو
 - ای قادر متعال - از راه بزرگی و جلال تو که کوچک است در نزد آن بزرگی، بزرگی
 هر بزرگی، و حقیر است در جنب آن جلالت، جلالت هر جلیلی. قسم دهنده‌ام تو را
 به مظهري که جلال تو در آن ظاهر تر و عظمت تو در آن نماینده تر است و حال آن که
 همه مظاهر جلال تو جلیل و همه مزایای بزرگواری تو جمیل است. خداوندا! به
 درستی که من سؤال می‌کنم از تو به حق کل مظاهر جلیل و مزایای جمیل تو، و از
 جمله آنهاست کرسی و عرش برین و اطباق آسمان‌ها و اقطار زمین و ماه و خورشید و
 ستارگان و جبرئیل و میکائیل و فرشتگان و دریاها و کوهها و درختان و حیوانات و
 جنیان و آدمیان که همه به طفیل وجود شریف و عنصر لطیف سید کائنات و خلاصه
 موجودات - علیه و علی آله الطیبین الطاهرین آلاف الصلاة والتحيات - موجود
 گردیده.

لِمُؤَلَّفِهِ

اگر مقصود حق از آفرینش	نبود آن افتخار اهل بینش
به گلزار وجود جمله اشیا	گل ذاتی نمی‌گردید پیدا
نه صبحی بود در عالم نه شامی	نه اسمی بود از عالم نه نامی
نه خورشید و نه مه در آسمان بود	نه نام و نه نشان از اختران بود
نه جن و انس را می‌بود بودی	نه این گردنده گردون را نمودی
نه عرش و فرش و نه خلد برین بود	نه اسرافیل و نه روح الامین بود
نه مسجد ملائک می‌شد آدم	نه يك جنبنده می‌بودی به عالم
نه روی صنع ایزد جلوه‌گر بود	نه نخل فضل یزدان را ثمر بود
نه زلف سنبل می‌شد پریشان	نه خود يك بلبل می‌شد خروشان

تعالی الله زهی بودی که هر بود ز بهر بود او گردید موجود

ترتیب اول: بدان که لفظ جلال مصدری مضاعف [است] که جلیل که یکی از اسماء خالق بی عدیل است مأخوذ از آن گردیده و آن اسمی است راجع به قدرت پروردگار صانع [که] به معنی بزرگواری و عظمت شأن حضرت باری استعمال گردیده؛ بدان جهت که صغیر است در نزد او هر بزرگی، و حقیر است در مقابل او هر جلیلی کما یقال: جل فلان ای عظمته.^۱ برای یافتن جاه و منصب عالی و بزرگی و حشمت بین الناس مداومتش بین الناس اثری عظیم دارد، وعده کبیرش هفتاد و سه، و سیطش^۲ ده و صغیرش یکی است.

مروی است که هر که: «یا جلیل» بسیار بگوید، هر کس او را ببیند، تعظیم و توقیر وی کند و چون به مشک و زعفران بنویسد و بخورد، بزرگ و نزد انسان، عزیز و سرافراز باشد.

ترتیب دوم: چون از خداوند متعال و پروردگار لم یزل ولا یزال سؤال نمودی به حق عظمت و جلال و بزرگی و اجلال او باید که دلت بازبان موافق و گفتارت با اعتقاد مطابق باشد، وفی الحقیقه خدای خود را جلیل و پروردگار خود را بی مثل و عدیل بدانی.

و اعانت می نماید تو را بر این معنی آن که نظر نمایی در مصنوعات پروردگار و تفکر نمایی در مخلوقات خالق لیل و نهار، از آسمانها و آنچه در آنهاست از ستارگان و ماه و خورشید و حرکات و دوران آنها در حال طلوع کردن و غروب نمودن، و زمین و آنچه در اوست از کوهها و معدنها و نهرها و دریاها و حیوانها و گیاهها و درختها، و آنچه در میان زمین و آسمان است از ابرها و بارانها و برقها و رعداها و برفها و صاعقهها و بادها، و عجایب آنچه در بدن تو تعبیه نموده، و غرایب آنچه در تن تو خلقت فرموده از عظام و لحوم و شحوم و عضلات و اعصاب و عروق و

۱. کذا، صحیح عبارت قریب بدین مضمون است: أَجَلُ (جَلَلٌ) فَلَانًا أَيْ عَظَمُهُ؛ يَا جَلُّ فَلَانُ أَيْ عَظُمَ در اقرب الموارد، ج ۱، ص ۱۳۳ می گوید: جَلَلُ الرَّجُلِ: عَظَمُهُ... أَجَلُهُ: عَظَمُهُ.

۲. نسخه اصل: و سیطش. متن مطابق با نسخه روضانی می باشد.

رباطات و اغشیه و احشا و امعا و اورده و حجابات و حالات انفعالات خود از حالت منویّه به حالت نطفگی، و از نطفگی به علقگی، و از علقگی به مضغگی، و از آن به صورت انسان طوّراً بعد طور و شأناً بعد شأن و غیر آنها از چیزهایی که استقصای آنها در این مقام باعث تطویل می‌گردد و بینی که چگونه به قدرت ازلی و توانایی لم یزلی از دو حرف «کن» این همه را از کنه عدم به وجود و از مکمن^۱ خفا به مظهر شهود آورد.

پس بدانی که فی الحقیقه جلیل، آن خداوند بی‌عدیلی است که آنچه در همه عالم آفریده نظیر آن را نیز در بدن تو خلقت فرموده.

لمؤلفه

در زمین و آسمان هر چیز یزدان آفرید
در تن انسان نظیرش سهل و آسان آفرید
ماه تابان در سپهر از صنع خود ایجاد کرد
چشم انسان را نظیر ماه تابان آفرید
کوه و دریا و درختان در زمین خلقت نمود
استخوان و مغز و مو در جسم انسان آفرید
آب شور و آب شیرین کرد پیدا در زمین
در دهان و چشم ما هم جزوی از آن آفرید
روی حوران بهشتی را چو خور تابنده کرد
گل‌رخان انس را بهتر ز حوران آفرید
آن بهشتی چهرگانی را که می‌گویی ملک
در تن ما قوّت چندی چه ایشان آفرید
ده جواهر برگزید و نام هر یک عقل کرد
ده عرض از بهر ما هر یک بدان‌سان آفرید

وین عجب تر آن که در انسان زهر چیزی که هست

مثل آن در کمترین موری ز موران آفرید

طلب

یا جَالِیَ الْأَحْزَانِ! وَاِیَّاهُ مَوَّعَ الضَّیِّقِ! ای خداوند سميع و بصیر! ای پروردگار بلا شبه و نظیر! ای برطرف کننده حزن ها! و ای گشایش دهنده تنگی ها! ای آن کسی که سزاوارتری به بندگان خود از جان های ایشان! و ای آفریننده آن جان ها در کالبد و تن های^۱ ایشان! ای الهام کننده نفوس عباد به نابکاری ها و پرهیزکاری ها! ای نماینده به بندگان راه های نیکی ها و بدی ها! ای بردارنده غم ها از دل ها! و ای رفع کننده اندوه ها از سینه ها! به تحقیق که شدید شده است بر من غمی که غیر از تو کسی بر آن مطلع نیست، یا الله! بِذِکْرِكَ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ، یا مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ وَالْأَبْصَارِ، قَلْبَ قَلْبِي مِنَ الْهَمُومِ إِلَى الرُّوحِ وَالِدَّعَةِ، وَلَا تَشْغَلْنِي عَنْ ذِكْرِكَ بَتَرِكَ يَا بَیُّ^۲ مِنَ الْهَمُومِ، به درستی که من تضرع کننده ام به سوی تو، أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الَّذِي لَا يُوصَفُ إِلَّا بِالْمَغْنَى لِكِنَّمَا نِكَ^۳ فِي عُيُوبِكَ ذَاتَ النُّورِ، به حق آن اسم سامی و نام نامی تو را قسم می دهم که دل مرا از آن غم فارغ و خاطر مرا از آن تشویش مطمئن گردان بَحَقِّ بِرِّكَ وَإِحْسَانِكَ الْقَدِيمِ يَا رَحْمَنُ يَا رَحِيمُ.

فصل چهارم

در شرح فقره رابعه از فقرات دعای شریف است

و آن به دستور سابق مشتمل است بر مناجاتی، و دو تزیین، و یک طلب:

مناجات

درد بسیار است و طاقت اندک و قوَّت ضعیف

جَنَّهُ رنجور است و جان بیمار و جسم ما نحیف

۱. کلمه مشوش است.

۲. کذا.

۳. در اصل: لکتمانکه.

قلب مفرد، غم مثنی شعله‌های غصه جمع
 راه دور و راه‌بر و امانده و آفت ردیف
 بحث مشکل، فکر وحشی، مدرک^۱ جوینده کم
 رهنما بی‌میل و مطلب غامض و نادان الیف
 وقت تنگ و شکوه بی‌پایان و هم‌ره ناصبور
 حرف قائل چون کمان و گوش سائل چون ندیف
 فرصتی کو تا بگویم آنچه باشد در دلم
 دور را باید گرفت از سر بگو این^۲ الحریف^۳
 درد دل ناگفته دم ببرستم از تشویش خویش
 خود تو می‌دانی چه می‌خواهم بگویم یا لطیف
 گوهر عمر گران از دست ما بیهوده رفت
 ای دریغاشد برون از دست ما عمر شریف
 غیر حسرت حاصلی از عمر ما حاصل نشد
 گشت بی‌حاصل همه محصول ما در این مضیف^۴
 ای خدا! پیش از ورود مرگ بر ما رحم کن
 رحم کن بر این تن بی‌طاقت و جسم ضعیف
 قبض جان بر دست خود کن تا درآید شادمان
 از کرم ما را مکن محروم آن دم یا لطیف
 اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ عَظَمَتِكَ بِأَعْظَمِهَا وَكُلُّ عَظَمَتِكَ عَظِيمَةٌ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِعَظَمَتِكَ كُلِّهَا.
 خداوندا! به درستی که من سؤال می‌کنم تو را به حق عظمت و کبریایی تو، یا
 سؤال می‌کنم تو را در حالتی که روکننده‌ام به سوی درگاه عالم پناه تو از طریق عظمت

۱. خ. ل. همت.

۲. شاید «این» باشد. در نسخه روضاتی به جای این مصرع، چنین آمده: يَشْقُطُ الْوَرْدُ عَنِ الْقُصْنِ إِذَا جَاءَ الْخَرِيفُ.

۳. خ. ل. شریف.

۴. خ. ل. یا ذا الألیف.

و کبریا و بزرگواری بی انتهای تو که از ملاحظه هر فردی از افراد موجودات، ظاهر و پیدا و از مشاهده هر شخصی از اشخاص ممکنات، واضح و هویداست. قسم دهنده‌ام تو را به عظیم‌تر مظهري از مظاهر عظمت و بزرگواری و رفیع‌تر منظری از مناظر سلطنت و شهریاری تو، و حال آن‌که همه مظاهر عظمت و بزرگواری تو عالی و همه مناظر سلطنت و شهریاری تو متعالی است. خداوندا! به درستی که من سؤال می‌کنم از تو به حق کل مظاهر عظمت و جلال و مناظر سلطنت لا یزال تو که بلندترین آنها وجود فیض نمود جناب خاتم انبیا و ائمه هدی - صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین - می‌باشد.

لمؤلفه

کلک نقاش ازل چون نقش آب و خاک کرد
تور احمد را ضیا افزای نه افلاک کرد
تا نفلطد زین ماه از پشت این نیلی سمند
تسمه اخلاص او بر حلقه فتراک کرد
از برای آن که داند قدر خود هر ممکنی
تاج آن شه راگران از گوهر لولاک کرد
ارتفاع قدر او تا بر فلک معلوم شد
از سر غیرت سحر پیراهن خود چاک کرد
از برای پاکی دندان خورشید^۱ آسمان
از سر انگشت محبت در وضو مسواک کرد
آیه تطهیر را تفسیر می‌دانی که چیست
یعنی ایزد از خطا آل نبی را پاک کرد
تزیین اول:

یک دم در تعقل بر روی عقل بگشا
کن در تمام عالم از چشم دل تماشا
از ابستدای ابداع تا انتهای تکوین
بسنگر به چشم عبرت در فرد فرد اشیا
نظر کن بر جمال تجرد تمثیل عقل اول تا جلوه بخردش دلت از کف رباید، و نگاه
کن بر رخسار لاله عذار فلک نخستین تا غمزه حرکاتش از خودت بی خود نماید، در
آیین تفکر نگر تا جمال مخدرات محافل ملکوت را مشاهده نمایی، و در مصحف
تخیل، تعقل نما تا سور^۲ مجالس جبروت را مطالعه فرمایی. بنگر به سوی ملائکه

۱. خ. ل. مهرش.

۲. کذا، احتمالاً: سور.

مقربین که در پیشگاه عرش جهان آفرین چگونه بر پای بندگی ایستاد[ه]، و بین در زمره فرشتگان روحانیین که بر درگاه حضرت رب العالمین چگونه جبهه نیازمندی بر خاک مذلت نهاده، و در کرسی وسیع الهی نظر نماکز اخترش چگونه مرصع نموده‌اند. بنگر به طرح ریزی قدرت که پایه‌اش چون بر بساط عرش موضع نموده‌اند، بر قنادیل معلقه ستارگان نظر کن که روغن نور رایحه تدبیر بدیع در آنها ریخته‌اند و هر یک از آنها را به چه حکمت زیبا بر مفتول قدرت آویخته‌اند.

در مجلس ضیافت ایزد زهر طرف چندین هزار شمع کواکب نهاده‌اند

تا استراق دیولعین را کنند منع بر قوس‌ها سهام ثواب نهاده‌اند

زحل را به کدخدائی دهاقین مأمور نموده‌اند تا امور زراعت منتظم و مضبوط کرد و مشتری را به بزرگ‌تری اصناف منصوب داشته‌اند تا شغل هر یک به دیگری پیوسته و مربوط باشد. مریخ را سپه‌سالار سپاهیان کرده‌اند تا اقطار زمین از ترک و تازی بی‌محروس و محفوظ ماند، و خورشید را مدبر امر پادشاهان و ارباب حکم گردانیده‌اند تا هر کس از نعمت سیاست ایشان بهره‌مند و محظوظ گردد.

زهره را رامشگری آموختند و زسرودش بیدلان را سوختند

مر عطارد را معلم ساختند رایت بحث و جدل افراختند

ماه را بر قاصدان کردند میر تاجران را بخت و طالع شد نصیر

باد را بر ابر برانگیختند برف و باران را به هم آمیختند

خاک را جزوی به آتش سوختند صد هزاران شمع از او افروختند

چون این مقامات را به نظر دقت مشاهده نمودی سر عظمت خداوند بر تو ظاهر گردیده، دانی که عظیم‌تر از خدا عظیمی و کریم‌تر از او کریمی نخواهد بود، و اگر این اجمال را زیاده از این تفصیلی باید، هر چند به روزگاران شرح بعضی از آن ممکن نیست، لیکن نظر کن در کیفیت خلقت و آفرینش خود از مبدأ تا منتهی.

تا بر تو فاش گردد بعضی ز قدرت حق تا بر تو سر قدرت بعضی شود هویدا

﴿فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾.

ترتیب دوم: انقسام یافته است اسم در اصطلاح نحویین به اسم عین و اسم معنی و

اسم جامد و اسم مشتق .

اما اسم عین ، آن اسمی را گویند که موضوع له او جوهری از جواهر بوده باشد مثل زید و رجل ؛ و اسم معنی ، آن اسمی را نامند که موضوع له او عرضی از اعراض بوده باشد مثل ضرب و موت ؛ و اسم جامد ، آن اسمی را نامند که مأخوذ و مشتق از چیزی نشده باشد چون زید و علم ؛ و مشتق ، آن اسمی را گویند که وضع شده باشد از برای ذات مبهمی که نسبت داده شده باشد به او معنی عرضی نسبت تقییدیه غیر تامه ؛ و مراد به جوهر آن موجودی است که در موضوع نبوده باشد ، بلکه خود مقوم به نفس باشد ؛ و مراد به عرض آن موجودی است که در موضوع بوده باشد و خود به خودی خود وجودی نداشته باشد ، بلکه وجود او بسته به وجود جسمی است از اجسام و جوهری از جواهر .

و جمیع مشتقات در اصطلاح نحویین صفات می باشد ، و لکن در مصطلح متکلمین هر اسم مشتقی که از صفتی از صفات الله مأخوذ شده آن را صفت نگویند ، بلکه آن را اسم الله نامند ، مانند عظیم و رحیم و عالم و حاکم و نحو آن .

و هر اسم معنی را که نسبت به خداوند عالم دهند آن را اسم نگویند بلکه صفت نامند همچون مبادی اشتقاق الفاظ مذکوره ؛ و این مبنی است بر اصلی که مسلم است نزد ایشان از این که صفات ذاتیه خداوند عالم عین ذات می باشد ؛ چه اگر زاید بر ذات باشد یا لازم می آید قیام حادث بر ذات اگر آن صفات حادث باشند ، و آن مستلزم امکان اوست ، و ممکن خدایی را نشاید ، و لازم می آید تعدد قدما اگر صفات را قدیم دانیم و آن نیز باطل است .

پس در ما نحن فیه عظمت ، صفتی از صفات الله است که راجع است به قدرت ذاتیه به ایشان و قدر او سبحانه ، و اسم مشتق از آن ، عظیم است به معنی صاحب عظمت و جلال به حسب شأن و قدرت به حسب جثه و ترکیب وجه جثه ، و ترکیب مستلزم تحیز در مکان است و متحیز در مکان هر چند که عظیم باشد مکان و هوایی که حاوی است بر اطراف او و محیط به اوست اعظم از او خواهد بود ، تعالی شأنه عن ذلک علواً کبیراً .

طلب

الهی! دور عمر ما سرآمد
 به ما موی سفید آورده پیغام
 که اینک کاروان را وقت بار است
 عزیزان و رفیقان پیش رفتند
 شما را نیز باید رفت از این راه
 از این ویرانه باید بار بریست
 چرا غافل در این منزل نشینید
 که آنانی که در این خانه بودند
 چسان یک یک از این غم خانه رفتند
 جهان جای قرار آدمی نیست
 ندارد با کسی او آشنایی
 کدامین بلبل شیدا در این باغ
 در این گلشن کدامین سرو آزاد
 کدامین نرگس اندر این چمن رست
 نشد شمع در این مجلس فروزان
 خوشا وارسته‌ای کو بی‌خطر رفت
 در این محنت سرای سست بنیان
 در این خاکی طلسم ناموافق
 خداوندا! رهی در پیش دارم
 نه آغازش مرا پیدا نه انجام
 شب تاریک و منزل دور و گم راه
 دریغاکز مشارق وز مغارب
 بسان ماهی وامانده ز آبم
 نه زوری کافکنم خود را به گرداب
 رسول مرگ ما از در درآمد
 که بنمائید زاده سرانجام
 زمان رفتنش از این دیار است
 همه زین راه پر تشویش رفتند
 به رغبت لا محاله یا به اکراه
 که دیگر کاروانی در عقب هست
 همه رفتند یاران می‌نبینید
 شریک منزل و کاشانه بودند
 چسان هریک از این ویرانه رفتند
 مر او را راه و رسم مردمی نیست
 نباشد رسم او جز بی‌وفایی
 که آخر جانشین او نشد زاع
 که از باد اجل از پا نیفتاد
 که ساقش را اجل چون شیشه شکست
 که نگرفت آتش مرگش به دامن
 سبک روزی از این زندان بدر رفت
 نشد آلوده رجس گناهان
 نشد افتاده بر دام علایق
 از آن ره من بسی تشویش دارم
 به ناکامی در این ره می‌زنم گام
 قدم اندر قدم سنگ است با چاه
 نجوم اهتدا گشتند غارب
 فزون گردیده هر دم اضطرابم
 خوشا آب و خوشا آب و خوشا آب

پلی راهی که ناهموار باید وز آن ره، ساز ره بسیار باید
ندارم ساز ره جز فضل یزدان خداوندا! مکن محروم از آن
تو می دانی خداوندا! فقیرم فقیرم پیش نفس خود حقیرم
بکن رحمی به حال بنده خویش ترحم کن تو بر شرمنده خویش
اگر چه جرم این مجرم عظیم است ولی پروردگار او کریم است

فصل پنجم

در شرح فقره خامسه از فقرات دعای شریف است

و آن نیز مشتمل است بر مناجاتی، و دو تزیین، و یک طلب:

مناجات

خداوندی که عالم را صفا بخشیده‌ای
ز آفتابش نور و از ماهش ضیا بخشیده‌ای
مهر^۱ را تابندگی از نور قدرت داده‌ای
مهر را پایداری در اعتلا بخشیده‌ای
آب و خاک و باد و آتش را پس از پیوستگی
خلعت الفت ز صنع کبریا بخشیده‌ای
کرده‌ای صورتگری بر آب از کلک وجود
قطره‌ای را قوت نشو و نما بخشیده‌ای
دانه‌ای را از تفضل داده‌ای خود آب و رنگ
نطفه‌ای را از کرم عقل و حیا بخشیده‌ای
خیل پاکان را منزله کرده‌ای از هر خطا
مخلصان را گنج تعلیم و رضا بخشیده‌ای

از ره احسان بی پایان و فضل لایزال
 اولیا را منصب فقر و فنا بخشیده‌ای
 گاه بخشش از وفور رحمت بی انتها
 عارفان را نعمت درد و بلا بخشیده‌ای
 دشمنان را مال بی پایان عطا فرموده‌ای
 دوستان را گوهر رنج و عنا بخشیده‌ای
 داده‌ای بیگانگان را فرش ابریشم طراز
 آشنایان را حصیر و بوریا بخشیده‌ای
 در مقام دشمنی و اندر مکان دوستی
 هر چه بخشیدی به هر یک خوش به جا بخشیده‌ای
 مصلحت در هریک از فقر و غنا باشد یقین
 محض خیر است آنچه بر شاه [و] گدا بخشیده‌ای
 شکر کمتر نعمتی ناید ز ما در عمر خویش
 ز آنچه از انعام عام خود بما بخشیده‌ای
 کی دهد گنج^۱ قناعت را به گنج شایگان
 از خلاق آن که او را انزوا بخشیده‌ای
 گر بود انصاف بهتر باشد از هر دولتی
 دولت فقری که بر این بینوا بخشیده‌ای
 بی نیاز از سوای خود بکن ما را غنی
 کاین بود به ز آنچه خود بر اغنیا بخشیده‌ای
 از کرم بگذر ز جرم ما به حق مصطفی
 ز آن که گر بخشی به ما بر مصطفی بخشیده‌ای
 اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ تَوَرُّكَ بِأَتَوَرُّهُ وَكُلِّ تَوَرُّكَ تَبَرُّ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِتَوَرُّكَ كُلِّهِ.

۱. کذا، شاید (کنج) باشد.

خداوندا! به درستی که من سؤال می‌کنم تو را به حق نور تو، یا سؤال می‌کنم تو را در حالتی که روکننده‌ام به سوی مقصود خود به دلالت پرتو نور تو که در جمیع اجزاء وجود تابیده و خود به خودی خود پیدا و سایر اشیاء را نیز ظاهر و هویدا گردانیده، قسم دهنده‌ام به تابنده تر مظهري از مظاهر، و نماینده تر منظري از مناظر آن، و حال آن که همه مظاهر نور تو تابان، و همه مناظر ضیاء تو نمایان است. خداوندا! به درستی که من سؤال می‌کنم از تو به حق همه مظاهر نور و مناظر ضیاء تو که الطف و اشرف آنها وجود ذی جود و بود محمود حبیب تو و نجیب تو محمد مصطفی ﷺ و خلفای طاهرین و ائمه صادقین او - صلوات الله وسلامه علیهم أجمعین - است لاسیما امیرالمؤمنین و امام المتقین و یعسوب الدین و قائد الغر المحجلین أسد الله الغالب و مظهر العجائب و مظهر الغرائب مولانا الإمام الأعظم الأجل الأکرم علي بن أبي طالب علیه و علی اولاده الطیبین الطاهرین آلاف الصلوات الزاکیات من الله الملك الغالب، آن که زبانم از بیان شمه‌ای از مدح و ثنای او عاجز، و مع ذلك تَجَرَّأْتُ بِتَحْرِيكِ قَلَمِي فِي تَحْرِيرِ مَدْحِهِ وَ ثَنَائِهِ يَوْمَ الْعَرَفَةِ بِهَذِهِ الْكَلِمَاتِ :

آن شهنشاهی که شأنش عالی و نامش علی است

بعد پیغمبر به نصبش از نبی نص جلی است

هم اعالی را پناه و هم ادانی را معین

هم نبی را جانشین و هم خدا را او ولی است

حیدر صفدر یدالله حجة الله کز ازل

عزّتش نزد خدا نزد خلائق منجلی است

تاجدار «هل أتى» کاندر بلاد شیعیان

هر کجا نام پیمبر نام وی او را یلی است

اشتقاق اسم او گردیده از نام خدا

تا شود معلوم کو خود با حق و حق با علی است

شهریارا! سوی این مجرم نظر کن از کرم

زان که گر مجرم، ولی قلبم ز مهرت ممتلی است

تزیین اول: بدان که لفظ نور، مصدری است مجرد که گاهی در مقام اسم فاعل به جهت مزید مبالغه استعمال می شود؛ كما قال الله تعالى في كتابه الكريم: ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ أي منورهما بخلق کواکبهما أو مدبر أمرهما و هادٍ لأهلها، و آن بر چند معنی اطلاق می شود: به معنی مدبر و به معنی هادی چنانچه در تقدیر آیه نور^۱ مرقوم گردیده و به معنی قرآن نیز آمده.

و قال في المجمع^۲: «و النور كيفية ظاهرة لنفسها مظهرة لغيرها» یعنی نور، کیفیتی است که به خودی خود ظاهر است و ظاهر کننده است غیر خود را و ضیاء، اقوی و اتم است از نور، و به این جهت است که نسبت داده شده است به شمس حیث ورد في الدعاء: وجعلت الشمس ضياءً و خلقت بها القمر، و جعلت القمر نوراً. و گاهی فرق میان نور و ضیاء به این نحو می شود که اگر ضوء شیء، ضوء ذاتی باشد، آن را ضیاء می گویند و اگر ضوء عارض باشد، آن را نور می گویند و از این جاست که چون جرم قمر کسب نور از شمس می کند، از ضوء او تعبیر به نور می کنند و چون جرم شمس کاسب نور از چیزی نیست، بلکه به خودی خود مستضیء است، از ضوء او تعبیر به ضیاء می کنند. و گاهی نور می گویند و از او اراده می نمایند نبی ﷺ و ائمه اطهار - صلوات الله علیهم أجمعین - را، چنانچه در تزیین ثانی مرقوم خواهد شد که ائمه طاهرين را نور می گویند.

و بالجمله، نور که یکی از اسمای حسنای پروردگار ارض و سماست، به معنی منور است یعنی روشنی کننده، و الا حقیقت خدای تعالی را نور نتوان گفت؛ چه نور کیفیتی است که باصره، آن را ادراک می کند - تعالی شأنه عن ذلک - و گویند: یعنی نور کننده نور است مسمی به فعل خود، و به معنی ایجاد کننده نیز مستعمل می شود؛ چه گاهی عدم را تعبیر از ظلمت، و وجود را تعبیر از نور نمایند. به جهت صفای باطن و اطلاع بر اسرار خفیه مداومتش مؤثر است، و اگر آن را به عدد کبیرش که دویست و پنجاه و شش است بخوانند، اثرش بیشتر است و عدد و سیطش سی و یک و صغیرش

۱. خ. ل. مزبوره.

۲. مجمع البحرين.

چهار است

مروی است که: این اسم را با اسم هادی وقتی که سیر نباشند هزار بار بگویند: **إِهْدِنِي يَا هَادِي، وَأَخِيرْنِي يَا خَبِيرٌ، وَتَيْنَ لِي يَا مُبِينٌ**^۱ که از جهت نورانی شدن ظاهر و باطن مجرب است.

تزیین ثانی: شیخ نبیل جلیل ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی^۲ به سند خود که متصل است به ابی خالد کابلی روایت کرده است که ابو خالد گفت: سؤال کردم از حضرت امام محمد باقر علیه السلام از قول خدای عز و جل **﴿فَتَأْمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالنُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنَا﴾** یعنی پس ایمان بیاورید به خدا و فرستاده او و نور آن چنانی که نازل گردانیدیم او را؟ پس حضرت فرمودند: یا ابا خالد! نور - و الله - ائمه از آل محمدند - صلوات الله علیهم أجمعین - تا روز قیامت و ایشان به خدا قسم نور خداوند که نازل گردانیده ایشان را و ایشان - و الله - نور خدا هستند در آسمان ها و در زمین. ای ابا خالد! هر آینه نور امام در دل های مؤمنین تابنده تر است از آفتاب جهان تاب در روز، و ایشان اند به خدا قسم که نورانی و روشن می گردانند دل های مؤمنین را، و پنهان می گرداند خدای عز و جل نور ایشان را از کسی که می خواهد، پس تاریخ می گرداند دل های ایشان را.

وَاللَّهُ يَا أَبَا خَالِدٍ! لَا يُجِبُنَا عَبْدٌ وَيَتَوَلَّانا حَتَّى يُطَهِّرَ اللَّهُ قَلْبَهُ، وَلَا يُطَهِّرُ اللَّهُ قَلْبَ عَبْدٍ حَتَّى يُسَلِّمَ لَنَا وَيَكُونَ سَلَامًا لَنَا، فَإِذَا كَانَ سَلَامًا لَنَا سَلَّمَ اللَّهُ مِنْ شَدِيدِ الْحِسَابِ، وَأَمْنَهُ مِنْ فَرْعِ يَوْمِ الْقِيَامَةِ الْأَكْبَرِ به خدا قسم ای ابا خالد! دوست نمی دارد ما را بنده ای و قبول نمی کند ولایت ما را مگر این که پاک می گرداند خدا دل او را از هر شکی و ریبی، و پاک نمی گرداند خدا دل بنده ای را مگر این که تسلیم می نماید امر ما را و می باشد سلم از برای ما، پس هر گاه بوده باشد سلم از برای ما، سالم می گرداند خدا او را از حساب شدید و ایمن می گرداند او را از فرع بزرگتر روز قیامت.

و علی بن ابراهیم به سند خود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است

۱. رجوع کنید به: المصباح کفعمی، ص ۳۶۳، فصل ۳۲.

۲. الکافی، ج ۱، ص ۱۹۴، ح ۱.

در قول خدای عز و جل: ﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الَّذِي يَدْعُوهُمْ مَكَتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ﴾ تا آن جایی که فرموده اند: ﴿وَاتَّبِعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ تَأْوِيلُكَ هُمْ الْمُقْتَضُونَ﴾ که آن حضرت فرمودند: نور در این موضع امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و ائمه طاهرین - صلوات الله علیهم أجمعین - [است] ^۱.

روایت نموده است احمد بن ادریس از محمد بن عبدالجبار از ابن فضال از ثعلبه بن میمون از ابی الجارود که گفت: خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام عرض کردم که: هر آینه به تحقیق که خداوند عالم عطا فرموده است اهل کتاب را که یهود و نصاری بوده باشند، خیر بسیار، فرمودند: چه چیز است آن خیر بسیار؟ عرض کردم: قول خدای عز و جل: ﴿آتَيْنَهُمُ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِهِ هُمْ بِهِ يُؤْمِنُونَ﴾ تا آن جایی که فرموده اند: ﴿يُؤْتُونَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ بِمَا صَبَرُوا﴾. أبو الجارود گفت: پس آن حضرت فرمودند: قد آتاکم الله کما آتاهم یعنی: خدا به شما عطا فرموده خیر بسیار، همچنان که به ایشان عطا فرموده. پس این آیه را تلاوت فرموده: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَءَامِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ﴾ یعنی: اماماً تأتمون به ^۲.

ای آن چنان کسانی که ایمان آورده اید! پرهیزید از معاصی خدا و ایمان بیاورید به فرستاده او: اگر تقوا و ایمان اختیار نمودید عطا می کند به شما دو مثل از رحمت خود، و می گرداند از برای شما نوری که به پرتو آن نور از ظلمات جهالت به ساحت هدایت بیرون می روید، یعنی امامی که به آن امام اقتدا می نمایید.

و احادیث دیگر نیز در این باب وارد شده است ^۳ که ذکر آن مناسب با وضع این مختصر نیست.

۱. الکافی، ج ۱، ص ۱۹۴، ح ۲.

۲. الکافی، ج ۱، ص ۱۹۴، ح ۳.

۳. از جمله در کافی شریف (ج ۱، ص ۴۳۰، ح ۸۶) از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که آیه شریفه ﴿يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ﴾ درباره امام حسن و امام حسین علیهما السلام است، و در باره ﴿وَيَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ﴾ حضرت فرمودند: امام تأتمون به.

طلب لمؤلفه

دل مسکین من امروز سروری دارد
 منعش از ناله روا نیست میازاریدش
 طور از نور تجلی متلاشی گردید
 راحت روح در آن لحظه بود کاین دل من^۱
 ای خوش آن راه نوردی که به سر منزل دوست
 دارد از سلطنت دوستی آن بنده خیر^۲
 بگشا روی نگارا و ببین کز هر سو
 گو به شمع رخ خود تا که نسوزد پر دل^۳
 بعد از این دست من و دامن سلطان نجف
 نظری سوی معلم بنما ای شه دین
 دست من گیرد اگر لطف تو دارم چه هراس

گویی روشنایی از پرتو نوری دارد
 جلوۀ دیده از آن روی که شوری دارد
 موسی ار تاب نیارد چه قصوری دارد
 در حریم حرم دوست حضوری دارد
 در بیابان طلب راه عبوری دارد
 که از این دنیی دون منزل دوری دارد
 خسته هجر تو^۴ اینک چه وفوری دارد
 ورنه پروانه مسکین چه شعوری دارد
 گر شفیع شود آن شه چه قصوری دارد
 که ز مهر تو به دل تابش نوری دارد
 من از آن روز که خود نفخه صوری دارد

فصل ششم

در شرح فقره سادسه از فقرات دعای شریف

و آن نیز مشتمل است بر مناجاتی، و دو تزیین، و یک طلب:

مناجات

ای خدایی که رحمتت عام است
 هر چه^۵ هستی دلیل وحدت توست
 کار تو فضل و جود و انعام است
 جمله آیات علم و قدرت توست
 هر چه باشد صلاح، بی کم و بیش
 آفریدی به دست قدرت خویش

۱. خ. ل. دور.

۲. خ. ل. نصیب.

۳. خ. ل. طالب وصل تو.

۴. خ. ل. من.

۵. خ. ل. همه.

بر فلک صورت مه و خورشید	شده از کلک صنعت تو پدید
آمد از علم و دانشت به عمل	شمس و مریخ و مشتری و زحل
گشته محکوم حکمت ای قهار	همه افلاک و ثابت و سیار
کوه و دریا و ابر و آتش و باد	می دهد هر یک از وجود تو یاد
هر گیاهی که از زمین روید	وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ گوید
در نیاید به و هم کس ذات	آیستی نُه فلک ز آیات
احداً سرمداً به حق رسول	به حق مرتضی به حق بتول
به حسین و حسن دو سبط جوان	نور چشمان [و] سرور مردان
هم به سجاد و نور دیده او	باقدر علم و برگزیده او
به امامی که شد به حق ناطق	جعفر بن محمد الصادق
به مناجات موسی جعفر	به عبادات آن حمیده سیر
به غریب شهید زهر جفا	مجتبی المرتضی امام رضا
به تقی و نقی و هم به حسن	والد ماجد امام زمن
به وجود وجود کل جهان	صاحب العصر قاطع البرهان
که به فضلت ز جرم ما بگذر	وز کرم از گناه ما بگذر
گر چه تقصیر ما فراوان است	لیک چشم به راه احسان است

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ رَحْمَتِكَ بِأَوْسَعِهَا وَكُلِّ رَحْمَتِكَ وَاسِعَةٍ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِرَحْمَتِكَ كُلِّهَا.

خداوند! به درستی که من سؤال می کنم تو را به حق نیکی و احسان و روزی دادن و آمرزش بی پایان تو، به فردی از آن که از همه افراد کامل تر و گنجایشش بیشتر است، یا سؤال می کنم تو را در حالتی که روکنده ام به سوی مقصد خود به وسیله فرد اکمل و اوسع از رحمت تو، و حال آن که جمیع افراد رحمت تو وسیع و همه مصادیق نیکی و احسان و رزق و غفران تو در وسعت بدیع است. خداوند! به درستی که من سؤال می کنم تو را به حق جمیع رحمت های تو که اوسع از آنها رحمت وجود میمنت نمود حضرت سید المرسلین و رحمة للعالمین و رحمت واسعه آفرینش ائمه طاهرین و خلفای راشدین اوست، صلوات الله و سلامه علیه و علیهم أجمعین.

لِمَوْلَاهُ

جماعتی که پناه جمیع خلقان اند مقربان خداوند حی سبحان اند
 تمام عالم و آدم طفیل هستیشان به روز حشر شفیع گناه کاران اند
 اگر عنایت ایشان دلیل ره نشود تمام خلق در این رهگذار حیران اند
 مر آن گروه که باشند منکر ایشان نه آدمی که بسی پست تر ز حیوان اند
 از آن جهت شده انسان به مکرم مخصوص کی آن گروه ز افراد نوع انسان اند

تزیین اول: لفظ «رحمت» را چون در بنی آدم استعمال کنند مراد از آن رقت قلب [است] که متعقب به عطوفت و مهربانی باشد، و چون در ذات مقدس الهی استعمال نمایند مقصود از آن عطوفت و نیکی و رزق و غفران است، چنانچه فرموده اند: ﴿إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِينَ﴾^۱ ای عفو و غفرانه.

و سرّ این که «قریب» نفرمودند دو چیز است: یکی آن که: رحمت در این جا به معنی عفو و غفران است چنانچه دانسته شد. دوم آن که: تأنیث آن تأنیث مجازی است، و رحمان و رحیم که صیغه مبالغه اند چون غضبان و حلیم، مشتق از رحمت به همین معنی می باشند، و می توانند که مشتق باشند از رحمت به معنی رقت و انعطاف قلب که مقتضی تفضل است؛ زیرا که اسماء الهی به اعتبار غایات است که افعال است، نه مبادی که انفعالات است؛ به جهت امتناع تطرّق و تغیر به ذات او، و رحمان ابلغ از رحیم است؛ به جهت آن که زیادتی مبنی غالباً دلالت بر زیادتی معنی می کند.

و این زیادتی یا به اعتبار کمیت است که آن کثرت مرحومین است، و یا به اعتبار کیفیت که عظم و بزرگی رحمت است.

و بنا بر اول می گویند: یا رحمان الدنيا - چه رحمت او شامل جمیع افراد مؤمن و کافر است - و رحیم الآخرة؛ زیرا که رحمت او در آخرت مخصوص است به مؤمن، و بنا بر ثانی می گویند: یا رحمان الدنيا والآخرة و رحیم الدنيا؛ چه همه نعمت های آخرت موصوف به جسامت و عظمت می باشند.

و اما نعم دنیویّه، جلیل و حقیر هر دو می تواند بود.

تتمیم

باید دانست که سرّ این که معصوم در بعض از فقرات این دعا مثل این فقره شریفه متوسل به صیغه تفضیل از غیر ماده مستول منه که مدخول «من» است گردیده‌اند چیست؟ و در سایر فقرات که صیغه مذکوره را از ماده مدخول «من» بنا فرموده‌اند چه وجهی دارد؟ آنچه در این حال بر سبیل استعجال به نظر قاصر می‌رسد این است که چون اتصاف ذوات ممکنات در خارج به صفات سابقه صحیح است مثل این که گویند که: فلان شیء، ابهی و اجمل از فلان شیء است؛ زیرا که در افراد مفاهیم آن صفات مفضّل و مفضّل علیه هر دو یافت می‌تواند شد، پس به این جهت صیغه تفضیل از نفس ماده آن صفات بنا شده، به خلاف این صفت که مفهوم او به معنی رزق و غفران باشد [و] منحصر است در یک فرد لا غیر، و تفضیل شیء بر نفس او معقول نیست: از این جهت در این مقام صیغه تفضیل از ماده وسعت نباشد.

پس نیکو تأمل نمای که مطلب بسیار لطیف و دقیق است و ان شاء الله در شرح بعضی از فقرات آتی، به بسط تمام، بیان این مرام خواهد شد.

تزین ثانی: بدان که رحمت‌ها و نعمت‌های خداوند عالم و پروردگار بنی آدم - جَلَّتْ عَظَمَتُهُ وَ عَمَّتْ نِعْمَتُهُ - غیر متناهی است، و از حَیْزِ حصر و احصا بیرون است؛ چنانچه خود در فرمان واجب الاذعان خود فرمود: ﴿وَإِنْ تَعْدُوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا﴾^۱. و به مقتضای خطاب مستطاب حضرت رب الارباب که در محکم کتاب و مبرم خطاب به زبان و وحی ترجمان حضرت رسالت مآب - علیه و آله الطیبین آلاف الصلوات والتحیات من الله الملك المنان - جاری گردیده حیث قال - جَلَّ مِنْ قَائِلٍ -: ﴿يَعْبَادِي الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ﴾^۲ نباید بنده شرمنده از خداوند، هر آزاد و بنده، به واسطه اعمال ناشایسته و افعال نایبسته خود مأیوس و ناامید گردد؛ چه هر چند [گناه] گناه کاران عظیم، ولیکن پروردگار ایشان کریم است. و نظر به مضمون بلاغت مشحون سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبَهُ هر گاه یکی از بندگان گناه کار

۱. سورة ابراهيم، آیه ۳۴.

۲. سورة زمر، آیه ۵۳.

تبه روزگار دست انابت به درگاه آفریدگار خود بر آورد، و از افعال رذیله و اعمال ذمیمه خود نادم و پشیمان گردد، و خداوند خود را به تضرّع و زاری بخواند و ابرام و الحاح نماید، البته خداوند بر او رحمت کرده توبه او را قبول نماید و حاجت او را روا فرماید.

روی الولید^۱ بن عقبه الهجری قال: سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول: لَا يَلْعَجُ عَبْدٌ مُؤْمِنٌ عَلَى اللَّهِ فِي حَاجَتِهِ إِلَّا قَضَاهَا اللَّهُ^۲ یعنی: شنیدم از ابی عبد الله عليه السلام جعفر بن محمد الصادق عليه السلام که می فرمودند: «به خدا قسم که ابرام و اصرار نمی نماید بنده مؤمن بر خدای خود در حاجت خود مگر آن که خدا حاجت او را بر می آورد»، ولیکن سزاوار آن است که بنده، خود را در سلک محسنین و نیکوکاران از مؤمنین منسلک نماید تا به مقتضای قول حضرت رب العالمین ﴿إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِينَ﴾^۳ به شرافت قرب رحمت رحمان سرافراز، و به عنایت پروردگار خویش از هم گنان ممتاز گردد. جَعَلَنَا اللَّهُ وَ جَمِيعَ إِخْوَانِنَا الْمُؤْمِنِينَ مُتَسَلِّكِينَ فِي سَبِيلِ الْمُحْسِنِينَ، بِمُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ.

طلب

که نکردم به رضایش حرکت یک نفسی ^۴	به چه رو روی نمایم به سر کوی کسی
اثری نیست از آن غیر صدای جرسی ^۵	کاروان رفت از این شهر و عزیزان همراه
که ندارم چه سواران سبک رو فرسی	راه دور است چه سازم من مسکین یا رب

۱. در اصل: الواحد، متن موافق با نقل کافی است.

۲. الکافی، ج ۲، ص ۴۷۵، ح ۳ به نقل از ولید بن عبه هجری از امام ابو جعفر باقر عليه السلام. البته روایت دیگر قریب به این مضمون در کافی به نقل از امام باقر عليه السلام آمده که راوی آن هجری نیست. نص روایت چنین است: علی بن ابراهیم، عن أبيه، عن ابن أبي عمير، عن حسين الأحمسي، عن رجل، عن أبي جعفر عليه السلام قال: لا والله لا يلعج عبد على الله تعالى إلا استجاب الله له.

۳. سورة اعراف، آیه ۵۶.

۴. خ. ل.

۵. به چه رو روی توان کرد دلا سوی کسی
خ. ل.

که همه بود [و] نبودم به رضایش نفسی
نه صدای فرسی ماند و نه بانگ جرسی

که توانم غم دل باز بگویم به کسی
 نه هوایی به دلم ماند و نه در سر هوسی
 شکوه از جای^۱ خود ای مرغ که اندر قفسی
 من گرفتارم^۲ و بهرم نبود دادرسی
 نافتاده به دل چرخ ز آهم قبیسی
 هست از حضرت خلاق جهان ملتسمی
 وارهبانی دل مجروح مرا یک نفسی
 نه به دنیا نه به عقبا سر بال مگسی

دلم از فرقت یاران نه چنان گشته حزین
 سیر گلشن به تو خوش ای نفس صبح که من
 نظری کن به من غمزه زار و مکن
 تو اگر ناله کنی داد رسی هست تو را
 قدسیان را اثر ناله من کرده ملول
 ای خدا! بنده شرمنده غمگین تو را
 که ببخشی به من از فضل خود و از غم خود
 به خدایی تو کز خلق توأم نیست طمع

فصل هفتم

در شرح فقره سابعه^۳ از دعای شریف

و آن نیز مشتمل است بر مناجاتی، و دو تزیین، و یک طلب:

مناجات

ای خداوند قادر متعال	عالم سرّ و شاهد احوال
ای تو مقصود بندگان ذلیل	وی تو منظور عارفان جلال ^۴
ای تو پروردگار هر موجود	ای تو مسئول هر خجسته سؤال
ای ز کلک تو بر فلک منقوش	صورت آفتاب و شکل هلال
ای به امر تو ابر از دریا	آب را کرده در هوا غریبال
ای که یک شمه‌ای ز صنعت تو	می شود ظاهر از دو چشم غزال
گل و ریحان و سنبل و نسرين	شاهد صنع توست در همه حال
خواهم از لطف و رحمت که درود	بفرستی تو بر محمد و آل

۱. خ. ل: حال.

۲. خ. ل: همی نالم.

۳. در اصل: سابعه‌ای.

۴. خ. ل: ناظران جمال.

وزره فضل خویشان گردی	دستگیر من ضعیف البال
که ندارم به غیر تو امید	جز رضای تو نیستم آمال
خاصه آندم که خاک من گردد	در کف پای مردمان بامال
محو گردد نشان هستی من	در نیایم به هیچ فکر و خیال
نشود صحبتی ز من مذکور	پیش یاران خویش و اهل عیال
باد خاکم به بر و بحر برد	از دهادم بیفکند به جبال
نه لحد برقرار و نه ملحد	نه تصور به جا و نه تمثال
نه علامت به جا و نه معلوم	نه مماثل به جا و نه امثال
همرسان جمله همچو من خاموش	نه سخن بر زبان نه قیل و نه قال
جمله از جمله فراموشان	نام ما محو از زبان رجال
دست ما دست کوزه گر که از آن	دسته سازد برای تنگ سفال
هر یکی با قرین خود مقرون	گشته مرهون جمله اعمال
احدا سرمدا خداوندا	صمدا سیدالک الاجلال
کیست آن روز غیر تو که کند	رحم بر این قرین رنج و ملال
کیست آن روز غیر تو که کند	چاره‌ای بهر من در آن احوال
گر تو بخشی به من زهی طالع	گر تو احسان کنی زهی اقبال
نیستم نا امید از فضل	ای تو مقصود و غایت آمال

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ كَلِمَاتِكَ بِأَتَمِّهَا وَكُلِّ كَلِمَاتِكَ تَامَّةً، اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِكَلِمَاتِكَ كُلِّهَا.

خداوندا! به درستی که من سؤال می‌کنم تو را به حق نورهای تابان و ستارگان درخشان، که زمین و آسمان به پرتو ایشان روشن و پیدا، و به شعاع آنها ظاهر و هویدا است، یعنی انوار تابنده و جودات فائضة البركات كثيرة الثمرات ائمة طاهرين و پیشوایان دین و مقربان درگاه رب العالمین و شفیعیان مذنبین و پناهان مؤمنین - صلوات الله وسلامه علیهم أجمعین الی یوم الدین -، به حق آن کس از ایشان که مسلم است نزد سایرین در تمام تر بودن از باقین. یا سؤال می‌کنم تو را - ای خداوند جهان آفرین - در حالتی که روی کننده‌ام به سوی مأمول خویش به واسطه فرد اتم و

مصدق اهم از ایشان، و حال آن که همه افراد ایشان تمام و مجموع آنها پیشوای خاص و عوام و برگزیده ملک علام اند.

خداوندا! به درستی که من سؤال می کنم تو را به حق مقربین درگاه رب العالمین وائمه طیبین و طاهرین کلهم اجمعین، لاسیما مرکز دایره وجود و قطب سپهر عالم غیب و شهود أعني حجة الله الملك المئان و صاحب العصر و الزمان، الخلف الصالح و البلد الامین خاتم الائمه الهادي المهدي صلوات الله و سلامه علیه و علی آبائه الطاهرین إلى يوم الدين.

لِمُؤَلَّفِهِ

يا صاحب الزمان نظری کن به مؤمنین	اهل بدع نموده به هر جانبی کمین
تا فرصتی کنند و در آیند از کمین	گرگان نشسته هر طرفی همچو روبهان
برقع به دور افکن از آن روی نازنین	تا کی نهفته داری آن روی همچو ماه
بیرون خرام و شورش عشاق را ببین	وقت است وقت ای همه جان ها فدای تو
تا چند در حجاب بود آن مه جبین	تا چند زبر ابر، نهان ماند آفتاب
یا نصرتی ببخش بر این شاه پاکدین	یا خود بیرون خرام و بده داد خلق را
کو را همیشه بادا فتح و ظفر قرین	ظلّ الله ناصر دین محمدی
افراشته برای هلاک معاندین	پیوسته باد رایت فتحش به روزگار
فتحش در آستانه و نصرت در آستین	بادا ز هر گزند وجودش به حفظ حق
حامی شرع و ماحی آثار مفسدین	با عدل و داد مقتن ارکان دولتش
دارند کینه ها به دل خود ز مؤمنین	یعنی مر آن گروه کز اهل ضلالت اند
قومی که بدتر [ند] ز جهال مشرکین	ما را شکایت آنچه بود ز اهل بدعت است
از ظلّ پادشاه جهان جمله اهل دین	یا رب نگاه دار ز هر فتنه در جهان
از صاحب الزمان ز زبان وی آفرین ^۱	او را چنان بدار که بی پرده بشنود

ترتیب اول: بدان که کلمات، جمع کلمه است و کلمه در اصطلاح نحویین عبارت

است از: لفظ موضوع از برای معنی مفرد^۱، و در عرف شرع در معانی متکثره استعمال گردیده که از جمله آنهاست آنچه در این حدیث شریف مذکور است: **عَنِ النَّبِيِّ ﷺ: إِنَّ اللَّهَ عَهْدٌ إِلَيَّ فِي عِلِّيٍّ (ع) عَهْدًا. قُلْتُ: يَا رَبِّ، يَتَنَّهُ لِي. قَالَ: اسْمَعْ. قُلْتُ: سَمِعْتُ. قَالَ: إِنَّ عَلِيًّا (ع) آيَةُ الْهُدَى وَإِمَامُ أَوْلِيَائِي وَتَوْزُّ مَنْ أَطَاعَنِي، وَهُوَ الْكَلِمَةُ الَّتِي أَلَزَمْتُهَا الْمُتَّقِينَ، مَنْ أَحَبَّنِي أَحَبَّهُ اللَّهُ، وَمَنْ أَطَاعَنِي أَطَاعَهُ**^۲. یعنی: مروی است از حضرت رسول ﷺ که فرمودند: «به درستی که خدای تبارک و تعالی عهد کرد با من دربارهٔ علی (ع) عهد کردنی. عرض کردم: ای پروردگار من! بیان فرما از برای من آن عهد را. فرمود خدای تعالی که: بشنو. عرض کردم که: شنیدم. فرمود: به درستی که علی نشانهٔ هدایت و پیشوای دوستان من است و نور کسی است که اطاعت کرده است مرا، و اوست کلمه‌ای که واجب گردانیدم مودت و اطاعت او را بر پرهیزگاران. کسی که دوست دارد مرا، دوست دارد او را و کسی که اطاعت و فرمان برداری نماید مرا، اطاعت و فرمان برداری نماید او را».

و از جمله آن معانی است قَوْتُ و قدرت و برهان و حجت، چنانچه هر یک از دو ردیف مزبور در کلمه مستعمله در «أَسْأَلُكَ بِكَلِمَتِكَ الَّتِي غَلَبَتْ كُلَّ شَيْءٍ» محتمل و منظور است، و احتمال قرآن، و اسم اعظم خداوند سبحان، و آل پیغمبر آخر الزمان، علیه و علی آله صلوات الله الملك المنان، در این باب از بعضی از اصحاب، در تفسیر قول رب الارباب: ﴿فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَتَيْنِ فَنَابَ﴾^۳، مروی و مسطور است؛ چنانچه صاحب کتاب منهج الصادقین در کتاب مزبور چنین مسطور نموده که:

در روایت ثابت شده که چون حق تعالی آدم ﷺ را بیافرید و در او نفخ روح فرمود، باز نشست و عطسه داد و به الهام الهی گفت: الحمد لله، حق الله. فرمود: یرحمک ربک، ولذلك خلقتک. خدای بر تو رحمت کناد و تو را از بهر رحمت، خلق نموده. و

۱. ابن معنا را ابن حاجب در ابتدای الکافیة متذکر شده: «الكلمة لفظ موضوع مفردة، و دیگر نحوی‌ها نیز عباراتی مشابه دارند.

۲. بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۱۷۶، باب ۵۰، ح ۶ به نقل از أمالي المفید، و قریب به آن در بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۳۳۷، باب ۳، ح ۳۹.

۳. سورة بقره، آیه ۳۷.

بعد از آن که او را به آسمان بردند، بر ساق عرش اشباحی دید از نور بر صورت خود و نام هر یک بر بالای سر آن نوشته. گفت: خداوند! پیش از من بر صورت من خلقی آفریده‌ای؟ گفت: نه. گفت: پس اینها کیستند؟ فرمود: فرزندان تو و اگر نه غرض وجود ایشان بود، تو را هرگز نیافریدمی. گفت: پس اینها گرامی‌ترین بندگان تواند؟ گفت: آری این نام‌ها را یادگیر تا باشد که در وقت فرو ماندگی به فریاد تو رسند. آدم علیه السلام آن نام‌ها را تلقی نمود؛ چنانچه حق تعالی از این خبر می‌دهد: ﴿فَتَلَقَّى آدَمُ﴾ پس فرایش آمد آدم به فراگرفتن و قبول نمودن ﴿مِنْ رَبِّهِ﴾ از پروردگار خود ﴿كَلِمَاتٍ﴾ سخنان با برکت و عظمت را که آن اسمای آل عباس است. و از جمله آن معانی است کل اسمای حسنا و کتاب‌های فرستاده شده از جانب خدا و علم او و کلام او سبحانه چنانچه در تفسیر کلمات الله التامات، هر یک از دو قرین، قول بعضی از محققین است.

و نیز از جمله آن معانی است اخبار و احکام و مواعید ملک علام: کما قيل في شرح قوله تعالى: ﴿وَنَمَتُ كَلِمَةً رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا﴾^۱ و حضرت عیسی را - علی نبینا و آله و علیه السلام - نیز کلمه الله گفته‌اند. و بالجمله اظهر از معانی مذکوره که از برای کلمات مسطور در ذکر نموده‌اند در این مقام، آن معنی است که در شرح فقره شریفه سمت انتظام یافت و هو العالم.

تزیین ثانی: سید ابن طاووس - علیه الرحمة - ذکر کرده است که: دیدم در صحف ادریس که چون شیطان گفت: پروردگار! مرا مهلت ده تا روز قیامت. حق تعالی فرمود که: نه ولیکن تو را مهلت می‌دهم تا روز وقت معلوم. به درستی که آن، روزی است که قضای حتمی کرده‌ام که زمین را در آن روز پاک کنم از کفر و شرک و معاصی و انتخاب می‌کنم برای آن روز بنده‌ای چند از خود که امتحان کرده‌ام دل ایشان را برای ایمان، و پر کرده‌ام از ورع و اخلاص و یقین و پرهیزکاری و خشوع و راستگویی و بردباری و زهد در دنیا و رغبت در آخرت که اعتقاد کنند به حق و عدالت کنند به حق،

ایشان اولیا و دوستان من اند. به راستی از برای ایشان پیغمبری اختیار کرده‌ام برگزیده و امین و پسندیده، و ایشان را از برای او دوستان و یاوران گردانیده‌ام. ایشان امتی اند که اختیار کرده‌ام ایشان را برای پیغمبر برگزیده و امین و پسندیده، و آن وقت را پنهان کرده‌ام در علم غیب خود و البته واقع می‌شود و در آن وقت، هلاک خواهم کرد تو را و لشکرهای سواره و پیاده و جمیع جنود تو را، پس برو که تو را مهلت دادم تا روز وقت معلوم. پس حق تعالی به آدم گفت که: برخیز و نظر کن به سوی این ملائکه که در برابر تو اند که اینها از آنهاست که تو را سجده کردند، پس بگو به ایشان: السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته. پس به امر پروردگار به نزد ایشان آمد و بر ایشان سلام کرد. پس ملائکه گفتند: وعلیک السلام - یا آدم - ورحمة الله وبرکاته.

پس حق تعالی فرمود که: این تحیت تو راست ای آدم! و تحیت فرزندان توست در میان ایشان تا روز قیامت. پس ذریت آدم را از صلب او بیرون آورد و پیمان گرفت از ایشان به پروردگاری و یگانگی از برای خود، پس نظر کرد آدم به جمعی از ذریت خود که نور ایشان می‌درخشید، آدم پرسید که: اینها کیستند؟ حق تعالی فرمود که: ایشان پیغمبران از فرزندان تو اند. پرسید که: چند نفر اند؟ فرمود که: صد و بیست و چهار هزار پیغمبر، و سیصد و پانزده نفر از ایشان مرسل اند. پرسید که: چرا نور آخر ایشان بر نور همه زیادتی می‌کند؟ فرمود: زیرا که از همه بهتر است. پرسید که: این پیغمبر کیست و نام او چیست؟ فرمود که: این محمد است، پیغمبر و رسول من و امین من و نجیب من و هم‌راز من و اختیار کرده و برگزیده من و خالصه من و دوست و یار من و گرامی‌ترین خلق من بر من و محبوب‌ترین ایشان نزد من و مختارتر و نزدیک‌تر ایشان نزد من و شناسنده‌تر ایشان مرا و از همه راجح‌تر و فزون‌تر در حلم و علم و ایمان و یقین و راستی و نیکی و عفت و عبادت و خشوع و پرهیزکاری و انقیاد و اسلام. از برای او گرفته‌ام پیمان^۱ حاملان عرش خود را، و هر که پایین‌تر از آنهاست در آسمان‌ها و زمین که ایمان به او بیاورند و اقرار به پیغمبری او بکنند، پس ایمان

بیاور به او - ای آدم - تا قرب و منزلت و فضیلت و نور و وقار تو نزد من بیشتر شود. آدم گفت که: ایمان آوردم به خدا و به رسول [او] محمد ﷺ. حق تعالی فرمود که: واجب گردانیدم برای تو ای آدم! و زیاد کردم فضیلت و کرامت تو را ای آدم! تو اول پیغمبرانی و مرسلانی، و پسر تو محمد خاتم و آخر انبیا و رسل است و اول کسی است که زمین، گشوده می شود از او و مبعوث می گردد در قیامت، و اول کسی که او را جامه می پوشانند و سوار می کنند و می آورند به سوی موقف قیامت، و اول شفاعت کننده ای است و اول کسی است که شفاعتش را قبول می کنند، و اول کسی که در بهشت را می کوید، و اول کسی که در بهشت را برای او می گشایند، و اول کسی که داخل بهشت می شود، و تو را به آن کنیت کردم، پس تو ابو محمدی.

آدم گفت که: حمد و سپاس، خداوندی را که گردانید از ذریت من کسی را که فضیلت داده است او را به این فضایل، و سبقت خواهد گرفت بر من به سوی بهشت، و من حسد نمی برم او را.

طلب

ای خدا! دیری است کز مطلب به دور افتاده ام

در بیابانی ز راهی بسی شعور افتاده ام

راست گویم گویا از منبع عین الحیاة

در میان دجله ای از آب شور افتاده ام

چون سلیمان داشتم در عالم خود سلطنت

حالیا مسکین در این وادی چو مور افتاده ام

«رب ارنی» بر زبان ناورده و موسی صفت

بسی خبر از خود به پای کوه طور افتاده ام

از مکان اصلی خود ز اقتضای روزگار

در میان بحر ظلمت همچو نور افتاده ام

اینک ار^۱ خون جای اشک از دیده بارم دور نیست
 زآن که از شهر و دیار خود به دور افتاده‌ام
 گر چه از خاکم ولی زان رو که مخلوق توام
 با وجود فقر ذاتی بس غیور افتاده‌ام
 پیش از این زندان، به باغ دلگشایی بوده‌ام
 دارم این جا حق اگر من ناصبور افتاده‌ام
 بلبلان در گلستان و من در این زندان غریب
 بال و پر بشکسته و دور از طیور افتاده‌ام
 نی پری تا پر گشایم سوی آن گلشن مگر
 در قفس وقتی که افتادم به گور افتاده‌ام
 بس که نالیدم در این غم‌خانه تنها روز و شب
 گویا بالمره اینک از شعور افتاده‌ام
 چاره سازا! چاره‌ای می‌کن ز فضل خود که من
 در مقام عرض حاجت از حضور افتاده‌ام

فصل هشتم

در شرح فقره ثامنیه از فقرات دعای شریف

و آن نیز مشتمل است بر مناجاتی، و دو تزیین، و یک طلب:

مناجات

سوی درگاه کریمی من پناه آورده‌ام
 گر وسیله باید اینک اشک و آه آورده‌ام
 تا کنم معلوم خاصانش ندامت‌های خویش
 رنگ روی خود بر این معنی گواه آورده‌ام

داده‌ام از دست، نقد عمر و با دست تهی
 رو به سوی درگه فضل اله آورده‌ام
 چون خداوند جهان، پروردگار رحمت است
 لا جرم بر درگهش^۱ روی سیاه آورده‌ام
 نیستم شرمنده گر خواهان لطف ایزدم
 گر فقیرم حاجت خود نزد شاه آورده‌ام
 مسکنت پیش بدیع آسمان‌ها برده‌ام
 معذرت نزد خدای مهر و ماه آورده‌ام
 هم به الطاف الهی ره به مقصد یافته
 هم به توفیقات یزدان رو به راه آورده‌ام
 بارگاه پادشاهانم نیاید در نظر
 تا که روی خویش بر این بارگاه آورده‌ام
 شکر ایزد کز لقب فارغ شدم تا خویش را
 در پناه دولت این پادشاه آورده‌ام
 تا گل مقصود چشم از زر الطاف دوست
 بهر اکسیر کرم پیش گیاه آورده‌ام
 خوب تا گردد معین بخشش پروردگار
 هر چه آوردم در این درگه گناه آورده‌ام
 اوست بی شک آن که هر حاجت شود از وی روا
 من نه حاجت پیش وی از اشتباه آورده‌ام
 پادشاه! حفظ کن ما را ز شر دشمنان
 خاصه آن دشمن کز او، سویت پناه آورده‌ام

رفع کن شرش ز من کاینک ز روی اضطرار

داد آن دشمن سویت^۱ ای داد خواه آورده ام

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ كَمَالِكَ بِأَكْمَلِهِ وَكُلِّ كَمَالِكَ كَامِلٌ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِكَمَالِكَ كُلِّهِ.

خداوندا! به درستی که من سؤال می کنم تو را به حق مظاهر کمال و مناظر جمال تو. یا سؤال می کنم تو را در حالتی که رو کنده ام به سوی نوال تو به واسطه مظاهر کمال تو قسم دهنده ام تو را به حق فرد اکمل از مظاهر کمال و مصداق اجمل از مناظر جمال تو و حال آن که همه مظاهر کمال تو کامل، و همه مناظر جمال تو فاضل است. خداوندا! به درستی که من سؤال می کنم از تو به حق کل مظاهر کمال و مناظر جمال تو که از جمله آنهاست ذات اقدس و وجود مقدس امیر مؤمنان و مولای متقیان آسَد الله الغالب مظهر العجائب علی بن ابی طالب، علیه و علی اولاده الطیبین آلاف الصلاة من الله الملك الغالب.

آن که شرح شمه‌ای از مناقب و مفاخر او در همه اوراق لیل و نهار نگنجد، و ذکر شردمه‌ای از محامد و مآثر او را عقل به کفین میزان اعتبار نسنجد.

و هُوَ الْإِمَامُ الْأَعْظَمُ وَالسَّيِّدُ الْمَعْظُمُ جَامِعُ الْمَنَاقِبِ الزَّكِيَّةِ وَصَاحِبُ الْمَحَامِدِ الْبَهِيَّةِ، الَّذِي قَالَ فِي مَدْحِهِ سَيِّدُ الْبَرِيَّةِ: حُبُّ عَلِيٍّ حَسَنَةٌ لَا يَبْصُرُ مَعَهَا سَيِّئَةٌ، وَبُغْضُهُ سَيِّئَةٌ لَا يَنْفَعُ مَعَهَا حَسَنَةٌ.

وَقَالَ أَيْضاً عَلَيْهِ آلاُفُ الصَّلَاةِ وَالتَّحِيَّةِ: عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ، وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ، لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْخَوْضِ.

قال الشافعي:

إِلَى مَ الْأُمِّ وَحَسَنَتِي مَتْنِي أَعَاتَبْتُ فِي حُبِّ هَذَا الْفَتْنِي
فَهَلْ رُوجَتْ فَاطِمَةُ غَيْرُهُ وَفِي غَيْرِهِ هَلْ أَتَى «هَلْ أَتَى»^۲

۱. نسخه بدل: به سوی.

۲. در اصل: لا یضر. عبارت متن را که مطابق با روایت است از نسخه روضاتی گرفتیم.

۳. در نسخه روضاتی این اشعار و مطالب را افزون دارد:

وَالْفَضْلُ مَا شَهِدَتْ بِهِ الْأَعْدَاءُ .

وقيل في مدحه أيضاً:

چون شبیه دُلْدُل شاه جهان است آفتاب
زان جهت پایش به چشم آسمان است آفتاب
حیدر صفدر ید الله حجة الله کز ازل
حلقه بر گوش درش چون بندگان است آفتاب
آسمان، درگاه شاهنشاه و چون جمشید جم
اندر آن درگاه عالی پاسبان است آفتاب
می توانم گفت از بهر وی ار نبود غروب
کز فروغ ذوالفقار وی نشان است آفتاب
دیدمش از چشم دل در رزم با اصحاب خویش
گفتم: اینک خسرو سیارگان است^۱ آفتاب
آستانش را اگر خواهی بدانی پایه چیست
حلقه‌ای از مصرع آن آستان است آفتاب

﴿ وقال أيضاً: ﴾

الأرواح في الأشباح والمستنزع
الأزاق تعطي من تشاء وتمنع

لولا حدودك قلت: إنك جاعل
لولا ممانتك قلت: إنك باسط

وقال أيضاً:

يريني المعاني من صفات الجواهر
ويكبر عن تشبيهه بالعناصر
فبورك من وتر مطاع وقادر
وعطل من أفلاكه كل دائر
وحيرة أرباب النهى والبصائر

صفاتك أسماء وذاتك جوهر
تجلّ عن الأعراض والأين والعتى
ألا إنهما الأقدار طوع يمينه
ولو رام كسف الشمس كزورها
هو الآية العظمى ومستنبط الهدى

فی النبوی: لولا أخاف أن يقول فيك طوائف من الإنس ما قيل في عيسى بن مريم لقلت فيك مقالاً الحديث .

ولقد تجرأ قلعي في مقام مدحه بتحرير بعض ما نظمته بالفارسية، وهو هذا . .

سپس اشعاری را که در متن نقل شده، ذکر می نماید. بنابر نسخهٔ روضاتی، این اشعار از خود مؤلف است .

۱. در نسخهٔ اصل: «خسرو بر ستارگان است» . آمده که با وزن شعر سازگار نیست. آنچه در متن درج شد از نسخهٔ روضاتی اخذ شده است .

شکل ایوان طلاش را اگر باشد نظیر

صبح در مشرق مگر عکسی از آن است آفتاب

ترتیب اول: بدان که لفظ «کمال» به معنی تمام است و ممکن است که در فقره شریفه مراد از اضافه او به حق سبحانه، حصول وجود کمالات وجود باشد بالفعل؛ چنان که بعضی از علما نسبت داده است به طایفه حکما که گفته اند: واجب الوجود تمام است. و مراد از «تمام» موجودی است که وجود و کمالات وجودش بالتمام در خود از خود بالفعل حاصل باشد و مستکمل به هیچ امری که خارج از خود باشد نباشد و هیچ چیز از جنس وجودش نیز حاصل برای غیر او نباشد و این چنین موجود منحصر است در واجب الوجود؛ چه هر موجودی غیر واجب الوجود، یا کمالات وجودش بالقوه است و مستفاد از خارج مانند انسان مثلاً، و یا کمالات وجودش در او حاصل است بالفعل لیکن از غیر نه از خود مانند عقول مجرده، و در هر دو قسم وجودش حاصل است از غیر و جنس وجودش حاصل است برای غیر؛ چه هر کدام متعدّدند یا بالنوع یا بالاشخاص نیز.

و مراد از فوق التمام موجودی است که با وجود تمامیت وجود (غیر و) کمالات وجود غیر نیز فایض از او باشد کأنّ که وجود کمالات از او به سر آمده و به دیگران رسیده و انحصار این چنین موجود در واجب الوجود ظاهر است. پس وجودات و کمالات وجودات جمیع ممکنات، رشحی است به روشی بلا تشبیه از وجود فوق التمام واجب الوجود.

ترتیب ثانی: اگر چه مراد از لفظ کمال در فقره مشروحه - چنانچه معلوم شد - اعم است از کمال ذات و کمال صفات و کمال افعال، لکن تخصیص آن به کمال افعال به وجهی که در مقدمه مذکور شد، در این مقام البق و انسب است، چنانچه انسب از آن نیز تفسیر آن لفظ است به مظهر آن؛ زیرا که مدخلیت آن تفسیر در تعظیم خالق رحمن بیشتر است و شاید در بعضی از فصول آتی - إن شاء الله - وجه انسب آن مذکور

گردد، و لنعم ما قیل :

عِبَارَاتُنَا شَتَّى وَ حُضْنُكَ وَاحِدٌ وَ كُلُّ إِلَیْ ذَاكَ^۱ الْجَمْعُ تَشْیِیرُ

طلب

چگونه اشک نریزم ز دیده از غم دل	به گوشه‌ای ننشینم چرا به ماتم دل
گذشت عمر و سخاوت نکرد چشم بخیل	به چند قطره اشکی که هست مرهم دل
هزار درد به دل مانده لب فرو بستم	از آن که نیست یکی در زمانه محرم دل
دمادم از دل ما می‌رود سرور و نشاط	فغان ز عمر تلف کرده دمامد دل
خوش است یاد خداوند خویش در همه حال	خصوص آن که وجودش بود به عالم دل
مدام غم به دلم می‌رسد خداوندا!	به فضل خویش بکن فارغم تو از غم دل
چنان بدار دلم را که در همه اوقات	بود مؤانستت قبله معظم دل
علی الخصوص در این روز که نیست مرا	به غیر یاد تو چیزی دگر ^۲ دل

فصل نهم

در شرح فقره ناسعه از فقرات دعای شریف است

و آن نیز مشتمل است بر مناجاتی، و دو تزیین، و یک طلب:

مناجات

الهی! ستایش و ثنا تو را شایسته و رواست که هم آفریدگار جانی و هم پروردگار جهان، و هم ایجاد کننده زمینی و هم موجود گرداننده آسمان، یکی را به جوهری لطیف که به یکی از حواس ظاهره محسوس نگردد، و دیگری را از گوهری شریف که با هیچ یک از قوای باطنه مأنوس نشود.

یکی را از کف دیگر زدودی چنین زیبنده و زیبا نمودی

۱. در نسخه خطی: ذلک، ولی با وزن شعری سازگار نیست.

۲. در اصل: دیگر. کلمه‌ای مختوم به میم در این جا افتاده است.

که کرده صورتی زین گونه زیبا به روی آب غیر از حی داناً^۱

﴿اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا ثُمَّ أَسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ﴾^۲. بر بالای این رواق نیلی گون، مشعل خورشید از نور قدرت او در تابش، و بر فراز این سقف مُقَرَّنَس فانوس ماه از روغن حکمت وی در گردش آمده ﴿وَسَخَّرَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ كُلُّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى يُدَبِّرُ الْأَمْرَ يُفَصِّلُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ بِلِقَاءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ﴾^۳. بساط بدیع الانبساط زمین را بر روی آب به حکم که گسترده اند؟ و بالش مخمل کوه سار را بر فراز این فرش منقش به فرمان که بنهاده اند؟ و حیاض انهار و ریاض اشجار و اصناف اثمار را به امر که بر پشت مشت کفی تعبیه نموده اند؟ ﴿الَّذِي مَدَّ الْأَرْضَ وَجَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ وَأَنْهَارًا وَمِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ جَعَلَ فِيهَا رِجَاجَيْنِ اثْنَيْنِ يُغْشَى اللَّيْلُ النَّهَارَ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ﴾^۴. نقاشان کارخانه قدرتش بر هر قطعه‌ای از زمین صورت هزار گونه ریاحین نقش نموده، و معماران کاخ حکمتش بر هر چوبه درختی چندین هزار جواهر رنگین تعبیه فرموده اند ﴿وَفِي الْأَرْضِ قِطْعٌ مُّتَجَاوِرَاتٌ وَجَنَّاتٌ مِّنْ أَعْنَابٍ وَزُرْعٌ وَنَخِيلٌ صِنْوَانٌ وَغَيْرُ صِنْوَانٍ يُسْقَى بِمَاءٍ وَجِدٍ وَنُفْضِلٍ بَعْضُهَا عَلَىٰ بَعْضٍ فِي الْأَكْلِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾^۵.

به آلاهی بی حد و احصای تو	الهی! به اسمای حسنای تو
امیران فرمانده لا یزال	به خاصان خلوت سرای جلال
نمایندگان ره خیر و شر	به اشراف اصناف نوع بشر
دلیلان مردم به امر خدا	به حق شفیعان روز جزا
به بشکافته فرق پاک علی	به بشکسته دُردانه‌های نبی
که سر زد از او در فراق رسول	به آن ناله سوزناک بتول
که سر زد از آن ناله دردناک	به درد دل مجتبی سبط پاک

۱. خ. ل: به غیر کلک صنع حق تعالی.

۲. سوره رعد، آیه ۲.

۳. همان.

۴. سوره رعد، آیه ۳.

۵. سوره رعد، آیه ۴.

به آن دم که در کربلا شاه دین	بیفتاد از پشت زمین بر زمین
به آن لحظه کو دید اهل سپاه	گرفته به غارت ره خیمه گاه
به اشکی که از چشم آن شه چکید	ز عدوان چو آن بی حیایی بدید
به ظلمی که از کربلا تا به شام	بشد بر حریم رسول انام
که ما را بکن آشنای خودت	غنی ساز از ما سوای خودت
ببخشای بر ما که بیچاره ایم	گرفتار این نفس اماره ایم
الهی! چنان کن سرانجام کار	تو خوشنود باشی ^۱ و ما رستگار

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ أَسْمَائِكَ بِأَجْبَرِهَا وَكُلِّ أَسْمَائِكَ كَبِيرَةٍ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِأَسْمَائِكَ كُلِّهَا. خداوندا! به درستی که این بنده خطا کار، و این شرمنده سیه روزگار، این فقیر بی بضاعت، و این حقیر قلیل الاستطاعت، سؤال می کنم تو را به حق اسم های اقدس و نام های مقدست، در حالتی که قسم می دهم تو را به حق بزرگ ترین آن اسم ها، و کهن ترین آن نام ها، و حال آن که همه نام های تو جلیل، و همه اسم های تو کبیر است. خداوندا! به درستی که من سؤال می کنم به حق همه نام ها و کل اسم های تو.

خاصه آن نام که این عالم از آن پیدا شد	آسمان از پی آن نام چنین زیبا شد
مه و خورشید از آن روشن و تابان گردید	آتش و آب از منفصل الاجزا شد
قدسی و انسی و جنی و همه موجودات	با موالید و جمادات از آن انشا شد

تقریب اول: اگر چه در بعضی از فصول سابقه اشاره به فرق فی مابین اسما و صفات شد، ولی از جهت زیادتی توضیح و مزید مطلبی دیگر در این جا نیز اشاره ای به آن نموده می گوئیم:

بدان که در موجودات خارجی هر چه جوهر و قائم به نفس خود است، ذات گویند و هر چه عرض و قائم به غیر باشد، آن را صفت خوانند، و هر لفظی که دلالت کند بر ذات، بی اعتبار صفتی، آن را اسم گویند، چون رجل و زید، و هر لفظی که دلالت [کند] بر ذات به اعتبار اتصافش به صفتی از صفات، آن را صفت گویند، چون

قائم و ضارب و احمر و ابيض، پس ذات و صفت مقابل هم‌اند در معانی و مفهومات، و اسم و صفت، مقابل هم‌اند در الفاظ و عبارات، و درباره واجب تعالی لفظی که دلالت بر صفت تنها کند بی ملاحظه ذات، صفت گویند، چون: علم و قدرة و اراده و مانند آن، و این الفاظ را در غیر واجب تعالی صفت نگویند بلکه معانی آنها را صفت مقابل ذات گویند، و لفظی که دلالت کند بر ذات، به اعتبار صفت - اعنی لفظی را که به اصطلاح سابق درباره دیگران صفت مقابل اسم می‌گفتند - درباره واجب تعالی آن را اسم خوانند، چون: عالم و قادر و مرید و شافی و حی و امثال آن، پس الفاظ علم و قدرت و اراده و مشیت و حیات و مانند آنها «صفت الله» باشند و الفاظ عالم و قادر و مرید و شافی و حی و امثال آنها «اسماء الله»، پس آنچه اسماء الله باشد در واجب، صفات باشد در غیر واجب، لیکن فرقی است میان اسم در واجب، و صفات در غیر واجب، و آن فرق آن است که: ذات در مفهوم صفت غیر واجب، به طریق ابهام و اهمال معتبر است، نه بر سبیل تعیین و تفصیل؛ مثلاً مفهوم قائم، ذات قائم است، که مأخوذ باشد به صفت قیام، و به قرینه خارجی مفهوم شود که آن ذات مثلاً ذات زید است، و در مفهوم اسم در واجب، ذات معین معتبر است؛ مثلاً معتبر در مفهوم «عالم»، اکبر از اسماء الله باشد ذات معین است که آن، ذات واجب الوجود باشد مأخوذ با صفت علم، و همچنین قادر و حر و امثال آن.

و دور نیست که وجود این، باعث مغایرت در تسمیه شده باشد و در میان اسماء الله، اسمی است که به جای علم است در غیر واجب، و آن لفظ «الله» است که موضوع است برای ذات واجب الوجود مستجمع جمیع صفات کمال، و ما گفتیم: این اسم به جای علم است، و نگفتیم که علم است، به سبب آن که معتبر در مفهوم علم اسمی، ذات معین است بی اعتبار صفتی از صفات و در اسم «الله» معتبر ذات معین است به اعتبار جمیع صفات، پس فرق اسم الله و سایر اعلام اعتبار صفت است و عدم اعتبار صفت، و فرق میان اسم الله و سایر اسماء الله اعتبار جمیع صفات است و اعتبار بعضی از صفات، پس فی الحقیقه سایر اسماء الله نیست مگر تفصیل اسم الله، پس الله اعظم اسماء الله باشد، و از این جا و از آنچه پیش ذکر شده، معلوم شد سرّ آن که فرمودند

معصوم در شرح دعا که: اگر قسم یاد نمایم که اسم اعظم الهی در این دعاست، به راستی قسم یاد نموده باشیم.^۱

تقریب ثانی: در بیان تعداد اسمای حسناى الهی است.

ابن فهد حلی رحمه الله در کتاب عدة الداعي^۲ ذکر نموده که: رَوَى الصَّدُوقُ بِإِسْنَادِهِ إِلَى سُلَيْمَانَ بْنِ مِهْرَانَ عَنْ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، عَنْ أَبِيهِ مُحَمَّدَ الْبَاقِرِ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ، عَنْ أَبِيهِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ، عَنْ أَبِيهِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنَّ اللَّهَ - تَبَارَكَ وَتَعَالَى - تِسْعَةٌ وَتِسْعِينَ اسْمًا - مِثْلًا لِوَاحِدٍ - مَنْ أَحْصَاهَا دَخَلَ الْجَنَّةَ. یعنی: روایت کرده است شیخ صدوق - علیه الرحمه - به اسناد خود به سوی سلیمان بن مهران از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و آن حضرت از والد والا مقام خود حضرت امام محمد باقر از پدر عالی مقام خود حضرت امام زین العابدین از پدر بزرگوار خود حضرت امام حسین و آن حضرت از پدر برگزیده و والد پسنیده خود حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیهم أجمعین - که گفت: فرمود رسول خدا ﷺ: به درستی که از برای خداوند تبارک و تعالی نود و نه اسم است که مجموع آنها صد به یکی کم است؛ هر که احصا نماید آنها را داخل بهشت می شود و آن اسما این است:

اللَّهُ [إِلَٰهٌ] الْوَاحِدُ الْأَحَدُ الصَّمَدُ الْأَوَّلُ الْآخِرُ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ الْقَدِيرُ الْقَاهِرُ الْعَلِيُّ الْأَعْلَى الْبَاقِي
الْبَدِيعُ الْبَارِئُ الْأَكْرَمُ الظَّاهِرُ الْبَاطِنُ الْحَيُّ الْحَكِيمُ الْعَلِيمُ الْحَلِيمُ الْخَفِيفُ الْحَقُّ الْحَسِبُ الْحَمِيدُ
الْحَفِيفُ الرَّبُّ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ الذَّارِئُ الرَّازِقُ الرَّقِيبُ الرَّؤُوفُ الرَّائِي السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيِّمُ الْعَزِيزُ
الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ السَّيِّدُ السُّبُّوحُ الشَّهِيدُ الصَّادِقُ الصَّانِعُ الطَّاهِرُ الْعَدْلُ الْغَفُورُ الْغَنِيُّ الْغِيَاثُ الْفَاطِرُ
الْقَرُّ الْفَتَّاحُ الْقَالِي الْقَدِيمُ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ الْقَوِيُّ الْقَرِيبُ الْقَيُّومُ الْقَابِضُ الْبَاسِطُ قَاضِي الْحَاجَاتِ
الْمَجِيدُ الْمُؤَلَّى الْمُتَّانُ الْمُجِيبُ الْمُبِينُ الْمُقِيتُ الْمُصَوِّرُ الْكَرِيمُ الْكَبِيرُ الْكَافِي كَاشِفُ الضَّرِّ الْوَارِثُ الْوَهَّابُ
النَّاصِرُ النَّوَاسِعُ الْوَدُودُ الْهَادِي الْوَفِيُّ الْوَكِيلُ الْوَارِثُ الْبَرُّ الْبَاعِثُ الشَّوَابُ الْجَلِيلُ الْجَوَادُ

۱. کذا و ظاهرأ: باشم.

۲. عدة الداعي، ص ۳۱۸، به نقل از شیخ صدوق در التوحید، ص ۱۹۴ باب ۲۹، یا الخصال، ج ۲، ص ۵۹۳؛ همچنین رجوع شود به: بحار الأنوار، ج ۴، ص ۱۸۶، باب ۳؛ مستدرک الوسائل، ج ۵، ص ۲۶۴، باب ۵۷.

الْخَبِيرُ الْخَالِقُ خَيْرُ النَّاصِرِينَ الدَّيَّانُ الشُّكُورُ الْعَظِيمُ اللَّطِيفُ الشَّافِي .

تتمیم: لفظ «احصا» در حدیث مزبور شامل است مر صورت قرائت نمودن و نوشتن و همراه داشتن آنها را، مگر این که صورت قرائت، ظاهر تر است و ظاهر این است که مراد ضبط نمودن آنهاست، هر چند به ترتیب مرقوم، مضبوط نگردد؛ و مؤید آنچه مرسوم گردید، آن است که اسمای مرقومه در نسخ متعدده که به نظر حقیر رسیده، به ترتیبی که این فهد مرحوم ضبط فرموده اند، نیست و اختلاف در میان آنها واقع است. و نیز مؤید بعضی از آنچه ذکر شد آن چیزی است که نسبت داده شده است به زجاج که: حدیث مزبور به این معنی راجع است که هر که خدای را به واحدانیت بشناسد و به آن تصدیق نماید و اسمای مزبوره را به قصد تعظیم و اجلال او بر زبان راند، در بهشت داخل شود و قول او که بر زبان راند، منافات با آنچه مرقوم شد ندارد؛ چه نظر او در این باب به سوی فرد اظهر از احصا بوده.

وبالجملة: از برای هر یک از اسمای مزبوره خواصی و فوایدی مذکور است که علمای اعداد به قاعده و تجربه معلوم نموده اند و ذکر آنها با وضع این مختصر مناسبتی ندارد و هر که خواهد، از رسائل مؤلفه در این باب طلب نماید.

طلب

الهی! منم بنده و تویی مولا، و منم ضعیف و تویی توانا، منم بیچاره و تویی چاره ساز، و منم محتاج و تویی بی نیاز، منم مجرم و تویی غفار، منم مذنب و تویی ستار، الهی! اگر چه آلوده گناهانم، ولی آمرزش تو را خواهانم، و اگر چه غریق بحر ذنوبم، ولی خواهان مغفرت علام الغیوبم، الهی! اگر من خارم، از گلستان توام و اگر خطاکارم، از دوستان توام. اگر توام از در برانی، کی ام در خانه خود راه دهد؟ و اگر توام از آن باب، جواب گویی، کی ام در پیش خود پناه دهد؟

إِلَهِي! إِنَّمَا أَشْكُو بَنِي وَحْزَنِي إِلَيْكَ، وَآتَى بِكَ، وَأَتَوَكَّلُ عَلَيْكَ .

الهی! این چه وحشت و اضطراب است که می قرار ندارم؟ و این چه خستگی و ماندگی است که قوت رفتارم نمانده؟ اگر در میان جمعم، حواسم پریشان است و اگر

از جمع برکنارم، اشک دیده‌ام ریزان است. اگر با کسی گفتگو دارم، گوشم به مقال دیگری است و اگر بر روی کسی نگرانم، چشمم بر جمال پری منظری.

حال زارم چو آتش، شعله بار است دو چشمم هم‌جوار نوبهار است
شبم در ماتم و روزم به زاری شب و روزم به عالم این دو کار است
الهی! تا زبانم را قوت گفتار است مرا بیمارم، و تا پایم را توانای رفتار است از
گناهم درگذر.

إلهی! عَامِلِنَا بِفَضْلِكَ وَلَا تُعَامِلِنَا بِعَذَابِكَ يَا كَرِيمٌ.

فصل دهم

در شرح فقرهٔ عاشره از دعای شریف است

و آن مشتمل است بر یک مناجات، و یک طراز، و یک طلب:

مناجات

عزیزان را چه عزت باشد آن‌جا	که باشد عزت ایزد تعالی
مگر جز عزت وی عزتی هست	مگر جز قوت وی قوتی هست
نباشد عزتی جز عزت حق	نباشد قوتی جز قوت حق
عزیز، آن پادشاه لایزال است	که ذاتش ایمن از نقص زوال است
عزیز، آن کامل ذاتی است کورا	نه مثل است و نه شبه است و نه همتا
عزیز، واقعی آن کردگار است	که عزت را مر او پروردگار است
عزیز آن است کورا ذاتی نیست	به پیش عزت وی عزتی نیست
خداوند جهان و خالق جان	که غیر از وی کسی را نیست فرمان
همه عالم به نزد وی حقیرند	همه فرمان‌بر و فرمان‌پذیرند
همه مأمور امر پادشاه‌اند	همه محکوم حکم آن اله‌اند
خداوند! به حق عزت تو	به حق نعمت بی منت تو
به آن لطفی که با این بنده داری	کز آن این بنده را شرم‌نده داری

به آن احسان بی پایان عامت به آن بی انتها فضل تمامت
که ما را قوت طاعت عطا کن غنی از فضل خود از ما سوا کن
بکن بر بنده مسکین عنایت هدایت کن هدایت کن هدایت

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ عَزَّتِكَ بِأَعَزِّهَا وَكُلُّ عَزَّتِكَ عَزِيْزَةٌ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِعَزَّتِكَ كُلِّهَا.

ای خداوند عزت آفرین! و ای آفریننده آسمان و زمین! به درستی که این بنده کمترین، سؤال می‌کنم تو را به حق عزت و غلبه و قوت، در حالتی که قسم می‌دهم تو را به حق فرد عزیزتر از عزت تو و حال آن که همه افراد عزت تو عزیز است. خداوندا! به درستی که من سؤال می‌کنم تو را به همه افراد عزت تو، خاصه آن عزتی که بر همه اشیا غالب و قاهر شده. خدای توانا!

آن که به هر لحظه کلک قدرتش از نو صورت شخصی کند لطیف و دلارا^۱
جانوری را به برگ سبز رساند در ته دریا میان صخره صما
صورت صد گل کند به چوبه خشکی^۲ از قلم صنع خویش بی ید و اعضا
آن که اگر در مقام مهر و محبت حکمت و تقدیر بر او کنند تقاضا
لیلی و مجنون شوند لیلی و مجنون^۳ وامق و عذرا شوند وامق و عذرا

طراز: لفظ عزت به معنی غلبه و قوت است و از این قبیل است قول خدای تعالی: ﴿وَعَزَّيْنِي فِي الْخُطَابِ﴾^۴ یعنی: غالب شد مرا در خطاب نمودن. و عزیز که یکی از اسماء الله است، به معنی غالب و غیر عاجز است که مانع نباشد وی را از آنچه اراده نماید و بر این معنی است قول مشهور که «مَنْ عَزَّيْزٌ»^۵ یعنی هرکس در جنگ بر

۱. در نسخه خطی: دلدارا.

۲. خ. ل: به چوب و سرخی.

۳. در متن: لیلی مجنون، بدون او عاطفه. این بیت در نسخه روضاتی چنین آمده:

وامق و عذرا شوند لیلی و مجنون لیلی و مجنون شوند وامق و عذرا

۴. سوره ص، آیه ۲۳.

۵. مرحوم مجلسی در بحار الأنوار (ج ۴، ص ۱۹۷) در شرح «عزیز» از اسمای الهی این مثل را متذکر شده و می‌گوید:

وقد يقال في مثل: مَنْ عَزَّيْزٌ أَي من غلب سلب. ابن أبي الحديد نیز در شرح نهج البلاغه (ج ۶، ص ۳۹۶ و ج ۱۸،

ص ۳۸۱) ضمن حدیث «من ملك استأثر» این مثل و توضیحاتی پیرامون آن را بیان کرده است.

خصم غالب شود، لباس او را از نعش او برباید. و پادشاهان را عزیز گویند از راه غلبه‌ای که بر رعیت دارند، و بر این معنی است قول برادران یوسف که: ﴿يَتَّيَّنُهَا أَلْعَزِيزُ﴾^۱ و نیز عزیز بر کسی اطلاق کنند که معادل وی چیزی نبوده باشد. بعضی از اکابر ذکر نموده‌اند که هر روز بعد از طلوع فجر نود و نه بار گفتن این اسم برای اطلاع بر اسرار علم کیمیا و سیمیا نافع است، و هر که هر روز چهل بار بگوید، دولت عظیم یابد. عدد کبیرش نود و چهار، و سیطش سیزده و صغیر آن چهار است.

عزیز! عزتی بر ما ببخشای	دل ما را ز لطف خویش بگشای
ز قید بستگی، و ارستگی بخش	پس از و ارستگی بایستگی بخش
بکن و ارسته‌ام از قید اغیار	مده غیر خودت را در دلم بار
در آمد شدن بر غیر بر بند	مکان خود به دست غیر میسند
در آن قصری که باشد در خور شاه	ستم باشد گدا در وی کند جاه
بده چشمی بر این حیران مضطر	که غیر از تو نبیند چیز دیگر
به یک دیدن مرا پاینده می‌دار	به وحدت بینی خود زنده می‌دار
چنان در کار خویشم ساز بینا	که میلم منقطع گردد ز دنیا
ز دنیا و ز اهلش کن مرا دور	از این دل مردگانم ساز مهجور
مرا این جایگه گویی مزار است	به گورستان شب و روزم گذار ^۲ است
ز تنهایی در این غربت به جانم	به جان از صحبت دل مردگانم
همه در لَجَّةٔ دنیا غریق‌اند	توان کی گفت کاین مردم رفیق‌اند
ندیدم در همه عالم رفیقی	ندیدم در همه دنیا شفیقی
به غیر از چندی از یاران یک‌دل	که از بعضی مرا دور است منزل
ندارم گر بمیرم از جدایی	جز ایشان با کسی من آشنایی

۱. سورة یوسف، آیه ۸۸.

۲. ل: قرار.

فصل یازدهم

در ذکر فقره یازدهم از فقرات دعای شریف

و آن مشتمل است بر مناجاتی، و دو تزیین، و یک طلب:

مناجات

ثنای جمیلی که باشد به در
 ثنایی که در دفتر روزگار
 ثنایی فزون تر ز فوج ملک
 ثنایی به تعداد^۱ باران و برف
 ثنایی که غیر از خدای ودود
 سزوار شاهی که جان آفرید
 حکیمی که از فیض انعام عام
 کریمی که بر سقف چارم^۲ سپهر
 که از ظلمت جسم هر جوهری
 ببیند در اوضاع لیل و نهار
 خداوند عقل و خداوند هوش
 اگر در زمین و اگر آسمان
 به عقل و به چشم و به گوش خود او
 جز او کیست پاینده در بود خویش
 جز او کیست دارای این هفت پوش
 جز او کیست نافع، جز او کیست ضار
 همه هر چه هستی است از هست اوست

شمارش ز تصویر جن و بشر
 به فکر مهندس نیاید شمار
 ز تحت ثری تا به اوج فلک
 ثنایی به اضعاف هر صوت و حرف
 نیارد شمارش کسی در وجود
 زمین آفرید، آسمان آفرید
 بنا کرد این قصر فیروزه فام
 معلق فرو بست قندیل مهر
 پی بینش وی برآرد سری
 شود واقف صنع پروردگار
 خداوند چشم و خداوند گوش
 اگر در مکان و اگر لا مکان
 نفهمد نبیند نیابد جز او
 جز او کیست از خویش مشهود خویش
 که بر بسته هر پوش او ره به هوش
 جز او کیست خلّاق لیل و نهار^۳
 سر رشته بود، در دست اوست

۱. خ. ل: به مقدار.

۲. در نسخه خطی: چهارم.

۳. خ. ل: محسن جز او کیست باز.

الهی! تویی آن خداوند پاک
 گل سرخ، شمع گلستان شود
 کنی^۲ محو سیمای گل، عندلیب
 چو آتش به امرت شود جفت آب
 چو اطلس به مخمل ملاصق کنی
 برون آوری آب سبزی زِ گل
 چه صنع است و حکمت زهی کردگار
 به بندی و یک قطعه‌ای از زمین
 زِ گل گُل^۳، ز خون مشکِ ازفر کند^۴
 کند جزو جزو زمین رنگ رنگ
 تبارک زهی خالق بی‌مثال
 مر او^۷ کز مشیت، مر او^۸ کز قضا
 در این یک نبات و در آن یک بنات
 الهی! چو خلاق دانا تویی
 بکن رحم بر من که شرمندهام
 ندارم بجز رحمت تو امید
 که گر خوارم از گلستان توام

که از امر تو گُل برآید^۱ ز خاک
 ز گل ها گلستان چراغان شود
 به نحوی که وی را نماند شکیب
 ز آب و ز آتش درآید گلاب
 در دشت پر از شقایق کنی
 به بالای او آتشی مشتعل
 که بر آب و آتش کند برقرار
 هزاران سرپرده آتشین
 زمین و زمان را معطر کند^۵
 ز رنگی کند^۶ شهد و رنگی شرنگ
 خداوند فرمانده لا یزال
 پدیدار بنموده^۹ ارض و سما
 گرفته به حکم مطاعش^{۱۰} ثبات
 خداوند حیّ توانا تویی
 تو پروردگاری و من بنده‌ام
 الهی! امیدم مکن ناامید
 و گر مجرم از دوستان توام

۱. خ. ل: پروید.

۲. خ. ل: کهی، شاید هم «کسی» خوانده شود.

۳. خ. ل: کنی.

۴. خ. ل: کنی.

۵. خ. ل: کنی.

۶. خ. ل: کنی.

۷. خ. ل: تویی.

۸. خ. ل: تویی.

۹. خ. ل: بنمودی.

۱۰. خ. ل: ثبات.

اگر در بهشتم درآری به لطف و گر در جحیمم بداری به عُنْف
اگر در بهشتم فقیر توام و گر در جحیمم^۱ اسیر توام
بهشت و جهنم هم از فضل توست یکی فضل تو دیگری عدل توست
ولی فضل تو بر من اولی تر است که روی من از اشک چشمم تر است

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ مَشِيَّتِكَ بِأَمْضَاهَا وَكُلِّ مَشِيَّتِكَ مَاضِيَةً، اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِمَشِيَّتِكَ كُلِّهَا.

ای خداوند چاره ساز! و ای پروردگار بی نیاز! ای آفریننده جوهر لطیف جان!
و ای ایجاد کننده گوهر شریف جهان! ای بنا کننده هفت قصر توی بر تو بی ستون و
عمد! و ای افزاینده^۲ سرایرده نیلگون بی معین و مدد! به درستی که این بنده شرمسار
و این مجرم خطاکار، سؤال می کنم تو را به حق آن نقش های زیبا و صورت های دلربا
که به خامه ابداع، در لوح محفوظ، اختراع نموده ای، به فاضل ترین آن نقش ها و
کامل ترین آن صورت ها و حال آن که همه آن نقش ها فاضل و همه آن صورت ها کامل
است. خداوند! به درستی که من سؤال می کنم تو را به حق کل صور منقوشه و نقوش
مرتسمه در لوح محفوظ.

لمؤلفه

خاصه آن صورت که در لوح وجود کاینات ختم شد بر وی صفت های کمال ممکنات
اولین باب کتاب آفرینش کآفتاب از شعاع هستی وی بر فلک دارد ثبات
شافع محشر نبی الله ختم مرسلین سید سادات عالم مظهر حسن صفات
آن که ریزد حب او از نام های مذنبین همچو اوراق خزان خط جمیع سیئات
احمد و محمود ابوالقاسم محمد آن که شد هستی او باعث ایجاد کل کاینات

صلوات الله وسلامه علیه و علی آله المعصومین مادامت الأرضون و السماوات.
تزیین اول: بدان که لفظ مشیت در چند معنی استعمال شده: در معنی اراده و قدر و
قضا، و بعضی از افاضل علما ذکر نموده که این چهار لفظ به یک معنی می باشند که
عبارت از نقوش ثابته در لوح محفوظ بوده باشد.

و یؤیده^۱ بعضی ذلك ما روى عن مولانا الرضا عليه السلام: الإبداع والمشية والإرادة معناها واحد، والأسماء ثلاثة^۲.

و مؤید بعض مدعای فاضل مزبور است آنچه روایت شده است از آقای ما حضرت امام رضا عليه السلام که فرمودند: ابداع و مشیت و اراده، معنی همه آنها یکی است و اسم‌های آنها سه تاست.

و در معنی ابتدای فعل نیز استعمال شده، و دلالت می‌کند بر آن آن چیزی که روایت شده از حضرت امام محمد باقر - صلوات الله وسلامه علیه - که فرمودند: لَا يَكُونُ شَيْءٌ^۳ إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَأَرَادَ وَقَدَّرَ وَقَضَى. سُئِلَ: مَا مَعْنَى شَاءَ؟ قَالَ: ابْتِدَاءُ الْفِعْلِ. سُئِلَ: مَا مَعْنَى قَدَّرَ؟ قَالَ: تَقْدِيرُ الْأَشْيَاءِ مِنْ طَوْلِهِ وَعَرْضِهِ. سُئِلَ: مَا مَعْنَى قَضَى؟ قَالَ: إِذَا قَضَى أَمْنَصَى، فَذَلِكَ الَّذِي لَا مَرَدَّ لَهُ^۴.

یعنی: یافت نمی‌شود هیچ چیز مگر آنچه را خدا خواهد و اراده نماید و تقدیر و قضا فرماید. سؤال شد از آن حضرت که: چه چیز است معنی شاء؟ فرمودند: ابتدای فعل. پرسیدند که: چه چیز است معنی قَدَّرَ؟ فرمودند: اندازه نمودن چیزها از طول و عرض آنها. سائل عرض نمود که: چه چیز است معنی قضی؟ فرمودند: هر گاه خداوند قضا نمود ممضی گردید، پس آن است آن چیزی که رد شدن ندارد.

و در معنی ذکر اول نیز استعمال شده است و دلالت می‌کند بر آن آنچه روایت کرده است یونس بن عبدالرحمن از حضرت امام رضا عليه السلام که فرمودند: يَا يُوثُسُ، تَعْلَمُ مَا الْمَشِيَّةُ؟ قُلْتُ: لَا. قَالَ: هِيَ الذِّكْرُ الْأَوَّلُ، فَتَعْلَمُ مَا الْإِرَادَةُ؟ قُلْتُ: لَا. قَالَ: هِيَ الْعَزِيمَةُ عَلَى مَا يَشَاءُ، فَتَعْلَمُ مَا الْقَدَرُ؟ قُلْتُ: لَا. قَالَ: هِيَ الْهَنْدَسَةُ وَوَضْعُ الْحُدُودِ مِنَ الْبَقَاءِ وَالْفَنَاءِ، ثُمَّ قَالَ:

۱. کذا، ظاهراً و یؤیده صحیح باشد.

۲. عیون أخبار الرضا عليه السلام، ج ۱، ص ۱۷۳، باب ۱۴: الطرائف ابن طاووس، ج ۱، ص ۱۵۷ فی کیفیة الصلاة علیهم؛ التوحید، ص ۴۳۵، باب ۶۵: بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ۳۱۴، باب ۱۹.

۳. در نسخه خطی: شیئاً. متن مطابق نقل کافی است.

۴. الکافی، ج ۱، ص ۱۵۰ باب المشیئة والإرادة به نقل از امام ابوالحسن موسی بن جعفر عليه السلام: المحاسن، ج ۱، ص ۲۴۴ به نقل از امام رضا عليه السلام.

وَالْقَضَاءُ هُوَ الْإِبْرَامُ وَإِقَامَةُ الْعَيْنِ^۱.

یعنی: ای یونس! می دانی چه چیز است مشیت؟ گفتم: نمی دانم. فرمودند: مشیت ذکر اول است، پس فرمودند: می دانی چه چیز است اراده؟ عرض کردم: نمی دانم. فرمودند: آن عزیمت بر چیزی است که خدا می خواهد. پس فرمودند: می دانی چه چیز است قدر؟ عرض کردم: نمی دانم. فرمودند: قدر هندسه و وضع حدود است از بقا و فنا. پس فرمودند: و قضای الهی عبارت است از «ابرام» یعنی محکم نمودن و برپاداشتن عین چیزی را که اراده ایجاد آن نموده، و در معنی «خلق لوح محفوظ و نقوش ثابتۀ در آن» نیز استعمال شده.

و بر این معنی حمل شده است حدیثی که از حضرت امام رضا علیه السلام روایت شده: خَلَقَ اللَّهُ الْمَشِيَّةَ بِنَفْسِهَا، ثُمَّ خَلَقَ الْأَشْيَاءَ بِالْمَشِيَّةِ^۲.

یعنی آفرید خداوند عالم لوح محفوظ و نقوش ثابتۀ در آن را بی لوح محفوظ دیگر و نقش دیگر، و آفرید سایر چیزها را به سبب لوح محفوظ و نقوش مرسمۀ در آن، و این مناسب قول آن حضرت است که فرمودند: أَيْبَى اللَّهِ أَنْ يُجْرِيَ الْأَشْيَاءَ إِلَّا بِأَسْبَابِهَا. و مؤید استعمال مزبور است نیز حدیثی که روایت نمود بعضی از علمای معاصرین قراءۀ و مدعی آن بودند که در بعضی از کتب اخبار نیز مسطور است: أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْمَشِيَّةَ^۳.

و بنابراین لوح محفوظ عبارت از صادر اول است که در بعضی احادیث تعبیر از آن به عقل اول و در بعض دیگر تعبیر به نور مقدس محمدی صلی الله علیه و آله شده است. و اظهر معانی که لفظ مشیت در آنها استعمال شده در این مقام به قرینۀ صیغۀ تفضیل که عبارت است از «أمضاها» در لفظ فقرۀ شریفه معنی آخر^۴ است و اگر چه ممکن است

۱. الکافی، ج ۱، ص ۱۵۷ باب الجبر والقدر والأمر بین الأمرین؛ تفسیر القمی، ج ۱، ص ۲۴ ضمن مقدمۀ مصنف، بحار الأنوار، ج ۵، ص ۱۱۶، باب ۳، ح ۴۹.

۲. التوحید صدوق، ص ۱۴۷، باب ۱۱؛ بحار الأنوار، ج ۵۴، ص ۵۶ به نقل از کافی. روایت از امام رضا علیه السلام منقول است.

۳. بدین عبارت در کتب حدیثی یافت نشد، ولی این معنا از حدیث سابق قابل استفاده است.

۴. یعنی معنای دیگر.

ارجاع سایر معانی مذکوره به این معنی بر وجهی که متلقى به قبول گردد و لکن ذکر آن مناسب با وضع این مختصر نیست، پس نیکو تأمل نما که بسیار دقیق است والحمد لله رب العالمین.

تزیین ثانی: چون از بعضی از آنچه در تزیین اول مرقوم گردید، معلوم شد که لفظ مشیت و قضا مرادف یکدیگرند و تفاوت بینهما تفاوت بالاعتبار است، مناسب آمد ذکر کلام بعضی از افاضل متکلمین در این مقام، تا بر فهم مقصود معین گردد و آن این است که در مقام خود به برهان نیز عرشی ثابت و محقق گردیده که با وجود ترتب و تحقق وسایط در ایجاد موجودات موجد حقیقی نتواند بود مگر واجب الوجود، پس موجد جمیع موجودات، واجب الوجود باشد و هیچ یک از علل قریبه و متوسطه، موجد معلول نباشد، بلکه واسطه باشد در رسیدن فیض وجود از علت بعیده که واجب الوجود است به معلول.

و چون واجب الوجود، علت وجود جمیع موجودات است و وجودات بآسرها فایض از وجود او، پس کأنّ که وجود واجب مشتمل بر جمیع وجودات است و او لا محاله عالم است بذات خود به علمی که عین ذات اوست و این علمی است که تعبیر از او به علم اجمالی کنند و این علم سبب علم تفصیلی است که صور علمیه است نزد بعضی - آعنی قائلین به علم حصولی یا مرتسم در ذات واجب تعالی به نحوی که موجب کثرت نشود و یا مرتسم در ذات معلول اول علی اختلاف فیما بینهم - و عین موجودات خارجیه است نزد قائلین به علم حضوری علی ما مرّ جمیع ذلک. و چون معلول اول واسطه فیضان وجود جمیع موجوداتی است که بعد از اوست، پس کأنّ که وجودش مشتمل است بر جمیع وجوداتی که بعد از اوست و لفظ قضا و قدر گاه به حسب علم اطلاق کرده شوند و گاه به حسب وجود، و چون در علم اطلاق کرده شوند، مراد از لفظ قضا علم اجمالی بسیط است که عین ذات واجب تعالی است و مراد از لفظ قدر صور علمیه مفصله، و چون در وجود اطلاق کرده شوند، مراد از قضا معلول اول است که مشتمل است اجمالاً بر جمیع وجودات ما بعد و مراد از قدر، اعیان موجودات کلیه و جزئیة متحققه در خارج علی سبیل التفصیل و بر هر تقدیر

قدر، تفصیل قضا باشد و اقرب به تحقیق اطلاق ثانی است اعنی اطلاق به حسب وجود؛ چه ظاهر این است که قضا و قدر، اعتباری باشند مر اشیا را به اعتبار تعلق فاعلیت واجب الوجود به اشیا و علم نیست مگر ظهور و انکشاف اشیا. و چون این جمله دانسته شد ثابت شد که جمیع موجودات کلیه و جزئیه واقع اند به قضا و قدر الهی؛ اما در غیر افعال عباد بر سبیل حتم و لزوم، و اما در افعال عباد بر سبیل تعلیق بر اراده ایشان^۱.

و مراد از قضا و قدر در افعال عباد آن است که امیرالمؤمنین علیه السلام در حدیث اصبح بن نباته فرمود^۲ و مضمون آن حدیث آن است که: بعد از انصراف از حرب صفین شیخی که در آن سفر همراه بود، از حضرت سؤال کرد که: یا امیرالمؤمنین! خبر ده مرا از رفتن به شام که به قضا و قدر خدای تعالی بود یا نه؟ فرمود: نعم یا شیخ! به هیچ بلندی بر نرفتید و به هیچ پستی فرود نیامدید مگر به قضا و قدر خدای تعالی. شیخ گفت: پس رنج من نزد خدای تعالی محبوب نبود و مرا هیچ اجری نباشد؟! حضرت فرمود: به تحقیق که عظیم گردانیده شده است اجر شما در مسیر و منقلب شما که به اراده خود رفتید و اطاعت امام خود کردید و در این رفتن مجبور نبودید. شیخ گفت: چون مجبور نبودیم و حال آن که قضا و قدر ما را برد؟

حضرت فرمود که: مگر قضای حتم و قدر لازم گمان کرده [ای]؟ چنین نیست؛ که اگر چنین بودی، هر آینه باطل شدی وعد و وعید و ثواب [و] عقاب و امر و نهی از خدای تعالی. این اعتقاد اخوان عبده او ثان و جنود شیطان است، بلکه امر خدای تعالی تخیر است و نهی خدای تعالی تحذیر؛ نه مغلوب عاصی است و نه مکروه مطیع، و ارسال رسل و انزال کتب از روی هزل و بازی نبوده و خلق سماوات و ارض

۱. در حاشیه خطی چنین آمده: حاصل: ذکر فی هذا التزیین أن المشیة والقضاء مترادفان، والقضاء قد یطلق علی العلم البسیط الإجمالی، وقد یطلق علی المعلول الأول، فكذا المشیة، لكن الإطلاق الأخير أقرب إلى التحقيق، ومن هنا یلوح تفسیر «الذكر الأول» الذي ورد فی حدیث یونس، وأن المراد منه هو المعلول الأول، فتأمل جداً. «منه غفی عنه».

۲. رجوع کنید به الطوائف ابن طاووس، ج ۲، ص ۳۲۶ فی جمله من اعتقادات الأربعة المذاهب.

به باطل نکرد و ﴿ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ﴾^۱.

پس شیخ به غایت مسرور شد و گفت:

شعر

أَنْتَ الْإِمَامُ الَّذِي نَرْجُو بِطَاعَتِهِ
يَوْمَ الثُّشُورِ مِنَ الرَّحْمَنِ رِضْوَانَا
أَوْضَحْتَ مِنْ دِينِنَا مَا كَانَ مُلْتَبِسًا
جَزَاكَ رَبُّكَ عَنَّا فِيهِ إِحْسَانًا

تویی آن امامی که از اطاعت او
امید از خداوند داریم رضوان
ز تو مشکل دین ما گشت واضح
جزای تو احسان دهد رب احسان

طلب

مراست چشم توقع به سوی فضل الهی
که غیر درگه او نیست بهر خلق پناهی
خدای عالم و آدم که نسبت همه عالم
به سوی فضل عمیش بود چه کوهی و کاهی
مقدّری که به سوی نجات نیست کسی را
سوای شارع فضلش دگر طریقی و راهی
یگانه‌ای که اگر رحمتش وسیله نگردد
به روز حشر که گردد شفیعِ نامه سیاهی
مهیمن! صمدا! سوی من ببین که ندارم
ز عمر خود ثمری هیچ غیر اشکی و آهی

فصل دوازدهم

در شرح فقره دوازدهم از فقرات دعای شریف

و آن نیز مشتمل است بر مناجات، و دو تزیین، و یک طلب:

مناجات

با دل غمدیده و با دیده تر ای خدا
مانده‌ام در کار خود حیران و مضطرب ای خدا
ره نمی‌یابم به جایی رهنمایی رهنما
راه گم گردیده‌ای را باش رهبر ای خدا
نقد عمرم شد همه در کار نادانی تلف
جز ندامت من ندارم چیز دیگری ای خدا
ابر چشمم گر نبارد بر گلستان ورق
آه‌م آتش می‌زند بر لوح و دفتر ای خدا
موی شیرنگم به غفلت در معاصی شد سفید
خاکم از این رو سیاهی باد بر سر ای خدا
در گلستان عبودیت یکی ناچیده گل
می‌زند دست رحیم حلقه بر در ای خدا
چاره جز بیچارگی نبود مرا ای چاره ساز
چاره از بیچارگی گردد میسر ای خدا
رحم کن بر من که من بیچارگی آورده‌ام
وز گناهانم ز لطف خویش بگذر ای خدا
روز اول بسودهام امیدوار رحمت
نا امید از خود مسازم روز آخر ای خدا
گر برانی ور بخوانی این سر و این درگهت
رو نخواهم کرد بر درگاه دیگری ای خدا

بوده‌ام تا بوده‌ام امیدوار بخششت

در امید بخششت هستم مکرر ای خدا

تا زبان گویاست می‌گویم شب و روز این سخن

رحم کن بر این فقیر زار مضطرب ای خدا

گر شفیع بایدم اینک شفیع آورده‌ام

از برای خود شفیع روز محشر ای خدا

بگذر از جرم من عاصی به حق مصطفی

با دو سبط و بنت و داماد پیمبر ای خدا

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ قُدْرَتِكَ بِالْقُدْرَةِ الَّتِي اسْتَظَلَّتْ بِهَا عَلَى كُلِّ شَيْءٍ، وَكُلُّ قُدْرَتِكَ مُسْتَظِلَّةٌ،
اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِقُدْرَتِكَ كُلِّهَا.

ای خداوند چاره ساز بنده نواز! و ای پروردگار بی‌مثل و مانند و انباز! ای آن کسی که رحمت بر غضب پیشی گرفته، و نعمت بر نعمت سبقت گزیده! به درستی که این بنده شرمنده ذلیل و این مجرم درگاه رب جلیل سؤال می‌کنم تو را به حق قدرت و غلبه تو بر هر مقدوری، و تمکن نام فوق التمام تو بر هر میسور و معسوری، که امتناع از آن هیچ کس را میسر نباشد و بیرون رفتن از تحت آن هیچ ممکن را ممکن نگردد؛ یا سؤال نماینده‌ام تو را از جهت مظاهر قدرت کامله و مناظر غلبه حاصله تو، به آن قدرتی که غالب شده به آن بر جمیع موجودات و به آن غلبه‌ای که قاهر شده به آن بر تمام ممکنات و حال آن که همه افراد قدرت تو بر جمیع اشیا غالب، و اعتقاد بر این معنی از الزم مطالب و مآرب است. خداوندا! به درستی که من سؤال می‌کنم تو را به حق جمیع مظاهر قدرت و تمام مناظر قوت تو که از جمله آنهاست وجود حق نمود سید سادات عالم و سرور اشراف اولاد آدم اعنی شیرازه اوراق موجودات و دیباچه اجزای ممکنات، شفیع المذنبین و خاتم النبیین و سید المرسلین.

آن که او را علت ایجاد اشیا خواستی	ذات او را همجو ذات خویش یکتا خواستی
در حریم قرب خود مهر رخسار جلوه‌گر	بر تمام عرش و فرش کل دنیا خواستی
در ریاض قدس، نخل قامتش را همجو سرو	در میان گلستان موزون و رعنا خواستی

بر فراز لامكانش خواندی و در لامكان جایگاهش را به صدر عرش اعلى خواستی
از دو قاب قوس شخصش را به خود نزدیكتر در شب معراج در آن بزم والا خواستی
صلوات الله عليه و على آله الطيبين الطاهرين صلاة زاكية نامية متوالية إلى يوم
الدين.

تربین اول: ظاهر کلام بعضی از افاضل این است که لفظ قدرت به معنی غلبه است
چنانچه در ترجمه فقره شریفه اشاره به آن شد.

و صاحب کتاب مجمع - رحمه الله علیه - در کتاب مذکور قدرت را به قوت
تفسیر نموده حیث قال: وَقَدَرْتُ عَلَى الشَّيْءِ - مِنْ بَابٍ صَرَبَ -: قَوَيْتَ عَلَيْهِ وَتَمَكَّنْتَ
مِنْهُ.

و مناسبت قول صاحب مجمع با آنچه در این فقره ذکر شده بیشتر است به دو وجه:
یکی به حسب معنی و دیگر به حسب لفظ.

اما اول: به جهت این که هر گاه قدرت به معنی قوت باشد، اعم خواهد بود از این
که آن قوت، قوت غالبه باشد یا غیر غالبه، پس به این سبب نیکوست اتصاف آن به
استطالت که به معنی غلبه است، به خلاف این که به معنی غلبه باشد؛ چه اتصاف آن به
وصف استطالت در این هنگام چندان مناسبتی ندارد.

و اما ثانی: به جهت این که ممکن است که لفظ «بالقدرة» در فقره شریفه بدل بوده
باشد از قدرت مضافه به سوی ضمیر خطاب و این در وقتی شایسته است که موصول
[که] عبارت است از «التي» مع صلة آن، صفت موضحه از برای قدرت نبوده باشد؛
زیرا که اگر صفت موضحه بوده باشد، در این صورت فایده ظاهره از برای ابدال
مذکور متصور نخواهد شد.

و مخفی نیست که بنابر این که قدرت به معنی غلبه بوده باشد، لا محاله صفت
مزبوره صفت موضحه خواهد بود، به خلاف قول صاحب مجمع.

و همچنین است حال هر گاه ظرف مزبور ظرف مستقر بوده باشد، به این که
متعلق باشد به عامل مقدر مثل «متلبسة» یا «موصوفة» و نحو آن که آن عامل مقدر
صفت بوده باشد از برای قدرت مضافه به سوی ضمیر خطاب نه بدل، فتأمل جداً

و جیداً تجد ما تلوت علیک صواباً إن شاء الله تعالی .

ترتیب ثانی: بعضی از ارباب عرفان را اعتقاد این است که اسم «قدیر» و «قادر» که هر دو مشتق از قدرت‌اند، با وضو بسیار گفتن در خصوص غلبه بر خصم، اثر عظیم دارد و همچنین به جهت تقویت قلب و تسلط بر امور و اندازه قرار دادن هر چیزی مجرب است و سایر صفات^۱ الله فرع این صفت است و بهتر آن است که آن را موافق عدد کبیرش که سیصد و چهارده است بخوانند، و دون آن است در تأثیر مزبور سی و پنج مرتبه خواندن که مطابق و سیط آن است، و ادون از آن دو، هشت مرتبه خواندن آن است که عبارت از عدد صغیر است.

و علمای عدد، ذکر نموده‌اند که هرگاه هر یک از دو رسم مزبور را در ساعت سعد در مربع چهار در چهار به روش نظم طبیعی به نوعی که وفق داشته باشد رسم کنند و با خود نگاه دارند، از برای مطالب، بسیار نافع و سودمند است و هرگاه کسی این هیئت را در حفظ داشته باشد، می‌تواند که خانه‌های مربع مزبور را به ترتیب طبیعی خود معلوم نماید.

خدای واحد و شب‌های ماه بی نقصان	برادران شه مصر و باب‌های جنان
بروج و کوکب و سیاره دان و مهره نرد	شمار نرد که نرّاد نحس داند آن
جهات را بگذار و به وضع حمل برو	شماره صف شطرنج به اطلاق زنان
بگیر نیم ماه با فصول سال آنگه	اصابع کف و ایام ماه تا قربان

چه خدای واحد عبارت است از یکی، و شب‌های ماه بی نقصان کنایت است از چهارده، و همچنین برادران شه مصر از یازده، و باب‌های جنان از هشت، و بروج از دوازده، و کوکب سیاره از هفت، و مهره نرد از دو، و شماری که نرّاد آن را نحس می‌داند از سینزده، و جهات از شش، و وضع حمل از نه، و شماره صف شطرنج از شانزده، و طلاق زنان از سه، و نیمه ماه از پانزده، و فصول سال از چهار، و اصابع کف دست از پنج، و ایام ماه تا قربان از ده. پس خانه اول از مربع اول خانه از ضلع اول

است، و خانه دویم خانه هفتم، و خانه سیم خانه دوازدهم، و خانه چهارم خانه چهاردهم، و پنجم پانزدهم و ششم پنجم و هفتم ششم و هشتم چهارم و نهم دهم و دهم شانزدهم و یازدهم سیم و دوازدهم پنجم و سیزدهم هشتم و چهاردهم دویم و پانزدهم سیزدهم و شانزدهم یازدهم.

چون بدین روش رقم هر خانه را در آن خانه نویسند و شرایط دیگر را مرعی دارند البته در حصول مرام اثری تمام دارد یاذن الله الملك العلام.

طلب

الهی! درد دل ناگفته بهتر حدیث حال ما نشنفته بهتر
گلی کو نشکفد در باغ مقصود مر آن گل در جهان نشکفته بهتر
چه بنویسم و چه عرض نمایم و حال آن که خواننده به نوشته نوشته عالم است،
و شنونده به گفته نگفته حاکم. الهی! مدتی است مدید و عهدی است بعید که بر در
خانه مجاورم و احسان صاحب خانه را خواهان و منتظر. نه به مایوسی ام جوابی
می دهند و نه به امیدواری ام خطابی می نمایند، نه در درون خانه ام می خوانند و نه از در
خانه ام می رانند.

آخر این رسم کد امین بلد است که به درویش جوابی ندهند
بر در خانه بعاند عطشان تشنه را جرعه آبی ندهند
الهی! به آبروی عزیزان درگاهت که از درگاه خود دور و از رحمت خویش
مایوسم مگردان.

يَا مَنْ يَرَى مَا فِي الضَّمِيرِ وَ يَسْمَعُ أَنْتَ الْمُعَدُّ لِكُلِّ مَا يُتَوَقَّعُ
يَا مَنْ يُرْجَى فِي الشَّدَائِدِ كُلِّهَا يَا مَنْ إِلَيْهِ الْمُشْتَكَى وَ الْمَفْرَعُ
يَا مَنْ خَزَائِنُ مُلْكِهِ فِي قَوْلٍ «كُنْ» أَمِنُ فَإِنَّ الْخَيْرَ عِنْدَكَ يُجْمَعُ
مَا لِي سِوَى فَقْرِي إِلَيْكَ وَ سَيْلَةً بِالْإِفْتِقَارِ إِلَيْكَ فَقْرِي أَرْفَعُ
مَا لِي سِوَى قَرْعِي لِبَابِكَ وَ ضَلَّةً^۱ وَ لِأَنْ رَدَدْتَ فَأَيُّ بَابٍ أَقْرَعُ

حَاشَا لِمَجْدِكَ أَنْ تُقَطَّ سَائِلًا الْفَضْلُ أَجْزَلُ، وَالْمَوَاهِبُ أَوْسَعُ

فصل سیزدهم

در ذکر شرح فقره دوازدهم از فقرات دعای شریف

و آن نیز مشتمل است بر مناجاتی، و دو تزیین، و یک طلب:

مناجات

ای خداوندی که دانا نیست غیر از تو کسی قادر و حی و توانا نیست غیر از تو کسی

دیده بینا اگر باشد ببیند کآنچه هست غیر تو پنهان و پیدا نیست غیر از تو کسی

إلهی! جَلَّ جَلَالُكَ، وَعَمَّ نَوَالُكَ، وَعَظَمَ شَأْنُكَ، وَدَامَ سُلْطَانُكَ.

تویی آن خداوند دانایی که به خانه قدرت و توانایی بر ایوان رفیع البیان هستی، صورت وجود هر موجودی را منقش نمودی، و بر نیرنگ بیرنگ ایجاد به کلک حکمت و دانایی، هیئت ارتفاع افلاک را بدین وضع ظریف مرسم فرمودی. بدایع صنایع بی انتهای عقول فحول را متحیر ساخته، و دلایل وسایل بی پایانت ارباب الباب را متفکر نموده.

فَإِذَا نَظَرْتُ إِلَى السَّمَاءِ بِنَظْرَةٍ فَأَرَى السَّمَاءَ تَدُلُّ أَنَّكَ وَاحِدٌ

وَإِذَا نَظَرْتُ إِلَى الْكَوَاكِبِ نَظْرَةً فَأَرَى الْكَوَاكِبَ لِلْمُكْوَكِبِ شَاهِدٌ

الهی! طول سخن مطولب است اگر مظنه قبول باشد، و تطویل کلام مرغوب است اگر حصول مرام مأمول. ای آن کسی که همه خلق به تو محتاج اند! بر بنده محتاج خود ببخشای و او را از فضل و رحمت خود محروم نفرما.

لَأَنِّي لَا أَجِدُ لِدُئُوبِي غَافِرًا، وَلَا لِقَبَائِحِي سَاتِرًا، وَلَا لِشَيْءٍ مِنْ عَمَلِي الْقَبِيحِ بِالْحَسَنِ مُبَدِّلًا
غَيْرَكَ، يَا كَرِيمُ.

من که دلم غرقه بحر غم است هر چه بگویم ز غم دل کم است

پیش خداوند چه گویم سخن زآن که خداوند جهان اعلم است

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ عِلْمِكَ بِأَنْفَعِهِ وَكُلِّ عِلْمِكَ نَافِعٌ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِعِلْمِكَ كُلِّهِ.

ای دانای بی‌تعلیم! و ای گویای بی‌تکلم! ای بینای بی‌دید! و ای شنوای بی‌شنیده! ای خداوند دانش‌آفرین! و ای پروردگار بی‌مدد و معین! به درستی که این حقیر عظیم‌التقصیر، و این فقیر للیل‌التدبیر، سؤال می‌کنم تو را در حالتی که قسم می‌دهم تو را به حق علم و دانش و معرفت و بینش تو، [و روی نماینده‌ام به سوی درگاه ملایک پناه تو، از جهت منظر علم و دانش بی‌اشتباه تو، به حرمت آن مظهر که ظهور علم تو در آن بیشتر، و نور دانش تو در آن فروزنده‌تر، و نفوذ قدرت و حکمت تو در آن زیادتر است، و حال آن که همه مظاهر علم و دانش و قدرت و حکمت و بینش تو نافذ است. خداوند! به درستی که من سؤال می‌کنم تو را به حق هر مظهر علم و دانش، و هر منظر معرفت و بینش که تو راست، خصوصاً داناترین خلائق عالم، و دانشمندترین سلسله بنی آدم، شمع مجلس رسالت، و آفتاب فلک جلال، و مشتری چرخ سعادت، و قطب گردون سیادت، صدر جریده انبیا، شاه بیت قصیده اصطفای محمد مصطفی ﷺ.

بیت

آن سرو جویبار الهی که نفس اوست	چون سرو در طریقت هر پیر و هر جوان
گه با چهار پیر زبان کرد در دهن	گه با دو طفل در دهن افکنده ریسمان
هر داستان که آن نه ثنای محمد است	دستان کاهنان شمر آن رانه داستان

* * *

قُلْ لِلَّذِينَ رَجَوْا شَفَاعَةَ أَحْمَدُ صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا

ترتیب اول: به درستی که خلاف کرده‌اند علما در علم خدای تعالی به ما سوای خود؛ بعضی می‌گویند که تعقل نمودن خدای سبحانه مر ذات خود را تعقل اوست مر جمیع ما سوای خود را، و تعقل خدای تعالی مر ذات خود را مقدم است بر وجود ما سوای او، پس علم خدای تعالی به جمیع چیزها حاصل است در مرتبه «ذات بذاته» او پیش از وجود به هم رسانیدن آنچه غیر اوست؛ و این است علم کمالی که آن را به

و جهی علم تفصیلی و به وجهی علم اجمالی گویند.

و بعضی دیگر می‌گویند که علم خدای سبحانه به ما سوای خود به مرتسم گردیدن صور ممکنات است در ذات او، و بعضی دیگر قائل شده‌اند به اثبات صور مفارقه و مُثُل عقلیه و این که آنها علوم الهیه‌اند که به آنها خدای تعالی می‌داند کل موجودات را، و بعضی دیگر قائل شده‌اند به ثبوت ممکنات معدومه پیش از وجود خود، و بعضی دیگر اشخاص هستند که می‌گویند: ذات خدای تعالی [را] علم تفصیلی به معلول اول است و علم اجمالی به ما سوای معلول اول، الی غیر ذلک ﴿فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ﴾^۱.

و حق این است که کل این وجوه مزیف و لاطائل بلکه هر یک به وجهی ناتمام و باطل است، و قول حق این است که خداوند تعالی عالم است به ذات خود و به ما سوای خود در مرتبه ذات خود؛ و دلیل بر ثبوت این صفت و سایر صفات ثبوتیه برای واجب تعالی آن است که می‌گوییم: هیچ شک نیست که ثبوت این صفات کمال است برای موجود بما هو موجود و مقابلات آن نقص است برای موجود بما هو موجود؛ چه بالبدیهه معلوم است که علم مثلاً کمال و شرف است نظر به جهل، و جهل نقص است نظر به علم، و همچنین قدرت کمال است نسبت به عجز، و اراده و اختیار نسبت به اضطرار، و سمع و بصر و حیات نسبت به مقابلاتش، و کلام نسبت به معنی، و شک نیست در صحت اتصاف موجود بما هو موجود به این کمالات به این معنی که: حیثیت موجودیت منافی اتصاف به این کمالات نیست، بلکه گاه باشد که «موجود لا بما هو موجود بل بما هو» در خصوصیت زانده علی الموجودیه قابل اتصاف به این کمالات نباشد، به این معنی که موجود متخصص شده باشد به طبیعت و صورتی که منافی قبول علم و قدرت و سایر کمالات بود، ولیکن آن طبیعت و صورت لا محاله زاید باشد بر موجودیت. پس هر موجودی که در او هیچ حیثیتی و جهتی نباشد به غیر از موجودیت، لا محاله در او امری منافی اتصاف کمال نخواهد بود. و واجب الوجود

موجود است بما هو موجود بدون خصوصیتی زائده بر موجودیت؛ چه حقیقت او عین وجود است و ماهیت غیر وجود از او منتفی است، پس هیچ خصوصیتی دیگر در او نتواند بود؛ چه همه خصوصیت‌ها فرع ماهیت زائده بر وجود است که در واجب منتفی است، پس در واجب الوجود امری که منافی اتصاف به کمالات باشد متحقق نتواند بود.

و در مقام خود مبرهن است که هر چه ممکن باشد اتصاف واجب الوجود به او، واجب است اتصاف واجب الوجود به او، و الا لازم آید که در واجب الوجود جهتی بالقوه باشد و آن محال است، پس واجب الوجود متصف باشد به کمالات مذکوره. پس به هیئت شکل اول گوییم: واجب الوجود موجود است بما هو موجود، و هر چه موجود است بما هو موجود، صحیح است اتصاف او به کمالات وجود؛ نتیجه دهد که پس واجب الوجود صحیح است اتصاف او به کمالات وجود. بعد از آن گوییم: کمالات مذکوره صحیح است اتصاف واجب الوجود به او، و هر چه صحیح است اتصاف واجب به او ثابت است بالفعل از برای او؛ نتیجه دهد که: پس کمالات مذکوره ثابت است بالفعل برای واجب الوجود و هو المطلوب.

و چون طریق ثبوت صفات کمال را در واجب الوجود دانستی و آن کمال بودن این صفات است، توانی دانست که ذات واجب در اتصاف به این صفات واقع است بر اکمل آنحای اتصاف شیء به صفت، چنان که واقع است بر اکمل آنحای اتصاف شیء به وجود؛ و وجه اکملیت در اتصاف، آن است که ذات او در اتصاف به این صفات محتاج نباشد به قیام صفتی زائده بر وی، بلکه ذات به ذات خود متصف باشد به مفهومات این صفات، به این معنی که اثری که در غیر واجب تعالی مترتب شود بر ذات به سبب قیام صفتی به وی، آن اثر مترتب شود در واجب تعالی بذاته بدون حاجت به قیام صفتی به او، پس صفات واجب عین ذات او باشد، چنانچه وجود عین ذات اوست.

و تقریر دلیل بر این مطلب به طریق قیاس استثنایی آن است که گوییم: هر گاه عینیت صفت کمال باشد نظر [به] زیادتی صفت، باید که صفات واجب عین ذات او

باشد؛ لاستحالة النقص عليه تعالى، لكن عينیت صفت کمال است نظر به زیادتى صفت بالبدیهه؛ نتیجه دهد که این صفات واجب عین ذات او باشد و هو المطلوب. وایضاً از این طریق توان دانست که علم واجب تعالى به اشیا حضوری است و شاید که در تزیین ثانی - إن شاء الله تعالى - بر تو معلوم شود.

تزیین ثانی: صاحب رساله حیات النفس در رساله مزبوره در مبحث علم خدای تعالى ذکر نموده عبارتی را که صورت آن این است:

وعلمه قسمان: علم قدیم هو ذاته، و علم حادث هو ألواح المخلوقات كالقلم واللوح وأنفس الخلائق، فأما العلم القديم: فهو ذاته تعالى بلا مغایرة ولو بالاعتبار؛ لأن هذا العلم لو كان حادثاً كان تعالى خالياً منه قبل حدوثه فيجب أن يكون قديماً، لا يخلو إما أن يكون هو ذاته بلا مغایرة [ف] ثبت المطلوب، وإن كان غير ذاته تعددت القدماء وهو باطل. وأما العلم الحادث: فهو حادث بحدوث المعلوم؛ لأنه لو كان قبل المعلوم لم يكن علماً؛ لأن العلم الحادث شرط تحققه وتعلقه أن يكون مطابقاً للمعلوم، وإذا لم يوجد المعلوم لم تحصل المطابقة التي هي شرطه، وأن يكون مقترناً بالمعلوم، وقبله لم يتحقق الأقران، وأن يكون واقعاً على المعلوم، وقبله لم يتحقق الوقوع، وهذا العلم الحادث هو فعله ومن جملة مخلوقاته، وسميناه علماً تبعاً لأنتمنا واقتداءً بكتاب الله تعالى حيث قال: ﴿عَلَّمَهَا عِنْدَ رَبِّي فِي كِتَابٍ لَا يَضِلُّ رَبِّي وَلَا يَنْسَى﴾^۱ وقال: ﴿قَدْ عَلِمْنَا مَا تَنْقُصُ الْأَرْضُ مِنْهُمْ وَعِنْدَنَا كِتَابٌ حَقِيقٌ﴾^۲.

یعنی: علم خدای تعالى دو قسم است: یکی علم قدیم که آن ذات باری تعالى است، و دیگری علم حادث که آن اعیان مخلوقات است مثل قلم و لوح و نفوس خلایق.

اما علم قدیم پس آن ذات خدای تعالى است بدون مغایرت هر چند مغایرت اعتباری باشد، و چرا این علم قدیم است به علت این که اگر حادث باشد می باشد خدای تعالى خالی از آن علم پیش از حدوث آن، و آن محال است، پس واجب است این که بوده باشد آن علم، قدیم و در این هنگام خالی نیست از این که آن علم ذات

۱. سوره طه، آیه ۵۲.

۲. سوره ق، آیه ۴.

خدای تعالی است بدون مغایرت یا نه. پس اگر بوده باشد ذات او بدون مغایرت، پس ثابت می شود مطلوب ما و اگر بوده باشد غیر ذات او، لازم می آید تعدد قدما و آن باطل است.

و اما علم حادث پس حادث می شود به حدوث معلوم؛ به علت این که آن علم هرگاه حاصل بوده باشد پیش از معلوم نمی باشد علم؛ زیرا که علم حادث شرط تحقق و تعلق آن این است که مطابق مر معلوم خود بوده باشد و هرگاه که هنوز معلوم یافت نشده او یافت شود، حاصل نمی شود مطابق بودن آن با معلوم که شرط حدوث آن است و این که بوده باشد مقترن به معلوم، و پیش از معلوم اقتران مزبور متحقق نمی شود و این که بوده باشد واقع بر معلوم و پیش از معلوم متحقق نمی شود وقوع آن بر معلوم و این علم حادث فعل خداست و از جمله مخلوقات او و این که ما آن را علم نامیدیم، به جهت متابعت کردن ما بود ائمه خود را و به جهت اقتدا کردن ما بود به کتاب خدا آن جایی که از زبان موسی علیه السلام به فرعون بعد از سؤال او که: ﴿فَمَا بَالُ الْقُرُونِ الْأُولَى﴾^۱ گفت موسی: «علم آن قرون اولی نزد پروردگار من است در کتابی، که گمراه نمی شود پروردگار من و فراموش نمی کند آن را»، و آن جایی که فرمود: «به تحقیق که دانستیم ما آنچه را که کم می نماید زمین از ایشان، و نزد ماست کتاب محفوظ از غلط و خطا».

و صاحب کتاب حیات الأرواح بحث کرده است بر آن به این که: این کلام با این که خلاف کتاب و سنت و نحو آنهاست به جهت این که اطلاق نموده است علم را بر صور لوحیه و نحو آنها نه محل آنها و ظروف آنها، غفلت است از اقسام علم؛ به علت این که علم گاهی می باشد علم حصولی که حاصل می شود به حاصل شدن صورت معلوم در عالم، و گاهی می باشد حضوری که حاصل می شود به حضور معلوم بنفسه نزد عالم با مغایرت میان عالم و معلوم یا بدون مغایرت به معنی غایب نمودن آن از عالم، و گاهی می باشد حضوری که حاصل می شود به حضور علت معلوم نزد عالم

با مغایرت، چنانچه در علم به آتش حاضر بالنسبه به سوی حرارتی که احساس نمی‌شود؛ چه هرگاه علم به کنه و حقیقت آتش حاصل شد، علم به حرارت آن و غیر آن نیز از سایر معلولات و لوازم آن حاصل می‌شود،^۱ یا بدون مغایرت هم چنان که هرگاه ما عالم شدیم به نفس خود به کنهها علمی که باعث مر علم به مقتضیات آن شود به معنی غایب نبودن آن، و علم واجب بالنسبه به ممکن پیش از ایجاد ممکن از این قبیل است. پس کفایت می‌کند وجود ذات علت در حصول علم به معلول بدون این که احتیاج به هم رسد به گفتن این که از برای ممکن نوعی از وجود می‌باشد در مرتبه وجود علت و آن سبب تحقق علم علت است به معلول؛ زیرا که این، لازم دارد به وجهی قول به وحدت وجودی، همچنان که صوفیه - عذّبهم الله تعالی - می‌گویند و ما از گفته ایشان بیزاریم. و اطلاق علت بر خدای صحیح است؛ اما ناقصه به جهت نقص معلول نه علت، و اما تامه پس به ملاحظه مشیت و اراده.

و بنابر آنچه ذکر کرده است آن را شیخ، لازم می‌آید ایجاد مصنوع از روی جهل و حاصل شدن علم صانع به آن بعد از ایجاد آن - تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً -.

علاوه بر همه اینها می‌گوییم: قول شیخ مزبور به این که علم، نفس معلوم است منافات دارد با قول او این که علم، حادث است به حدوث معلوم، و این که شرط آن این است که مطابق معلوم بوده باشد و مقترن به او واقع بر او به جهت این که شیء مطابق با نفس خود و مقترن به نفس خود و واقع بر نفس خود نمی‌تواند بود، پس این نیز موهم ظفره و تدلیس است.

مترجم گوید: در صورتی که کلام شیخ در مسئله مذکوره منحصر باشد در آنچه مرقوم شد و دیگر بیانی نداشته باشد، جمیع اعتراضات و ایرادات فاضل مزبور بر آن وارد است و بُدّی و چاره‌ای از قبول ورود اعتراضات مزبوره بر کلام شیخ مزبور نیست، و انصاف این است که کلام فاضل مزبور در نهایت دقت و لطافت و جودت و متانت است، و لیکن بعضی از فقرات کلام فاضل مزبور نیز سالم از ورود اشکال بر آن نیست.

پس مناسب این است که در این مقام گفته شود که: مراد به معرفت و شناسایی حق - جل و علا - اطلاع بر صفات جلالی و جمالی اوست که عبارت از دانستن صفات ثبوتی و سلبی باشد به قدر وسع و طاقت انسانی، و آگاهی بردن به کنه و حقیقت ذات مقدس الهی، بلکه به کنه صفات او نیز امری است که ایادی ادراک ملائکه مقربین و انامل فکرت انبیای مرسلین از رسیدن به کنگره درک آن به کوتاهی اعتراف دارند، چه جای نظر انسان از بنی نوع انسان.

و کافی است شاهد بر این معنی کلام بلاغت انتظام خلاصه انام - علیه وآله شرائف التحية والسلام - که در مقام اعتراف به عجز و انکسار بر زبان معجز بیان جاری ساخته اند که: مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ، یعنی نشناختیم ذات مقدس تو را چنانچه حَقَّ شناسایی توست، یعنی به کنه و حقیقت آن نرسیدیم*.

و در حدیث وارد است که: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى اخْتَجَبَ عَنِ الْعُقُولِ كَمَا اخْتَجَبَ عَنِ الْأَبْصَارِ، به درستی که حضرت عزّت، پنهان است از نظر دانش عقول، هم چنان که از دیده ظاهر پنهان است. و چنانچه به چشم سر مشاهده حال او ممکن نیست، به دیده عقل نیز به کنه حقیقت آن نمی توان رسید.

پس التفات نباید کرد به کلام جمعی که از غایت جهل و ضلالت دعوی رسیدن به آن می نمایند و گمان می برند که وصول به آن سعادت در مرتبه امکان است، بلکه سزاوار آن است که خاک انکار در دهانشان ریزی و گمان مذکوره [را] مصداق ﴿إِنَّ بَغْضَ الظَّنِّ إِيَّاهُمْ﴾^۱ دانسته محض کذب و افترای و عین ضلالت و غوای شناسی.

* در حاشیه نسخه روضاتی - ظاهر آیه دست خط مؤلف - چنین مندرج است: چون علم باری از صفات ذات اوست ودانستی که صفات ذاتیه او عین ذات اوست، پس چنانچه حقیقت و کنه ذات او بر ما مخفی است و محال است که ادراک ما به آن راه یابد، همچنین محال است که حقیقت علم یا سایر صفات ذاتیه او را بدانیم، و این که بر ما لازم است تحصیل معرفت خدا و صفات او، مراد به معرفت و شناسایی حق - جل و علا - اطلاع بر صفات جلالیه و جمالیّه اوست که عبارت از دانستن صفات ثبوتیه و سلبیه باشد. حاصل آن که تکلم بر کنه و حقیقت علم باری بی حاصل است. «المؤلفه الفقیر عفی عنه».

نظم

آنچه پیش تو غیر از آن ره نیست غایت فهم توست الله نیست

گفتم همه ملک حُسن، سرمایه توست خورشید فلک جو ذره در سایه توست
گفتا غلطی ز ما نشان نتوان یافت از ما تو هر آنچه دیده‌ای پایه توست

چنانچه کلام بلاغت نظام حضرت امام محمد باقر علیه السلام اشعار تمام به آن دارد که فرموده‌اند: کُلُّ مَا مِيزُ ثَمُوهُ بِأَوْهَامِكُمْ فِي أَذَقِّ مَعَايِهِ مَخْلُوقٌ مَصْنُوعٌ مِثْلُكُمْ مَزْدُودٌ إِلَيْكُمْ، وَلَعَلَّ التَّمْلِ الصَّغَارِ تَتَوَهَّمُ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى رَبَّائِيَّتَيْنِ^۱، فَإِنَّ ذَلِكَ كَمَالُهَا، وَتَوَهَّمُ أَنَّ عَدَمَهَا نَقْصَانٌ لِمَنْ لَا يَنْتَصِفُ بِهَا^۲، وَهَكَذَا حَالُ الْعُقَلَاءِ فِيمَا يَصِفُونَ اللَّهَ تَعَالَى بِهِ^۳.

خلاصه مضمون حقیقت انتظام آن که هر یک از صفات کمال که توهم تمیز آن کرده‌اید و در نهایت دقت معنی دانسته، بهترین صفاتش پندارید، مخلوقی است مثل شما که دست صنعت او را آفریده و چون در حسن نسبت آنچه پروردگار قیاس به خود کرده‌اید سزاوار نیست که همان شما به آن متصف باشید، و بسا باشد که موران ریزه هر گاه در مقام شناسایی حق درآیند، گمان برند که پروردگار ایشان را دو شاخ است از شاخ‌های ایشان بهتر؛ چه کمال خود را در آن دیده‌اند و نقص خود را در نداشتن آن دانسته.

پس معلوم شد که بر این قیاس است اهل عقل و ارباب دانش در اتصاف پروردگار خود به صفاتی که صفات کمالش می‌دانند، و از آنچه مذکور شد استنباط مثلی نموده‌اند، در ضمن توحید ثانی^۴ به نظم آورده:

۱. در اصل: زبائتین. متن موافق با مصدر و نسخه روضاتی است.

۲. در نسخه خطی: بهما.

۳. بحار الأنوار، ج ۶۶، ص ۲۹۲، باب ۳۷؛ در إرشاد القلوب، ج ۱، ص ۱۷۱، باب ۵۰ نیز بدین مضمون اشاره شده است.

۴. در نسخه این چنین است و ظاهراً «سنایی» صحیح باشد.

مثنوی

صفات واجب آمد همچو ذات
صفات را چو ذات نیست مانند
در امثال این چنین آمد که موری
که ایزد را به فرق سر دو شاخ است
ز حسن ثاقب و از بینش صاف
ز رنگش جمله موران رنگ گیرند
تواند هفت دریا را بریدن
هر آن دُری که در توحید سفتی
روان گفتندش ای فرزانه عشق
هر آن وصفی که کردی وصف مور است
نه جسم است و نه جسمانی ز جوهر
بگفتا هر که را علم است و حکمت
ز اعمی صنعت مانی نخواهد
مرا خود ظرف دانش بیش از این نیست
ز من گر بیش از این بودی ارادت
بسا کاین معرفت‌ها در کمالش
کمال علم ما در وصف داور
چه نقص فکرت ما را گواه‌اند
و گر نه کبریا را پایه عالی است
کجا خفاش و پرواز همایی
تو را از بهر دانش چون نزادند
نسازد تا غرورت ژنده^۲ پیلی

کجا ممکن کند درک صفات
که دانش ناخنی در وی کند بند
فکندی در سر از توحید شوری
که هر یک زینت صد دشت و کاخ است
کشاند طعم قند از قلّه قاف
ز بذلش جمله خرمن‌ها پذیرند
شکرزاری به مویی در کشیدن
قیاس آن ز خود کردی و گفتی
چرایبی این چنین بیگانه عشق
تو را در وصف ایزد دیده کور است
علیم است و حکیم است و سخنور
نخواهد از کسی برتر^۱ ز قدرت
ز مورد سلیمانی نخواهد
به چشم بینشم حسی جز این نیست
عطا کردی دل و بینش زیادت
همه یکسان بود پیش جلالش
بود با دانش آن مور یکسر
ز ما جز در خور فکرت نخواهند
مسیرش در حریم ذوالجلالی است
کجا ادراک و اوصاف خدایی
از آنت ظرف دانش تنگ دادند
ندادندت ز علم الاقلیلی

۱. کلمه مشوش است، آن را از نسخه روضاتی نقل کردیم.

۲. در نسخه خطی: ژنده.

به این علم قلیل این بر دلی چیست
خداوندا! به عجزم راهبر کن
دلی ده مـحرم راز الهی
زبان شکر باش بی گناهی
کز آن جز رفع خود بینی نباید
وز این جز عجز و مسکینی نباید
دلی از لاف دانش ممتلی چیست
غرور دانشم را بی سیر کن

طلب

الهی! حمدی که در خور جلال تو باشد صدورش از امثال این فقیر مشکل^۱ است، و ثنایی که قابل جمال تو باشد ظهورش از مانند این حقیر بی حاصل است^۲؛ چه ثنایی شایسته را بایستگی باید و ستایش بایسته را شایستگی باید، و من نه شایسته‌ام و نه بایسته و نه بایسته‌ام و نه شایسته.

الهی! اگر چه قابل ثنای اختیاری نیستم، شایسته ستایش اضطراری هستم؛ چه از آن راهی که مخلوق توام حالم اظهارکننده کمال قدرت و اختیار تو هست، و از آن جهتی که مصنوع توام، شخصم بیان‌نماینده عظمت و اقتدار تو می‌باشد. الهی! اگر بدم از آن رو که تربیت یافته احسان توام نیکم، و اگر دورم از آن راه که پرورده امتنان توام نزدیک.

الهی! عمری به سر آمد و در گلستان عبادت، گل طاعتی نچیدم، و روزگاری به پایان رسید و در بوستان فراغت به ثمر عبادتی نرسیدم. اکنون که موی شب‌رنگم در غفلت سفید شد، رو به درگاه پروردگاری‌ات آوردم و برگزیده نادم و پشیمان گردیده، به بارگاه غفاری‌ات دست تضرع درآورده‌ام.

إلهی! مَنْ لِي غَيْرُكَ أَسْأَلُهُ كُفِّفْ ضُرِّي وَالتَّطَرَّعِي أَمْرِي غَيْرَ قَبُولِكَ عُدْرِي وَادْخَالِكَ إِنِّي فِي سَعَةِ مِنْ رَحْمَتِكَ.

۱. خ. ل. محال.

۲. خ. ل. در نهایت اشکال.

رباعی

گفتم به کدام روی از این ره گذرم یا با چه عمل طریق مقصد سپرم
گفتا که خداوند، کریم است و رحیم نوید مشکو که نا امیدت نبرم

فصل چهاردهم

در شرح فقره چهاردهم از فقرات دعای شریف

و آن نیز مشتمل است بر تأسفی، و دو تزیین، و یک مطلب:

تأسف

دلا! به دیده عبرت به حال خود نظری کن
رسید وقت سفر خیز و فکر همسفری کن
قدم قدم همه دام است این جهان، چو نخواهی
به دام حادثه پا بست، خود از او حذری کن
به این بضاعت مزجات سوی مصر قیامت
عزیز من نتوان رفت چاره دگری^۱ کن
ره طویل به این توشه قلیل سپردن
کجا رسد به نهایت خیال با نمری کن
برای روز پراکندگی اگر بتوانی
ترحمی تو به سوی غریب دربه‌دری کن
کنون که دسترست هست درد خویش مداوا
به دستگیری شخص فقیر خون جگری کن
ز بهر آن که نگردد یتیم، طفل عزیزت
نوازشی به یتیم ضعیف بی‌پدری کن

برای ایمنی روز واپسین ز عقوبت
 قرین به آه شبانگاه، ناله سحری کن
 شبیه حالت خود را اگر مشاهده خواهی
 به وقت مرگ ز عبرت نظر به محتضری کن
 برای دیدن ماتم سرای خود دو سه روز [ی]
 مقام بر سر ماتم سرای نوحه گری کن
 به خاک خویش پس از خویش خواهی ار تو گذشتن
 به سوی خاک رفیقان خویشتن گذری کن
 چگونه ناله کند روزگار با تو پس از تو
 دمی نگه به کف پای کوزه گری کن
 ز فصل و وصل تن خویشتن به مزرع گیتی
 نظر به جانب تخم و شیار برزگری کن
 به تنگنای لحد در قفس وجود عزیزت
 قیاس بر تن مرغ شکسته بال و پری کن
 به زاری دل مسکین ز دیده قطره اشکی
 نجات خویش ز یزدان طلب به چشم تری کن
 بنال بر در درگاه پادشاه سلاطین
 بیان مطلب خود را به عرض مختصری کن
 بخوان به عجز، خداوند خویش را^۱ گه و بی گه
 که ای خدای! ترحم به حال منتظری کن
 بزرگوار خدایا! به لطف و مرحمت خود
 به سوی بسنده مسکین خویشتن نظری کن
 اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ قَوْلِكَ بِأَرْضَاءٍ، وَكُلِّ قَوْلِكَ رَضِيٍّ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِقَوْلِكَ كُلِّهِ.

ای خداوند مهر و ماه! و ای برافرازنده این نیلوفر خرگاه! ای پروردگار خبیر و لطیف! و ای آفریننده قوی و ضعیف! ای نگارنده نقوش دلایل توحید در الواح انفس و آفاق! و ای مسلّم به یگانگی در نزد اصحاب خلاف و ارباب وفاق! به درستی که این بنده مسکین و این عبد مستکین سؤال می‌نمایم تو را - ای مولای کریم و ای آقای^۱ رحیم - به حق قول صواب و لطیفه خطاب تو، که عوالم قلوب اولی الالباب [را] مانند آفتاب جهانتاب روشنی بخشیده، و مجامع مسامع اولی العرفان را چون اختر درخشان و ماه تابان نورانی گردانیده، یا سؤال نمایند هم تو را به حق مظهر کلمات و منظر آیات تو، به راضی ترین آن مظاهر، و خوشنودترین آن مناظر مصنوعه تو از تو، و حال آن که کل مظاهر کلمات و مناظر آیات تو از تو راضی و خوشنودند. خداوند! به درستی که من سؤال می‌کنم تو را به حق هر مظهر کلام و هر منظر انعام تو که از جمله آنهاست مظهر اتم و مظهر اسم اعظم، صفی الله حبیب الله شفیع المذنبین خاتم النبیین، بشیر و نذیر مکرّم، رؤوف رحیم معظم، عالیة الغایات نهاية النهایات، سید امین فیض العالمین، ابو المکارم و الفضایل والنصر والظفر، محمد بن عبدالله ﷺ.

لمؤلفه

آن که عالم چو جسم [و] او جان است	علت ارتباط ارکان است
مظهر فیض خالق یکتا	مورد التفات یزدان است
سید کاینات و ختم رسل	صاحب فضل وجود [و] احسان است
هم طبیب خدای لم یزل است	هم شفیع گناهکاران است
نرسد خود به غور مدحت او	جبرئیلش اگر ثنا خوان است

تزیین اول: ممکن است که مراد به قول مضاف به سوی ضمیر خطاب در این فقره شریفه همان معنی بوده باشد که در کلمه اراده شده است در فقره سابعه؛ و مؤید این معنی است اتصاف قول مزبور به لفظ «أرضاه» که اسم تفضیل است بنا بر عدم بدلیت چنانچه در فقره متلوّه معلوم گردید، و بنابراین این فقره، فقره مؤکده از برای

فقره سابعه است و ممکن است که از قول مزبور معنی «غلبه» اراده شده باشد؛ چه قول به معنی غلبه گاهی استعمال می شود، ولیکن در این صورت اتصاف آن به لفظ ارضاء مناسب نیست، و ممکن است که مراد به قول همان معنی مصدری معروف که در لغت فارسیه تعبیر از آن به گفتن می شود، بوده باشد به تأویل اسم تفضیل به اسم مفعول که مرضی باشد مجازاً به جهت علاقه حاصله بینهما، و این اضعف احتمالات ثلاثه است چنانچه اول اقوی است، و بنا بر [این] قول، ارضی عبارت است از افضل افراد مرسلین - صلوات الله علیهم و علی آله الطیبین إلى يوم الدين -.

تزیین ثانی: به تحقیق که اشتها یافته است در مصطلح نحوین انقسام توکید، به توکید معنوی و توکید لفظی؛ اما توکید معنوی آن تابعی را گویند که رفع کننده احتمال تقدیر اضافه چیزی است به سوی متبوع با اراده خصوص از متبوعی که ظاهر او عموم است و در فرض اول استعمال می کنند لفظ نفس و عین و نحو آن را [و] در فرض ثانی استعمال می نمایند لفظ کل و کلا و کلتا و جمیع و عامه و مانند آنها را.

و اما توکید لفظی پس آن عبارت است از تکرار معنی مؤکد به اعاده لفظ آن با تقویت معنی مؤکد به مرادف آن به جهت قصد تقریر. و تکرار مذکور یا به جهت خوف از نسیان سامع است، یا به جهت عدم اصغا یا عدم اعتنای آن به کلام متکلم و یا به جهت ابرام و الحاح متکلم است. و بیشتر اوقات توکید لفظی در جمل استعمال می شود و گاهی هم در مفردات استعمال می شود^۱، و لکن غالب در استعمال جمله مؤکده است با حرف عطف کقوله تعالی: ﴿وَمَا أَدْرَاكَ مَا يَوْمُ الدِّينِ * ثُمَّ مَا أَدْرَاكَ مَا يَوْمُ الدِّينِ﴾^۲ و قوله تعالی: ﴿أَوَّلَىٰ لَكَ فَأَوَّلَىٰ * ثُمَّ أَوَّلَىٰ لَكَ فَأَوَّلَىٰ﴾^۳. و از موارد استعمال آن بدون عاطف قول شاعر است:

أَيَا مَنْ لَسْتُ أَقْلَاهُ وَلَا فِي الْبُعْدِ أُنْسَاهُ

۱. خ. ل. می نمایند.

۲. سورة انفطار، آیه ۱۷-۱۸.

۳. سورة قیامت، آیه ۳۴-۳۵.

۴. در نسخه خطی: ابا. متن موافق با نسخه روضاتی است.

لَكَ اللَّهُ عَلَى ذَلِكَ^۱ لَكَ اللَّهُ لَكَ اللَّهُ

بعد از بیان این مطلب بدان که: این فقره شریفه بر فرض مؤکده بودنش از برای هر یک از فقرتین سابقتین، از قسم اول از تأکید که عبارت است از تأکید معنوی نیست، بلکه از قسم تأکید لفظی است که تقویت معنی مؤکد به مرادف آن شده و فایده آن ابرام و الحاح در مقام دعاست و اعتنا به شان مقسم به و هر دو مطلوب و مرغوب است.

أما الأول: فَلِقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿أَدْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً﴾^۲ و شک نیست که ابرام در دعانوعی است از تضرع^۳.

وأما الثاني: فَلِإِسْتِزَامِهِ إِظْهَارَ الْمُحِبَّةِ وَالْإِخْلَاصِ إِلَيْهِ.

طلب

الهی! حمد و ثنا تو را شایسته و رواست که هم دانای آشکاری و هم خبردار نهان، و هم آفریننده زمین و هم پدید آورنده زمان. هر چه در کون و مکان است، که^۴ بر تو ظاهر و عیان است و هر چه در حیز امکان است، یگانگی و قدرت تو را آیت و نشان. زره‌ای^۵ از احوال بندگان بر تو پوشیده و پنهان نیست و خردلی از مایکون و ما کان، بر تو مخفی و مستور نه، ﴿لَا يَغْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ وَلَا أَصْغَرُ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرُ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ﴾^۶.

الهی! از آن زمانی که مرا آفریدی تا این زمان چه عنایت‌ها که به من نمودی و چه مرحمت‌ها که در خصوصم فرمودی! چه نعمت‌های گوناگون که مرا به آن پروردی و چه رحمت‌های پی در پی که به این فقیر عطا کردی! و من در مقابل چه نافرمانی‌ها که

۱. در نسخه خطی: ذاك. متن موافق نقل بعضی از کتاب‌های ادبی مانند الیهجة المرضیة سیوطی است.

۲. سورة اعراف، آیه ۵۵.

۳. خ. ل: در تضرع است.

۴. کذا.

۵. «زره‌ای» صحیح است.

۶. سورة سبأ، آیه ۳، قریب بدین مضمون در آیه ۶۱ سورة یونس نیز وارد است.

نمودم و چه درهای معصیت و نافرمانی که بر روی خود گشودم! و تو به لطف و مرحمت خود ستر نمودی و به بدی آن مرا رسوا نفرمودی، اللَّهُمَّ مَوْلَايَ كَمْ مِنْ قَبِيحٍ سَتَرْتَهُ، وَكَمْ مِنْ قَادِحٍ مِنَ الْبَلَاءِ أَقْلَنْتَهُ، وَكَمْ مِنْ عِتَارٍ وَقَيْتَهُ، وَكَمْ مِنْ مَكْرُوءٍ دَفَعْتَهُ، وَكَمْ مِنْ ثَنَاءٍ جَمَّلْتَ لَسْتُ أَهْلًا لَهُ تَشْرُفَتْهُ، فَلَكَ الْحَمْدُ عَلَيَّ فِي جَمِيعِ ذَلِكَ، وَلَا حُجَّةَ لِي فِيمَا جَرَى عَلَيَّ فِيهِ قَضَاؤُكَ^۱.

رباعی

مَنْتَ خدای را که به هر جای حاضر است بی‌دیده سوی نیک و بد خلق ناظر است
ببیند گناه بنده و از لطف و مرحمت بر بنده ضعیف گناه کار ساطر است
الهی! به حق فضل عمیم و فیض قدیمت که بر این بنده مسکین رحمت کن و بر این عبد مستکین عنایت فرما.

زان که گر خارم ز گلزار توام بنده شرمنده زار توام
گر گناهم بی‌حد و پایان بود مستحق لطف بسیار توام

فصل پانزدهم

در شرح فقره پانزدهم از دعای شریف است

و آن مشتمل است بر یک آغاز، و دو نمایش، و یک انجام:

آغاز

الهی! سینه‌ای ده همچو مجمر درون وی دلی مانند اخگر
ز مه‌رت آتش را شعله‌ور کن جهان را از تَف او پر شرر کن
بگیر این مُهر، یک‌دم از زبانم که من از خامشی افسرده جانم
خموشی از صفات مردگان است سکوت از شیوه افسردگان است
زبان دارم چرا خاموش باشم نیم‌مست از چه رو مدهوش باشم
سخن بی‌پرده می‌گویم چه تشویش که اندر پرده گویم مطلب خویش

۱. فرازی از دعای معروف کمیل است که امیرمؤمنان علیه السلام به صحابی خویش کمیل بن زیاد نخعی آموخت.

خداوندا! بعیدی از زمان است
 ز ما و من به کلی دور گشتم
 به روی بوریا عمری نشستم
 هوای سروری کردم ز سر دور
 فضیلت را ز خود مسلوب کردم
 چه زحمت ها کز این خصلت کشیدم
 به امیدی که امیدم بر آری
 خداوندا! تو امیدم روا کن
 که دیگر طاقت دوری ندارم
 تو می دانی که از دوری به جانم
 و گر این هم صلاح من ندانی
 پس اینک قوّت صبری عطا کن
 بلا رو گر کند سویم ز هر سوی
 بلا گر بر سرم بارد چو باران
 اگر شمشیر بر فرقم زند دوست
 جدا سازد اگر وی بند بندم
 که این مسکین نوازی های یار است
 و گر در نزد مردم خار گردم
 که این ذلت مرا بهتر ز عزت
 اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ مَسَائِلِكَ بِأَحَبِّهَا إِلَيْكَ، وَكُلُّ مَسَائِلِكَ إِلَيْكَ حَبِيبَةٌ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ
 بِمَسَائِلِكَ كُلِّهَا.

ای خداوند حمید و مجید! و ای پروردگار هر سیاه و سفید! ای خالق یکتا! و ای
 رازق بی همتا! به درستی که این بنده گمنام و این اقل انام، درخواست می نمایم از تو
 - ای ملک علام - به حق درخواست های درخواست کنندگان از تو به دوست ترین
 درخواست های ایشان به سوی تو و محبوب ترین سؤال های ایشان در نزد تو و

ملائکه [که] جمیع درخواست‌ها نزد تو گرامی و محبوب و پسندیده و مطلوب است. خداوند! به درستی که من سؤال می‌کنم از تو به حق همه درخواست‌های مردمان و جمیع سؤالات ایشان، خاصه به حق درخواست حبیب خدا، خواجه دو سرا، شمع بزم اصطفی، مرکز دایره صدق و صفا.

محمد آن که خدایش ستود در قرآن به چند مدح گرامی به چند جای از آن

ستوده است به رحمت وجود مسعودش برای خلق، خداوند قادر سبحان

که در جوابش به خطاب: ﴿وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى﴾^۱ سرافراز فرمودی و عقدۀ تمنای او را به آن خطاب مستطاب به ید فضل و کرم خویش برگشودی، علیه و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین آلاف الصلوات والتحیات من الله رب العالمین
إلی یوم الدین.

نمایش اول: بدان که مسائل، جمع مسئله است و مسئله ممکن است که اسم مکان بوده باشد و تاء او مزید به جهت مبالغه مثل مطبخه^۲ که اسم است از برای زمین کثیر البطیخ، و مأسده که اسم است از برای زمین کثیر الأسد و نحو آن. بنابراین مقسم به، امکانۀ شریفه معده از برای دعا خواهد بود، مانند مکۀ معظمه و مدینه مشرفه و روضات مقدسه و مساجد معظمه و غیر آن.

و ممکن است که اسم زمان بوده باشد و بنابراین مقسم به، از منۀ شریفه خواهد بود، مانند لیالی قدر و ماه رمضان و ایام معدودات و اعیاد شریفه و شب و روز جمعه و اوقات اسحار و نحو آن. و ممکن است که مصدر میمی بوده باشد مانند: مصلحت، مفسده و هر چه بدان ماند به معنی سؤال کردن.

و علی ای تقدیر اضافه او به ضمیر مقدس، یا از قبیل اضافه مصدر است به سوی فاعل و این در این مقام ضعیف است و مطلقاً قلیل، و یا از قبیل اضافه مصدر است به سوی مفعول و این مطلقاً شایع است و کثیر، و علی ای حال لفظ مسائل نظر به جمعیت و اضافه آن افاده عموم می‌نماید، پس مقسم به بنابراین اعم خواهد بود.

۱. سورة ضحی، آیه ۵.

۲. کذا، و صحیح مطبخه است به تقدیم باء.

و ممکن است تعمیم در انواع مقسم به قاعده دیگر که نزد بعضی از اصولیین مطرد است و آن عبارت است از استعمال لفظ در ازید از معنی واحد هرگاه جمع فیما بین آنها ممکن باشد. پس نظر به قاعده مذکوره می‌گوییم که لفظ «مسأله» مشترک است فیما بین سؤال الملائکه و سؤال الجن و سؤال الانس، و شکی نیست که سؤال ملائکه بنا بر تجرد آنها از جنس سؤال غیر خود نیست، پس لفظ مزبور مشترک است فیما بین معانی متباینه متکاثرة ممکنه الجمع، و جایز است بنا بر قول این بعض اراده همه آنها در استعمال واحد و هو المطلوب.

نمایش دوم: مکروه است به کراهت مغلظة مشدده سؤال نمودن از مردم، و عقلاً و شرعاً احتراز از آن لازم است.

اما اول: به واسطه آن که سؤال، صاحب خود را در نظر مردم خار و بی اعتبار می‌گرداند و هر چه باعث خفت و خواری و ذلت و بی اعتباری شخص می‌گردد، اجتناب از آن لازم است.

و اما دویم: به جهت ورود اخبار بسیار و احادیث بی شمار از طریق اهل بیت اطهار - علیهم صلوات الله الملك الغفار - بر منع از آن؛ قال الصادق علیه السلام: إِيَّاكُمْ وَسُؤَالَ النَّاسِ؛ فَإِنَّهُ ذُلٌّ فِي الدُّنْيَا، وَفَقْرٌ تَتَجَلَّوْنَهُ، وَحِسَابٌ طَوِيلٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ^۱.

یعنی زنهار که چیزی از مردمان مطلبید که طلب، سبب مذلت و خواری است در دار دنیا و فقری است که خود را به آن مبتلا می‌کنید به دست خود و حساب دراز خواهد بود در روز قیامت.

و مروی است که لقمان به پسرش گفت که: ای فرزند! صبر را که تلخ است چشیده‌ام و پوست درختان تلخ مزه را خورده‌ام، نیافته‌ام چیزی که از فقر تلخ تر باشد. پس اگر روزی به آن مبتلا شوی، زنهار که آن را به کسی اظهار مکنی که ایشان تو را خوار می‌کنند و نزد ایشان بی اعتبار می‌شوی و نفعی به تو نمی‌توانند رسانند. رو به کسی کن که فقر را داده است، او را بر طرف می‌تواند کرد. که از او سؤال کرد که نداد؟

و که اعتماد بر او کرد که نجات نداد او را؟

و قال ابو جعفر علیه السلام: لَوْ يَغْلَمُ [السائل] مَا فِي الْمَسْأَلَةِ مَا سَأَلَ أَحَدٌ أَحَدًا، وَلَوْ يَغْلَمُ الْمُغْطِي مَا فِي الْعَطِيَّةِ مَا رَدَّ أَحَدٌ أَحَدًا^۱.

حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که: اگر سائلی بداند قبح سؤال را و عذابی را که مقرر است بر آن، هیچ کس از هیچ کس سؤال نکند، و اگر دهنده بداند حس عطا و ثواب آن را، هیچ کس رد نکند هیچ کس را.

وقال علي بن الحسين صلوات الله عليهما: ضَمِنْتُ عَلَى رَبِّي أَنْ لَا يَسْأَلَ أَحَدٌ مِنْ غَيْرِ حَاجَةٍ إِلَّا اضْطَرَّتْهُ الْمَسْأَلَةُ يَوْمًا إِلَى أَنْ يَسْأَلَ مِنْ حَاجَةٍ^۲.

یعنی فرمودند امام زین العابدین علی بن الحسین - صلوات الله علیهما - که: من ضامنم، یعنی البته چنین است که حق - سبحانه و تعالی - مقرر فرموده است که هر که بدون احتیاج سؤال کند، البته چنین شود که سؤال کند با احتیاج اگر چه یک روز باشد. وقال أمير المؤمنين صلوات الله عليه: إِنِّي عَوَا قَوْلَ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله أَنَّهُ قَالَ: مَنْ فَتَحَ عَلَى نَفْسِهِ بَابَ مَسْأَلَةٍ، فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْهِ بَابَ فَقْرٍ^۳.

یعنی فرمودند امیر مؤمنان - صلوات الله علیه - که: متابعت کنید قول رسول خدا را - صلی الله علیه و آله - که فرمودند - یا از جهت آن که فرمودند - که: هر که دری از سؤال بر روی خود بگشاید، حق - سبحانه و تعالی - دری از فقر بر روی او گشاید. و اما سؤال از خداوند متعالی پس آن لازم است در بعضی از ازمینه و احوال، و راجح است مطلقاً در سایر اوقات ماه و سال بدلالة العقل و النقل المطابقین علی هذا المقال.

اما اول: به جهت این که هر کس که در دار دنیا است، لا محاله از برای او ضرری از داخل یا خارج بالفعل یا بالقوه به هم رسیده یا می رسد و هر یک از این دو نوع از

۱. الکافی، ج ۴، ص ۲۰ باب کرامیه المسألة ح ۲؛ من لایحضره الفقیه، ج ۲، ص ۷۱ باب فضل الصدقة، ح ۱۷۵۷؛ مستطرفات السرائر، ص ۶۳۷.

۲. عدة الداعي، ص ۹۹، بحر الأنوار، ج ۹۳، ص ۱۵۸، باب ۱۶.

۳. الکافی، ج ۴، ص ۱۹ باب من سأل من غیر حاجة ح ۲؛ من لایحضره الفقیه، ج ۲، ص ۷۰ باب فضل الصدقة، ح ۱۷۵۳، الخصال، ج ۲، ص ۶۱۴، شبیه این روایت نیز از امام باقر علیه السلام در عدة الداعي، ص ۹۹ منقول است.

ضرر، با توانایی، رفع آن واجب است و سؤال از خداوند متعال رفع آن را می‌کند، پس سؤال از حضرت ذی الجلال لازم است.

و اما ثانی: فلقوله تعالى: ﴿وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ﴾^۱ و فرمود پروردگار شما که: بخوانید مرا تا مستجاب کنم دعای شما را؛ به درستی که آن اشخاصی که استکبار می‌نمایند از دعا کردن، زود است که داخل جهنم می‌شوند خوار شدگان. پس خداوند عالم دعا را که نوعی از سؤال است، عبادت قرار داده و کسی که ترک کند آن را از روی تکبر، به منزله کافر گردانیده.

و قوله تعالى: ﴿وَأَدْعُوهُ خَوْفًا وَطَمَعًا﴾^۲ و قوله تعالى: ﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ﴾^۳ مقصود از ذکر این آیه آن چیزی است که در اوست از تعریض حق - سبحانه و تعالی - بندگان خود را به سؤال، آن جا که می‌فرماید: ﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ﴾^۴ و قال رسول الله ﷺ: إِنَّ اللَّهَ أَحَبُّ شَيْئًا لِنَفْسِهِ وَأَبْغَضُ لِحَلْفِهِ^۵؛ أَبْغَضُ لِلْحَلْفِ الْمَسْأَلَةِ وَأَحَبُّ لِنَفْسِهِ أَنْ يُسْأَلَ، وَلَيْسَ شَيْءٌ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنْ أَنْ يُسْأَلَ، فَلَا يَسْتَحِجُّ^۶ أَحَدُكُمْ أَنْ يُسْأَلَ اللَّهَ ﷻ مِنْ فَضْلِهِ وَلَوْ شِئْتَ نَعْلِي^۷.

این حدیث را بعضی از علما صحیح دانسته‌اند، یعنی فرمودند رسول خدا ﷺ که: به تحقیق که الله تعالی از برای خود چیزی را دوست داشته است و از برای خلق دشمن داشته است [: دشمن داشته است] که بندگان او از غیر او سؤال کنند، و دوست

۱. سورة غافر، آیه ۶۰.

۲. سورة اعراف، آیه ۵۶.

۳. سورة بقره، آیه ۱۸۶.

۴. سورة بقره، آیه ۱۸۶.

۵. در مخطوط: یخلقه. متن مطابق مصادر می‌باشد.

۶. در متن: یتحیی.

۷. در برخی از منابع: یشع نعل.

۸. الکافی، ج ۴، ص ۲۰ باب کراهیه المسأله، ح ۴؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۷۰ باب فضل الصدقه؛ وسائل

الشیعة، ج ۷، ص ۳۲، باب ۴، ح ۸۶۳۳.

می‌دارد که از او سؤال کنند، و هیچ چیز نزد حق - سبحانه و تعالی - محبوب‌تر از این نیست که از او سؤال کنید. پس می‌باید که هیچ یک از شما شرم نکنند از این که از فضل الهی چیزی سؤال کنند و اگر چه بندینه نعلین باشد که از خدا بطلبند. و مگویند که این قابل نیست؛ زیرا که قلیل و کثیر نزد او یکسان است و می‌باید که هر دو نزد بنده بزرگ باشد؛ چون از جانب اوست.

انجام

الهی! چون تویی آگه از حال بنده مسکین

ترحم کن به لطف خود بر این شرم‌نده مسکین^۱

الهی! که تو بر این بنده مسکین ببخشی

که بخشاید خدایا پس بر این درمانده مسکین

الهی! رحم کن آن دم که اندازند جسم را

به فضل خود بر این اندر لحد افکنده مسکین

الهی! کن نظر بر حال زار من در آن وقتی

که از دیدن بماند چشم این بیننده مسکین

الهی! گر نگیرد دست فضلت از ره رحمت

که گیرد دست این دل از جهان برکنده مسکین

إلهی! اِزْحَمْنِیْ اِذَا انْقَطَعَ مِنَ الدُّنْیَا اَثَرِیْ، وَ اَمْتَحِنِیْ مِنَ الْمَخْلُوقِیْنَ ذِکْرِیْ، وَ صِرْتُ فِی الْمَنْسِیِّیْنَ کَمَنْ قَدْ نَسِیَ.

خدایا! رحم کن بر من در آن دم که از دنیا نشان من برافتد

شود نامم ز لوح زندگی محو اجل چون گرگ بر جانم درافتد

إلهی! کَبِّرَتْ سِنِیْ، وَ رَقَّ جِلْدِیْ، وَ دَقَّ عَظْمِیْ، وَ نَالَ الدَّهْرُ مِنِّیْ، وَ اقْتَرَبَ أَجَلِیْ، وَ تَقَدَّتْ أَيْامِیْ، وَ ذَهَبَتْ شَهْوَاتِیْ، وَ بَقِیَتْ تَبَعَاتِیْ^۲.

۱. خ. ل: «سانل»، و همچنین در انتهای بقیه ابیات.

۲. پاره‌ای از مناجات امیرالمؤمنین علیه السلام که امام حسن عسکری علیه السلام از پدران گرامی اش علیهم السلام نقل فرموده است. رجوع

الهی! دوران عمرم به نهایت و پایان رسید، و پوست بدنم و استخوان تنم نازک و باریک گردید، و امل و اجل من دور و نزدیک شدند و روزگار در پیش چشمم تیره و تاریک شد، آرزوها و خواهش های من زایل و فانی شدند و گناهان و خطاهای من دایم و باقی ماندند.

به پیری رسیدم ز سن جوانی شد ایام عمرم در این دهر فانی
قوا جمله از شغل خود بازمانده رسیده به سر نوبت زندگانی
اجل در کمین اندر این ره نشسته کز این ره رباید مرا ناگهانی
من خیره سر رفته در خواب غفلت نخیزم از این خواب از سرگرانی

إلهي! إذَا تَغَيَّرَتْ صُورَتِي، وَامْتَحَتْ مَخَاسِنِي، وَأَبْلَيْ جَنْمِي، وَتَقَطَّعَتْ أَوْصَالِي، وَتَفَرَّقَتْ أَعْضَائِي^۱.

خدایا! رحم کن بر من در آن وقتی که متغیر شود صورت من، و بر طرف شود نیکی های خلقت من، و کهنه شود تن من، و جدا شود پیوندهای من، و از هم بپاشد اعضای من، و بر باد فنا داده شود اجزای من.

الهی! در دم رفتن که جسم ناتوان گردد

تنم در بستر از سنگینی تب چون کمان گردد

به دورم مجتمع یاران و من از فرقت ایشان

سرشک حیرتم بر رخ روان از دیدگان گردد

گاهی بر حالت رنجوری خود دیده بگشایم

گاهی آهم روان از دل به سوی آسمان گردد

به دست خویشتن کن قبض^۲ روح من خداوندا

مشو راضی که قبض جان به دست دیگران گردد

۱. کنید به: البلد الأمين، ص ۳۱۱؛ مصباح الکفعمی، ص ۳۶۸، فصل ۳۵؛ بحار الأنوار، ج ۹۱، ص ۹۹، باب ۳۲ به نقل از البلد الأمين.

۱. قسمتی دیگر از مناجات امیرالمؤمنین علیه السلام به نقل از امام حسن عسکری علیه السلام که در سطرهای پیشین، منابع آن ذکر شد.

۲. در نسخه خطی: فیض. مورد بعدی نیز چنین است.

الهی! دارم این حسرت که اندر وقت جان دادن
دل پیغمبرت از حسن حالمان گردد

فصل شانزدهم

در شرح فقره شانزدهم از فقرات دعای شریف است

و آن مشتمل است بر مناجاتی، و دو تزیین، و یک طلب:

مناجات

أَجَلُّكَ^۱ عَنْ تَغْذِيبٍ مِثْلِي عَلَى ذَنْبِي
أَنَا عَبْدُكَ الْمَحْقُورُ^۲ فِي عِظَمِ شَأْنِكُمْ
وَنَقَلْتَنِي^۳ مِنْ ظَهْرِ آدَمَ نُطْفَةً
وَأَخْرَجْتَنِي^۴ مِنْ ضِيقِ قَعْرِ بَمَنْكُمْ
فَحَاشَاكَ فِي تَعْظِيمِ شَأْنِكَ وَالْعُلَى
لِأَنَّا رَأَيْنَا^۵ فِي الْأَنْامِ مُعْظَمًا
وَأَزِفُهُ مَالًا وَلَوْ شَاءَ قَتَلَهُ
وَأَيْضًا إِذَا عَذَّبْتَ مِثْلِي وَطَائِعًا
وَلَا نَاصِرَ لِي غَيْرَ نَصْرِكَ يَا رَبَّ^۶
مِنَ الْمَاءِ قَدْ أَنْشَأْتَ أَضْلِي وَمِنْ تُرْبٍ
أَحَدَّرَ مِنْ^۷ قَعْرِ حَرِيرٍ مِنَ الصُّلْبِ
وَإِحْسَانَكُمْ أَهْوَى إِلَى الْوَاسِعِ الرَّحْبِ
تُعَذِّبُ مَحْقُورًا بِإِحْسَانِكُمْ رَبَّ^۸
تَخَلَّى^۹ عَنِ الْمَحْقُورِ فِي الْخَبْسِ^{۱۰} وَالضَّرْبِ
لَقَطَعَهُ بِالسَّيْفِ إِزْبَاءً عَلَى إِزْبِ
تُنَعَّمُهُ فَاغْفِرْ مِنْكَ^{۱۱} لِمَنْ تَحِبِّي^{۱۲}

۱. مخطوط: أجللت. تصحیحات این مناجات و اضافات بین قلاب، از اعلام الدین دیلمی گرفته شده است.

۲. اعلام الدین: ربی. هر دو صحیح می باشد.

۳. مخطوط: المحفور.

۴. مخطوط: وتقلبتني.

۵. اعلام الدین: أجد وفي...

۶. اعلام الدین: ألقينني.

۷. اعلام الدین: ربی.

۸. مخطوط: وأبنا.

۹. اعلام الدین: تجلّی.

۱۰. اعلام الدین: القتل.

۱۱. اعلام الدین: فيكم (به جای: منك).

۱۲. در متن، «نجبی» خوانده می شود.

فإني متى ما زنته بمقابكم
فَمَا هُوَ إِلَّا [إلي] فَمُنْذُ رَأَيْتُهُ
وَ أَطْمَعْنِي لَمَّا رَأَيْتَكَ غَافِرٌ
فَإِنْ كَانَ شَيْطَانِي أَعَانَ جَوَارِحِي
فَتَوَحِيدُكُمْ فِيهِ^٤ وَ آلُ مُحَمَّدٍ
وَ جِيرَانُكُمْ هَذَا الْجَوَارِحُ كُلُّهَا
وَ أَيْضاً رَأَيْتُ^٥ الْعُزْبَ تَحْمِي نَزِيلَهَا^٦
فَكَمْ^٨ لَا أَرْجِي فِيكَ يَا غَايَةَ الْمُنَى
اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ شَرِّكَ بِأَشْرَفِهِ، وَكُلِّ شَرِّكَ شَرِيفٍ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِشَرِّكَ كُلِّهِ.

خداوند! به درستی که من سؤال می‌کنم تو را به حق مظهر بلندی و ارتفاع و منظر دانایی و اطلاع تو، رفیع تر^{۱۱} مظهری از آن مظاهر، و بلندتر منظری از آن مناظر، و حال آن که همه مظهر بلندی و برتری تو اعلی، و همه منظر دانایی و اطلاع تو اقصی است. خداوند! به درستی که من سؤال می‌کنم تو را به حق جمیع افراد مظهر بلندی و ارتفاع، و همه مصادیق منظر دانایی و اطلاع تو، خصوصاً به حق فرد اکمل و مصداق اجمل آن اعنی وجود میمنت نمود سید اشراف عالم، و اشرف افراد بنی آدم، پیرایه ایجاد آب و خاک، مخاطب به خطاب ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ﴾.

۱. در اعلام الدین: يرجع.

۲. اعلام الدین: أعدته.

۳. مخطوط: عصيتكم.

۴. مخطوط: + محمد.

۵. مخطوط: وأنت تعد.

۶. مصدر: وأنصار أبناء.

۷. مخطوط: بزِيلها.

۸. اعلام الدین: فلم.

۹. اعلام الدین: مانعاً.

۱۰. ابن اشعار را دیلمی در اعلام الدین، ص ۲۵۸ فصل فی ذکر حقوق الإخوان، بدون ذکر شاعر، و نیز ابن فهد در عدة

الداعي، ص ۳۵-۳۶ نقل کرده‌اند.

۱۱. مخطوط: + به.

محمد آن که در اقلیم هستی نیامد همچو آن شه حق پرستی

اگر خواهی نجات هر دو عالم مرا و را دوستی می کن که رستی

صلوات الله وسلامه علیه و علی آله الطیبین الطاهرین ما دامت الصلاة متعالیه
متوالیه متکاثرة إلى یوم الدین .

تقرین اول: «شرف» به فتح فاو عین بر وزن فَعَلَ و بر مثال فَرَس یعنی^۱ علو و مکان
عالی آمده کما ورد فی الحدیث: کان یَکْبِرُ علی شرف الأرض یعنی: بود که تکبیر می گفت
در حالتی که بر روی زمین هایی می رسید. و به معنی طلوع و اطلاع که به معنی طلوع
و صعود بر چیزی است هم آمده، مثل قوله تعالی حکایه عن فرعون: ﴿وَقَالَ فِرْعَوْنُ
يَهْنَأُنْ أَتَيْنِ لِي صَرْحًا لَعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبَابَ * أَسْتَبِيبَ السَّمَوَاتِ فَأَطَّلِعُ إِلَىٰ آلِهَةٍ مُّوسَىٰ﴾^۲
یعنی: گفت فرعون به وزیر خود که: ای هامان! بنا کن از برای من قصری که بر آن رفته
شاید بر رسم به اسباب سماوات، پس واقف گردم بر خدای موسی. و مثل قوله تعالی:
﴿فَاطَّلَعَ فَرَءَاهُ فِي سَوَاءٍ الْجَحِيمِ﴾^۳ یعنی: پس بالا رفت پس دید او را در وسط دوزخ.
و از این قبیل است حدیث مروی: لسان ابن آدم یُشْرِفُ علی جوارحه فیقول: کیف أصبحت؟
فیقلن: فی خیر و عافیة لولاک^۴ یعنی: زبان فرزند آدم مشرف می گردد بر اعضا و جوارح او
هر صبحگاه و می گوید: چگونه داخل صبح شدید؟ پس اعضا و جوارح می گویند:
داخل در صبح گردیدیم در خیر و عافیت اگر تو نباشی. یعنی: اگر تو ما را به حال خود
گذاری.

و لنعم ما قیل بالفارسیة:

زبان بسیار سر بر باد داده است زبان سر را عدوی خانه زاد است

و به معنی مجد و بزرگی هم آمده است؛ چنانچه مروی است: إِذَا جَاءَکُمْ شَرِیفُ قَوْمٍ

۱. کذا، و ظاهر آن «به معنی» درست باشد.

۲. سوره غافر، آیه ۳۶-۳۷.

۳. سوره صافات، آیه ۵۵.

۴. الکافی، ج ۲، ص ۱۱۵، ح ۱۳، از امام زین العابدین (علیه السلام). تمتع حدیث چنین است: و یقولون: الله فینا! و یناشدونه و یقولون: انما ثواب و نعاقبک.

فَأَكْرَمُوهُ^۱ یعنی: هر گاه بیاید شما را بزرگ قومی پس گرامی دارید او را.

منقول است که^۲: بعد از این که عدی بن حاتم که از اکابر مهاجرین است، به شرف اسلام مشرف گردید، حضرت پیغمبر ﷺ از اسلام او بسیار مسرور گردیدند و ردای مبارک خود را از برای او افکندند و فرمودند: إِذَا جَاءَكُمْ كَرِيمٌ قَوْمٌ فَأَكْرَمُوهُ. و منافاتی نیست در میان لفظ «کریم» در این حدیث و لفظ «شریف» در حدیث سابق، بلکه مفاد هر دو یکی است. و عدی در حرب جمل و صفین و نهروان ملازم رکاب ولایت انتساب حضرت امیرالمؤمنین ﷺ بود و در حرب جمل یک چشم او ضایع شد.

مروی است که او را بعد از شهادت حضرت امیرالمؤمنین ﷺ به مجلس معاویه رجوعی شد، و در آن مجلس عبدالله زبیر که از بقیة السیف حرب جمل، و عدو پیغمبر مرسل بود، حاضر بود. پس عبدالله با معاویه گفت که: رخصت بده که تا من و جمعی از قریش که در این مجلسیم، با عدی بن حاتم هم زبانی کنیم که شیعه را گمان آن است که کسی در سخنوری حریف او نیست. معاویه با او گفت که: عدی در زبان آوری و حاضر جوابی چنان است که می گوید، می اندیشم که در مناظره او عرض خود را ضایع سازی و مرا در کلفت و زحمت اندازی.

ای مگس عرصه سیمرخ نه جولانگه توست عرض خود می پری و زحمت ما می داری عبدالله زبیر و سایر ملاعین دیگر از قریش به اتفاق التماس نمودند که: تو ما را به او بگذار. پس عبدالله زبیر مبادرت نمود و از عدی بن حاتم پرسید که: یا ابا ظریف کدام روز چشم تو را ضایع ساختند؟ عدی در جواب گفت: آن روز که پدر تو از معرکه حرب گریخته، به بدترین حالی او را کشتند و آستر بر کون تو نیزه زد تا آن که فرار نمودی! پس این ابیات را بدیهه انشا نموده، بر عبدالله زبیر خواند:

۱. الکافی، ج ۸، ص ۲۱۹، باب ۸، ح ۲۷۲ به نقل از رسول ﷺ. سپس معنای شریف نیز به نقل از امام صادق ﷺ آمده است. حضرت شریف را به پولدار، و کرم را به تقوا معنا فرموده اند.

۲. بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۲۳۶، باب ۹، ح ۳۵۹، ضمن روایتی مفصل نقل شده است.

أَمَّا وَإِنِّي يَا ابْنَ الزُّبَيْرِ^۱ لَوْ أَنِّي
وَكَانَ أَبِي مِن طَيِّئٍ^۲ ثُمَّ^۳ أَبُو أَبِي
وَلَوْ رُمْتُ^۵ شَتْمِي^۶ عِنْدَ عَدْلٍ قَضَاؤُهُ
لَقَيْتَكَ يَوْمَ الزَّخْبِ مَا رُمْتُ لِي سَخَطًا^۲
صَحِيحَيْنِ لَمْ يَنْزِعْ عُرُوقَهُمَا^۴ الْقِبْطَا
لَرُمْتُ^۷ بِهِ يَابْنَ الزُّبَيْرِ نَذَا سَخَطًا^۸

آنگاه معاویه گفت: ای عبدالله! من با شما نگفتم که از هم زبانی او احتراز کنید که صرفه شما در آن نخواهد بود؟^۹

و بالجمله، بهترین معانی شرف در این جا با عدم تقدیر مضاف، معنی اطلاع و وقوف است.

تزین ثانی: بدان که گاهی اوقات عرب اسم تفضیل را در کلام خود می آورد و لکن معنی تفضیلی آن را اراده نمی نماید، مثل قوله تعالی: ﴿وَهُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ﴾^{۱۰} که اهون در این جا به معنی هین استعمال شده، و کقوله سبحانه: ﴿لَا يَضِلُّنَهَا إِلَّا الْأَشْقَى﴾^{۱۱} که اشقی در این جا به معنی شقی استعمال شده، و کقوله أيضاً تعالی شأنه: ﴿لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى﴾^{۱۲} که اعلی در این جا به معنی غالب آمده، و مثل قول شاعر:
إِنَّ الَّذِي سَمَكَ السَّمَاءَ بَنَى لَنَا بَيْتًا دَعَائِمُهُ أَعَزُّ وَأَطْوَلُ
که اعز و اطول در این جا به معنی عزیز و طویل است.^{۱۳}

۱. مخطوط: زبیر.

۲. به جای «ما رمت لی سخطا» در بحار الأنوار باری «رمت مدی شحطا» و باری «ما رمت مدی شحطا» نقل شده است. در مخطوط به جای «رمت» اشتهاً «رت» درج شده است.

۳. در بحار الأنوار: فی طیی و.

۴. مخطوط: عروقههم.

۵. مخطوط: ربث.

۶. بحار الأنوار: شقی.

۷. مخطوط: لومت.

۸. بحار الأنوار: مدی شحطا.

۹. بحار الأنوار، ج ۳۲، ص ۲۲۰، باب ۳، ح ۱۷۱ و ج ۳۳، ص ۲۵۱، باب ۲۰، ح ۵۲۵ به نقل از علامه در کشف الحق.

۱۰. سوره روم، آیه ۲۷.

۱۱. سوره لیل، آیه ۱۵.

۱۲. سوره طه، آیه ۶۸.

۱۳. مرحوم مجلسی هم به مناسبتی در توضیح آیات شریفه مورد بحث به همین شعر استناد فرموده است. رجوع کنید به: بحار الأنوار، ج ۴، ص ۱۹۲، باب ۳، ح ۲.

واز این که گفتیم: معنی تفضیلی آن اراده نمی شود، ضرری به تحقیق سابق در فصل اول در ضمن شرح فقره اولی نخواهد رسید؛ چه غایت امر این است که این نیز وجه خامس از برای رفع اشکال وارد در آن جا خواهد شد و احسن از آن وجوه نخواهد بود، بلکه بعضی از آن وجوه از این وجه بهتر می باشد، فتأمل جداً تجد جیداً بعون الله وحسن توفیقه.

طلب

إلهي! وَعِزَّتِكَ وَجَلَالِكَ لَوْ قَرَّتْنِي فِي الْأَصْفَادِ، وَمَنْعَتْنِي سَيِّئِكَ مِنْ بَيْنِ الْأَشْهَادِ، وَذَلَّلْتَ عَلَيَّ فَضَّاحِي عِيُونَ الْعِبَادِ، وَأَمَرْتَ بِي إِلَى النَّارِ، وَحُلَّتْ بَيْنِي وَبَيْنَ الْأَبْرَارِ، مَا قَطَعْتَ رَجَائِي مِنْكَ، وَلَا صَرَفْتَ تَأْمَلِي لِلْعَفْوِ عَنْكَ، وَلَا خَرَجَ حُبِّكَ عَنْ قَلْبِي. أَنَا لَا أَنْسَى أَيْادِيكَ عِنْدِي، وَبِسِرِّكَ عَلَيَّ فِي دَارِ الدُّنْيَا، وَحُسْنِ صَنِيعِكَ إِلَيَّ^۱.

فصل هفدهم

در شرح فقره هفدهم از فقرات دعای شریف

و آن مشتمل است بر ستایش، و دو نمایش، و یک حاجت:

ستایش

تابنده تر کوکبی که از مشرق زبان منصف النهار اقلیم دهان حرکت نماید، و نماینده تر اختری که از افق لسان به سمت الرأس فلک بیان عبور فرماید، خورشید حمد شارق و ثنای حضرت خالقی است - جلّت عظمته و عمت نعمته - که سماء عالم دعا را به نجوم کلمات مقربین درگاه خود زینت نمود و خلق را در ظلمات حوایج به انوار لامعه مکالمات ایشان دلالت فرمود.

حکیمی که خورشید اجابت را از مشرق عنایت طالع گردانید تا ظلّ مخروطی حاجت را از فوق الارض وجود به تحت الارض عدم منتقل نماید و ماه نورانی

۱. بخشی دیگر از مناجات حضرت امیر مؤمنان علی علیه السلام است به نقل از امام حسن عسکری علیه السلام. قبلاً نیز فقراتی از آن گذشت. علاوه بر مصادر پیشین رجوع کنید به: بحار الأنوار، ج ۹۴، ص ۹۹، باب ۳۲، ح ۱۴.

مناجات خویش را از شعاع رجحان کامل النور نمود، تا سواد منتشر محرومی را از ساحت آفاق، نیست و نابود گرداند. نه بر در خود حاجبی قرار داد که خلق را از ورود منع نماید و نه بر سر کوی خود پاسبانی گماشت که مردم را به عنف از آن جا دور کند. وَهُوَ الَّذِي لَا يُغْلِقُ بَابَهُ، وَلَا يَهْنِكُ حِجَابُهُ، وَلَا يُرَدُّ سَائِلُهُ، وَلَا يَخِيبُ أَمَلُهُ.

و جنود صلوات زاکیات^۱، و عساكر تحیات وافیات^۲، مزید حشمت و اجلال و عظمت و اقبال شاهنشاه کشور و حی و الهام، و شهریار مملکت فضل و انعام، اعنی رسول انام و پیشوای خاص و عوام و آل کرام و اولاد عظام او باد الی یوم القیام. اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ سُلْطَانِكَ بِأَدْوَمِهِ وَكُلِّ سُلْطَانِكَ دَائِمًا، اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِسُلْطَانِكَ كُلِّهِ.

ای پادشاه پادشاهان! و ای پناه دهنده بی پناهان! ای نهایت امید امیدواران! و ای درگذرنده از جرم گنهکاران! ای آن که بی اذن تو سودی نمی بخشد شفاعت شفاعت خواهان، و بی اراده تو ثمری ندارد وساطت نامه سیاهان! به درستی که این بنده امیدوار و این شرمنده تبه روزگار، این غریق بحر سیئات و ذنوب، و این امیدوار عفو و آمرزش ستار العیوب، سؤال می کنم تو را به حق سلطنت قاهره و غلبه ظاهره تو، یا سؤال نماینده ام از جهت مظاهر پادشاهی لا یزال، و مناظر توانایی و قدرت بی مثال تو، به دائم ترین افراد سلطنت، و مستمر ترین مصادیق قدرت تو، و حال آن که همه افراد سلطنت تو مستمر و دائم، و همه مصادیق قوت و شوکت تو باقی و قائم است. خداوندا! به درستی که من سؤال می کنم تو را به حق جمیع مظاهر سلطنت، و تمام مناظر قوت و قدرت تو که از جمله آنهاست وجودات فائضة البرکات ائمه طاهرین علیهم السلام و پیشوایان دین و خلفای راشدین، صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین.

رباعی

آنان که دستگیر ضعیفان امت اند بر خلق از خدای جهان جمله رحمت اند
در مصحف وجود به ترتیب هر یکی بهر ثبوت لطف خداوند آیت اند

۱. خ: ل: زاکیه.

۲. خ: ل: وافیة.

۳. مخطوط: -إني.

نمایش اول: «سلطان» بر وزن فُعلان و بر مثال غفران، صیغه مبالغه است مأخوذ از «سلط» و آن بعمومه شامل جمیع انواع سلطنت و تمام اقسام قوت و قدرت قیومیت مطلقه است از سلطنت ذاتیه و سلطنت صفاتیّه و سلطنت افعالیّه باری تعالی شأنه، ولیکن این سلطنت قاهره، سلطنتی است که دست هر گونه شایبه نقص و زوال از رسیدن به ازیال آن کوتاه و قیاس کننده آن به این سلطنت‌های ظاهره و دول زایلۀ مجازیّه، از طریق مستقیم عقل، منحرف و گمراه است ﴿وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَهُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ﴾^۱ بلکه در پیش دوام این سلطنت مستدام، جمیع سلطنت‌های ظاهره و دول حاضره نیست مگر آنچه گفته‌اند:

أَخْلَامٌ نَزَمَ أَوْ كَطَلٌ رَائِلٌ إِنَّ السَّيْبَ بِمِثْلِهَا لَا يَغْتَرُّ

ولی از جهت تقریب شطری از آن به سوی اذهان ظاهر بنیان می‌گوییم که: چنانچه سلطنت شاهان جهان و سلاطین زمان را لابد است از اجتماع جنود و عساکر و انقیاد اکابر و اصاغر، در این سلطنت قاهره روز افزون و دولت علیه ابد مقرون نیز افواج جنود و مراکب و انواع جیوش و مواکب در کار است ﴿وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ﴾^۲ یک طایفه از جنود این سلطنت ملائکه سکنة کرسی و سدرۃ المنتهی و سماوات و صفره صحف و کرام الکاتبین و ساکنان جوهر آسمان و آنهایی که در زیر آسمان اول‌اند که به تیر شهاب، منع شیاطین از استراق سمع کنند، و موکلین هوا و رعد و برق و ابر و طائفین کوه و احصا کنندگان قطرات و سکنه هر یک از صحرا و دریا و موکلین اعضای بنی آدم و آنهایی که به مجالس علما حاضر شوند و حافظان اشجار و سبزی‌ها و موکلین به ارحام و ملائکه قبض که اعوان ملک الموت‌اند و وکلای رزق که تابعان میکائیل و ملائکه نفخ که تابعان اسرافیل‌اند و جنود جبرئیل که رسل و قاصدان‌اند و ملائکه اولی آجنحه و خزنة بهشت که تابعان رضوان‌اند و خازنان دوزخ که تابعان مالک‌اند و زبانیه و خدمه اهل بهشت و مطیعان صمصائیل و خدمه

۱. مخطوط: اللطیف.

۲. سورة انعام، آیه ۱۸.

۳. سورة مدثر، آیه ۳۱.

کتب و صحف و کلمات و حرکات و نگاهدارندگان حساب انفاس و نقل اقدام که هر یک را عبادتی است علی حده: بَعْضُهُمْ قِيَامٌ لَا يَزْكُوْنَ، وَبَعْضُهُمْ رُكُوعٌ لَا يَسْجُدُونَ، وَ سُجَّدٌ لَا يَقُومُونَ، ﴿وَمَا مِثْلُ الْإِلَهِ وَمَقَامٌ مَّعْلُومٌ﴾.

دو نوع دیگر که فهم هیچ کس به غور عبادت و کنه ایشان نرسد، و ملائکه [ای] که خداوند در وقت بعضی از عبادات بندگان، خلق می نماید از جهت استغفار و غیر آن الی غیر ذلک، و ملائکه زمین، ده مقابل جن و انس و وحش و طیر و غیره اند و ملائکه جو آسمان اول، ده مقابل این مجموع و همچنین هر آسمان، ده مقابل علاوه است، و سکنه سدره ده مقابل همه و سکنه کرسی ده مقابل همه و ساکنان هر حجاب ده مقابل همه و سکنه در سرادق ده مقابل همه و اتباع اسرافیل که تابعان لوح اند ده مقابل همه. و افضل از ملائکه سه نوع اند که هشت نفر حمله عرش اند، چهار به صورت ملک و چهار به صورت بنی آدم و شیر و گاو و خروس که از برای جنس خود دعا کنند، و عرش را که سی و شش هزار پایه و در هر پایه ای هفتاد هزار کنگره و هر کنگره ای هزار هزار بار مقابل سماوات و ارض و بهشت است بر دوش گرفته. ملکوت اعلی که موکل بر کنگره های عرش اند، ملکوت اسفل که موکل بر سرادقات عرش که ششصد هزار سرادق است، ما بین هر یک هفتاد هزار سال راه و بُعد ما بین دوش تا به نرمه گوش هر یک هفتصد ساله راه است که آب های دریاها گودال پشت ابهام وی را پر نکند و بُعد ما بین منکبین او هفتاد هزار ساله راه و ما بین دندان های پیش او سیصد ساله راه است و همچنین کروبین می باشند.

و طایفه دیگر جنیان اند که ایشان نیز چندین طایفه اند: جن از اولاد جان آن جان اند مخلوق از آتش که به هر صورتی مشکل گردند سوای صورت نبی و وصی، و هر طایفه را که به صلح^۱ راغب بود نیز پری گویند، و اشار ایشان را دیو می نامند. برخی در پس قاف و باکسی مختلط نباشند و گروهی در پیش قاف و متردد میان خلق در لب آب ها و باغ ها و بیابان ها و خرابه ها و مکان های تیره چون حمامات و

دخمه‌ها، و مجموع دیوان فرمان‌بردار ابلیس‌اند که جایش در جزیره اخضر است نزدیک قاف، و پریان در حکم ملک عطشان‌اند که پای تخت او وسط قاف، و سمت مشرقی قاف در تصرف سبطانش که سیصد هزار بنده دارد و هر یک پادشاه جمع کثیری از جنیان شرق‌اند و طرف غربی تعلق به عبدالرحمن جنی داماد عبدالقادر دارد که رسول خدا ﷺ هر دو را بدین نام خوانده است هنگامی که قبول اسلام کردند. سی و سه هزار پادشاه در فرمان عبدالرحمن‌اند که هر یک را جنود نام‌عدود است و نام پادشاه ایشان طلوخوش یعنی سلیم النفس و قوم او آدمیان را به غایت دوست دارند و ترسایان جن را پادشاه مسیدوس است یعنی پرستنده روح، و پادشاه یهودان جن طوطوطاش یعنی براندازنده سحر، و سایر ملوک و طوایف ایشان چون بنی آدم، و پادشاه زنان و دختران ایشان ام‌الجن و مکانش در ظلمات در کنار چشمه آب حیات است و پادشاه جنیان هستند ملک معطس و دیگری سندمان^۱ است که به ملازمت شیث عليه السلام رسیده، و پیشوایان مسلمانان ایشان ابو فروه و ستور اوریاخ و قبس و ابو مالک، و مجتهد ایشان ابو العباس، و سرداران لشکر ایشان عبکه و عقه و سمعان و عملق و موطس‌اند.

و طایفه دیگر آدمی زاد است و آنها چند صنف‌اند؛ جماعت هندی و سندی و نویی و زنجی و حبشی و قبطی و زرده از نسل پسران حام‌اند و ترکان ما وراء النهر و صفالیه و قوم چین که قامت ایشان چون درخت آس، و فرس قدیم که قوم خرزند از نسل فرزندان یافث و نسناس و کفروت که روی‌های ایشان در سینه است از نسل بادیل بن صقلاب با اشکال عجیبه مختلفه که بعضی را تن چون آدم و سر و گردن چون اسب و برخی را پای‌ها مانند چینه دیوار و قومی را چشم در پیشانی و برخی نصف جسدش مرکب چون کرکدن و نیم بالا چون آدم بر آن سواره و قومی را سر به سان سر کلب و طایفه‌ای را بدن چون ماهی پر از فلس و بعضی از کمر به بالا دو بدن و عکس او گروهی را پای چون خروس نشتر دار همه از صلب تازین بن یافث و یاجوج و مأجوج

که یک طایفه را طول و عرض مساوی و طایفه دیگر را یک گوش فرش و دیگری لحاف و دیگر اشکال اعجوبه از نسل منسک بن یافتند. ساکنان سد اسکندر نوعی از بنی آدم است. صد نوع در اقصی بلاد هند چون نانوخ و سانوخ، دوازده قسم در بلاد روم اند چون فرنگ که از اولاد افرنج پسر برادر ایوب نبی، و جماعت ساریقولی شش طایفه ما بین مشرق و شمال اند چون یاجوج و ماجوج، و شش طایفه در بلاد مغرب اند چون زنگی و زحلی و نوپی و غیره، و یک طایفه در وسط عالم هفتاد و چند فرقه. و تمامی آدم عشر جن اند و طایفه دیگر حیوانات اند که شرح ذکر انواع ایشان بالخصوص در طوامیر عدیده نگنجد و شردهای از آن در کتاب حیات الحیوان و سایر کتب مذکور است.

و از آنچه مرقوم شد معلوم می شود ذره ای از ذرات قدرت و آیه ای از آیات سلطنت خلاق جهان و دارای زمین و آسمان - جلّت عظمت و عمت نعمته -.

پس ای عزیز من! دمی به دیده عبرت نظر کن و در قدرت پروردگار خود و سلطنت روز افزون دیگران شو، ببین که سلطان حقیقی و پادشاه تحقیقی کیست.

سلطنت اندر حقیقت هست مخصوص اله کو مقدر می نماید شاهی هر پادشاه

آن که بر درگاه او باشد جباه خسروان گاه عرض حاجت ایشان به مثل خاک راه

﴿هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلِيمٌ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ* هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهِيمُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَنَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ* هُوَ اللَّهُ الْخَلِيقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾^۱.

نمایش دوم: بدان که دارای جهان و دانای آشکار و نهان - جلّت عظمت و عمت نعمته - هر یک از اشراف موجودات عالم را مظهر صفتی از صفات، و منظر شأنی از شئونات خود قرار داده، تا هر مظهري از برای نمایش آن صفت مرآتى، و هر منظرى از برای ظهور آن شأن مشکاتی بوده باشد.

«فَعَمِيَتْ عَيْنٌ لَمْ تَرَهُ»^١ كما قالَ سَيِّدُنَا ﷺ: لَا أُغْبَدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ^٢. به سوى^٣ این معنی ناظر است حدیثی که جاری بر لسان اکابر است: کُنْتُ كُنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ، فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ^٤.

و مضمون این مطلب را حاصر است آنچه از کلام بعضی مرقوم و حاضر است [که وقتی] ابواب مخزن و وجود به حکم کنت کنزاً مخفياً مسدود و به مفتاح فأحببت أن أعرف مفتوح و مشهود شد، نخست شبستان هویت مطلقه روشن از احدیت ذات، پس از آن سلطان و احدیت تکیه زن^٥ آرائک صفات گشت؛ إِنَّ اللَّهَ كَانَ مُتَكِنًا فَاسْتَوَى جَالِسًا^٦.

و شکی و شبهه‌ای نیست که از احسن مظاهر صفات باری و اشرف مناظر شؤونات پروردگاری، بعد از وجودات کامله الثمات^٧ فائضة البرکات جامعه السعادات عالیة الدرجات انبیای مرسلین و اوصیای طاهرین - صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین - وجودات ظاهرة الشرافات سلاطین اسلام و پادشاهان ملت سیدانام - صلی الله علیه و آله البررة الکرام، و أنار الله براهینهم في مرور الدهور والأعوام - است که هر یک به مقتضای «السلطان العادل ظلَّ الله»^٨ مرآت معظم صفات خلّاق ارضین

١. در کلمات حضرت سید الشهدا ﷺ است که: عَمِيَتْ عَيْنٌ لَا تَرَاكَ وَلَا تَرَا لَعَلَّهَا قَرِيْبًا. ر. ک: بحار الأنوار: ج ٦٧، ص ١٤٢، باب ٤، ح ٧، و ج ٩٨، ص ٢٢٦، باب ٢، ح ٣.

٢. مضمون کلام حضرت امیرالمؤمنین ﷺ به ذلعب است که سؤال کرد: هل رأيت ربك؟ و حضرت جواب فرمودند: وبلک یا ذلعب! ألم أکن بالذی أعید رباً لَمْ أَرَهُ، سپس ذلعب کیفیت رؤیت را پرسید. حضرت جواب فرمودند: وبلک لم تره! العیون بمشاهدة الأبصار، ولكن رأته القلوب بحقائق الإيمان. ر. ک: بحار الأنوار، ج ٤، ص ٢٧، باب ٥، ح ٢؛ و شبیه آن در: ج ٤، ص ٤٤، باب ٥، ح ٢٣ و جز آن.

٣. به سوى، مشوش است، آن را از نسخه روضاتی اخذ کردیم.

٤. بحار الأنوار، ج ٨٧، ص ١٩٩، باب ١٢، ح ٦ و ج ٨٧، ص ٣٤٤، باب ١٣، ح ١٩.

٥. مخطوط: + و.

٦. روایت مرفوعه‌ای از امام باقر ﷺ منقول است که مطابق آن، حضرت باقر ﷺ تکیه زده بودند نه این که خداوند تکیه زن باشد. در این روایت زراره از حضرت پرسید: أکان الله ولا شيء؟ قال: نعم، کان ولا شيء. قلت: فأین کان یكون؟ قال: وکان متکناً فاستوی جالساً وقال: أحلت یا زرارہ، وسألت من المکان إذا لمکان. ر. ک: الکافی، ج ١، ص ٩٠، ح ٧.

٧. کذا، ظاهراً «السمات» یا «الصفات» صحیح باشد.

٨. مضمون «السلطان ظلَّ الله فی الأرض» بدون لفظ عادل، در کلمات پیامبر اکرم ﷺ دیده می‌شود. ر. ک:

و سماوات اند؛ کما قیل :

پادشاه سایه خدا باشد سایه با ذات آشنا باشد^۱

پس مناسب احوال این طبقه علیه این است که متخلق به اخلاق رب البریه گردیده لا سیما صفت حمیده عدالت و خصلت ستوده نصفت که از برای این طایفه بهتر از هر خصلتی و نیکوتر از هر سجیتی است به مقتضای ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ﴾^۲. شایسته است که سلاطین، زبان عدل و احسان را بالنسبه به بندگان ایزد منان مرعی داشته، مهما ممکن به داد هر مظلومی رسیده باشند؛ چنانچه مناسب حال اولیای دولت خاقان و امنای حضرت سلطان، آن است که نظر به مضمون: النَّاسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ^۳ همین شیوه حمیده را طریقه پسندیده خود قرار داده، در تمشیت مهمام امور انام و ترغیب و تحریم پادشاه اسلام بر پاس خاطر فقرای گم نام کوتاهی نفرمایند.

بیت

هر که شاه آن کند که او گوید حیف باشد که جز نکو گوید^۴

و خود نیز قسمی با خلق سلوک نمایند که مردمان - فی آناء اللیالی و اطراف النهار - به دعا گویی پادشاه معدلت، قیام و اقدام نموده، ذکر جمیل و نام جلیل که در حقیقت به منزله حیات است از وی در صفحه روزگار باقی بماند^۵ چنان که گفته است: نام نیکی گر بماند ز آدمی به کز او ماند سراسر^۶ زرنگار^۷

بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۳۵۴، باب ۸۱، ح ۶۹ به نقل از الأمالی، در روایتی دیگر که در عوالی اللیالی نقل شده چنین آمده: السلطان ظل الله یاوی الیه کل مظلوم. ر. ک: بحار الأنوار، ج ۷۷، ص ۱۶۷، باب ۷، ح ۲.

۱. در روایتی از امام موسی بن جعفر علیه السلام چنین نقل شده: ... وإن السلطان العادل بمنزلة الوالد الرحیم، فأحبوا له ما تحبون لأنفسکم، واکرهوا له ما تکرهون لأنفسکم. ر. ک: بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۳۶۹، باب ۸۲، ح ۲ به نقل از الأمالی.

۲. سورة نحل، آیه ۹۰.

۳. مضمون فوق، مجزّب و مشهور می باشد، و حدیث نیست.

۴. گلستان سعدی.

۵. مخطوط: نماند.

۶. در نسخه ما چنین آمده، ولی راجح بر زبان ها: «سرای» به جای «سراسر» است.

حاجت:

الهی! ناصر الدین شاه را پیوسته یاری کن
 دل این شاه را مایل به سوی بردباری کن
 در این سن جوانی بر گلستان وجود او
 هزاران جدول از ینبوع علم خویش جاری کن
 به عمر او^۸ بیفز و به فضل خویشتن دایم
 مر او را قایل لطف و عنایت های باری کن
 ز شاهان جهانش برتری بخشای در دولت
 به عدل و داد، او را شهره اندر شهر یاری کن
 همه خیرات عالم را بکن جمع از برای او
 به ترویج شریعت هر دمی او را تو یاری کن

فصل هیجدهم

در شرح فقره هیجدهم از فقرات دعای شریف

و آن مشتمل است بر ستایش، و دو آرایش، و یک دعا:

ستایش

لَوْلَوْهُ حمدی که از کثرت افراد در دوری سیمین لیل و طَبَقِ زرین نهار نگنجد، و
 جوهر ثنایی که از بسیاری اعداد جوهری عقلش به میزان از منه و اعصار نسنجد، به
 صحبت رافع نمادی شهور و سنین، نثار درگاه پادشاه جهان آفرینی است که به دلالت
 قول صواب و صراحت خطابِ مستطاب: ﴿قُلِ اَللّٰهُمَّ مِنْكَ اَلْمُلْكُ تُوْتٰی اَلْمُلْكُ مِنْ تَشَآءُ
 وَتَنْزِیْعِ اَلْمُلْكُ مِنْ تَشَآءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَآءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَآءُ بِیَدِكَ الْخَیْرُ اِنَّكَ عَلٰی كُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ﴾^۹
 اوست پادشاه و متصرف در همه ملک و ملک آخرت و دنیا و مالک و مدبّر در تمام

۷. گلستان سعدی.

۸. مخطوط: بمبرو او.

۹. سورة آل عمران، آیه ۲۶.

اسباب و اوضاع زمین‌ها و آسمان‌ها. عطا می‌نماید پادشاهی را به هر که خواهد و مصلحت داند، و می‌ستاند سلطنت از هر که مشیتش تقاضا کند و اراده فرماید. زمام اختیار جهاننداری را به قبضه اقتدار هر که خواهد سپارد و عنان اقتدار شهریاری را از کف اختیار هر که خواهد بیرون آورد. مفتاح اختیار به دست قضای اوست؛ از هر که خواست بستد و آن را که خواست داد. عزیز می‌گرداند هر که را که خواهد، و ذلیل می‌سازد هر که را که اراده فرماید، و به قدرت کامله اوست تحصیل همه نیکی‌ها از اعطای ملک و اعزاز مؤمنان، و به حکمت بالغه اوست وجود همه پستی‌ها و بلندی‌ها از انتزاع سلطنت و اطراح کافران؛ چه به درستی که اوست بر همه چیزها از اعطا و انتزاع و افتراق و اجتماع، عالم و دانا و قادر و توانا.

و فراید تحیات وافیه، و قصاید تسلیمات زاکیه، تحفه بزم ارم نظم، سید عرب و عجم، ماه مکه و حرم، زبده و خلاصه بنی آدم، و ملاذ و ملجأ اهل عالم، أعني حبيب خدا محمد مصطفی ﷺ و آل طیبین و عترت طاهرین او باد که هر یک عمود فسطاط دین، و عماد طوایف مؤمنین اند إلى يوم الدين.

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ مُلْكِكَ بِأَفْخَرِهِ، وَكُلِّ مُلْكِكَ فَافْخِرْ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِمُلْكِكَ كُلِّهِ.

خداوندا! به درستی که من سؤال می‌کنم تو را به حق پادشاهی لا یزال و شهریاری بی‌مثال تو، یا سؤال می‌کنم تو را از جهت منظر ملک لا یزال و مظهر پادشاهی بی‌مثال تو، به فاخرتر منظری از آن مناظر، و مباحثات نماینده‌تر مظهري از آن مظاهر، و حال آن که همه مناظر پادشاه تو فاخر، و جمیع مظاهر شهریاری تو غالب و قاهر است. خداوندا! به درستی که من سؤال می‌کنم تو را به حق جمیع مناظر پادشاهی و کل مظاهر شاهنشاهی تو، که افضل و اکمل و اجمل آنهاست وجود با برکات سید کاینات و زبده و خلاصه موجودات، شفیع المذنبین، خاتم النبیین، ابي القاسم محمد - صلی الله علیه وآله وسلم الطیبین الطاهرین -.

رباعی

شهی که از یدِ قدرتِ انام ایزد پاک به تارکش ز ره لطف، افسر لولاک
یگانه اختر برج رسالت آن که رسید به پویه‌ای ز سمک مرکبش شبی به سماک

آرایش اول: بعضی از علمای لغت ذکر نموده که: «مَلِك» به فتح میم مصدر ملک یملک است، چنانچه گویی: «ملکت الشيء أملكه ملكاً»؛ و «مِلِك» به کسر میم اسم است از برای «مَلِك» به فتح. و بعضی دیگر گفته‌اند که: فعل مذکور را دو مصدر است: یکی «مَلِك» به فتح، و دیگر «مِلِك» به کسر آن، هر یک در نزد جماعتی از اهل لغت و می‌گویی تو: «مَلَكْتُ العجین أملكه ملكاً» به فتح میم یعنی: خمیر را خمیر می‌نمایم^۱ او را خمیر نمودنی سخت. و همچنین می‌گویی: «هذا الشيء مَلِكٌ یمنی» به فتح میم و «مِلِك یمنی» به کسر آن. و لکن جوهری ذکر نموده است که: «مَلِك» به فتح میم فصیح‌تر است از «مِلِك» به کسر. و «مَلَكْتُ الشيء تمليکاً» یعنی: گردانیدم آن چیز را ملک از برای او. و «تَمَلَّکَ» أي «ملکه قهراً» یعنی: مالک شد او را به قهر. و هیچ یک متعرض «مُلِك» به ضم میم نشده و حال آن که استعمال آن در قرآن و ادعیه و نحو آن بسیار است کقوله تعالی: ﴿وَإِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَمُلْكًا كَبِيرًا﴾^۲ و کقوله سبحانه: ﴿وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۳ و کقوله جل شأنه: ﴿قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْدَجِبُ لِأَخِي مِنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ﴾^۴ هر سه بنا بر مشهور، و مثل لفظ ملک در این فقرة شریفه از دعا و نحو آن، و آن یا از باب تسامح است و یا این است که لفظ مخالف لغت است و موافق استعمال و آن شاذ مقبول است.

و بالجمله، ممکن است که این فقره نیز فقره مؤکده از برای فقره متلوّه بوده باشد و فایده توکید و این که این از کدام قسم از دو قسم توکید است، سابق به تفصیل بیان شد و در صورت مؤکده بودن آن دلالت می‌کند ایراد معنی فقره متلوّه به لفظ فقره تالیه بر بلاغت معصوم ﷺ؛ چه بلاغت عبارت است از ایراد معنی واحد به طرق و تراکیب مختلفه. و نیز دلالت می‌کند بر این که صفت سلطنت و ملک، از میان صفات الله صفتی است عظیم که ابرام و الحاح در دعا به آن واقع شده و آن چنین است چنانچه بر

۱. بر بالای عبارت، تصحیح شده: خمیر نمودم.

۲. سورة انسان، آیه ۲۰.

۳. سورة آل عمران، آیه ۱۸۹.

۴. سورة ص، آیه ۳۵.

متفطن بصیر پوشیده و مخفی نیست.

آرایش دوم: به تحقیق که از آنچه پیش از این مرقوم شد معلوم گردید که پادشاهی لایزال، و حکمرانی بی مثال، مخصوص است به ذات پاک قادر متعال، و خداوند ذی الجلال - جلّت عظمت و عمّت نعمته - و پادشاهی دیگران نمونه‌ای است از پادشاهی ملک منان، و شهر یاری شهریاران شمه‌ای است از شهر یاری خالق سبحان، و به دست قدرت اوست عزل و نصب جمیع سلاطین، و به امر حتمی الامتثال اوست قبض و بسط کل خواقین. الحال بدان که این پادشاه بر حق و شاهنشاه مطلق را جمیع اقطاع مملکت و ارباع سلطنت، بر چهار گونه است:

اول: ممالک غیر متناهیة بهشت و دوزخ که عالمی است با وسعت بسیار، و سرایی است با ممالک بی شمار و آنّا فأنّا به تصریح بعضی اخبار از طریق اهل بیت اطهار - علیهم صلوات الله الملك الغفار في آناء الليالي وأطراف النهار - در تضاعف و تزايد و تکاثر و تباعد است، «سَابِقُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ»^۱ رزقنا الله إياها و^۲ زمرة المؤمنین.

دویم: ممالک محروسه برزخیه که ارباب رصد روحانی وجود آن را به مکاشفات و ریاضات نفسانی مستند نمود و از شرع مقدس هم اخباری چند بر آن دلالت دارد که ذکر آن در این مقام خارج از وضع این مختصر است.

«وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ»^۳.

سیم: ممالک محققه‌ای که ابتدای آن عبارت است از سطح مقعر آب، و انتهای آن گذشته است از سطح محدب فلک اطلس و ما بعد آن که به غیر از خداوند منان و بعضی از خاصان احدی بر آن مطلع نیست سُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ وَرَبِّ الْأَرْضِينَ السَّبْعِ وَمَا فِيهِنَّ وَمَا تَنِينَهِنَّ وَمَا قُوَّهِنَّ وَمَا تُخَنِّنُ وَرَبِّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ.

چهارم: ممالک ظاهره محسوسه از بقاع مانوسه و غیر مانوسه و مسکونه و غیر

۱. سورة حدید، آیه ۲۱.

۲. مخطوط: وإياها.

۳. سورة آل عمران، آیه ۱۶۹.

مسکونه که عبارت است از سطح محدب ظاهر که تمام روی زمین است از بلدان و غیر بلدان و عمران و غیر عمران که مستوفی عقل کامل و مهندس خرد فاضل از استیفا و احصای آن واله و حیران و مضطرب و سرگردان است ﴿وَفِي الْأَرْضِ قِطْعٌ مُتَجَنِّزَاتٌ وَجَنَّاتٌ مِّنْ أَعْنَابٍ وَزُرْعٌ وَنَخِيلٌ صِنْوَانٌ وَغَيْرُ صِنْوَانٍ يُسْقَىٰ بِمَاءٍ وَجِدٍ﴾^۱ انتهى .

و آنچه ذکر شد از ممالک مذکوره بالنسبه به این عالم است و خداوند، عالم را نظر به منطوق بعضی از احادیث، هیجده هزار قندیل بر عرش بی عدیل آویخته که این عالم یکی از آن قنادیل است. و بالجمله تمشیت امورات ارباع این مملکت ظاهره محسوسه و کفایت اقطاع بقاع مشهوره مأنوسه و غیر مأنوسه^۲ از جانب حضرت مالک الملوک و نماینده سبیلین سیر و سلوک الیوم مرجوع است به سلاطین چندی که افضل و اکمل و احسن و اجمل آنهاست حسباً و نسباً و دیناً و مذهباً پادشاه اعظم و شاهنشاه معظم، شهریار ملوک عرب و عجم، خسرو ایران و وارث ملک سلیمان، جمشید زمان و دارای دوران، معین الإسلام والمسلمین و ظهیر الخواقین و السلاطین الملك المؤید و الخاقان المسدد أبو الفتح و النصر و الإحسان السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان الغازی فی سبیل الله الملك الجبار السلطان ناصر الدین شاه قاجار، لا زالت رایات دولته مرفوعة، و هامات أعدائه مقموعة، و أرجاء ملکه عن دخول الأجانب ممنوعة، و صیت نصفته و عدالته فی جمیع البلدان مسموعة .

قطعه

تا در جهان ز مطلق نصرت بود نشان	بادا خدا نصیر وی [و] وی نصیر خلق
در این سرای فانی و آن دار جاودان	بادا خدا ظهیر وی [و] وی ظهیر خلق
ظل وجود او همه اوقات بر مزید	در سایه اش تمام صغیر و کبیر خلق
در علم و حلم و جود و سخا باد آن چنان	کین آفتاب گشته به عالم شهیر خلق

۱. سوره رعد، آیه ۴.

۲. «و غیر مأنوسه» در نسخه خطی تکرار شده است.

تا زنده است و زندگی‌اش باد در جهان حق دستگیر این شه [و] او دستگیر خلق

دعا

باز هم مقصود اهم و مطلوب اعظم این بنده پریشان احوال، از پروردگار عظیم المثال، دعای ازدیاد عمر و دولت و اقبال و عظمت و ابهت و جلالت پادشاه کثیر النوالی است که به مقتضای حدیث شریف: قلوب الملوك خزائن الله في أرضه^۱ دل پاکش مخزن نفایس مرصعات باری است و مکمن شرایف مطلوبات پروردگاری است، پادشاهی که از همه اهل آفاق گویا مصداق آن چیزی است که گفته‌اند:

يَقُولُ لِسَانُ الدَّهْرِ مَذْحَكَ دَائِمًا وَلِكِنَّهُ فَوْقَ الَّذِي هُوَ قَائِلُ

شهریاری که کانه در حق او صادق است آنچه جاری بر لسان ناطق است:

فَلَمْ يَخْلُ مِنْ نَصْرِ لَهُ مَنْ لَهُ يَدُ وَلَمْ يَخْلُ مِنْ شُكْرِ لَهُ مَنْ لَهُ فَمُ
وَلَمْ يَخْلُ مِنْ أَلْقَابِهِ عَوْدُ مِنْبَرٍ وَلَمْ يَخْلُ دِينَارٌ وَلَمْ يَخْلُ دِرْهَمُ

شاهنشاهی که گویا نظر گوینده به سوی سده بارگاه عظمت دستگاه او بوده،

حيث قال:

أَرَى كُلَّ ذِي مُلْكٍ إِلَيْكَ مَصِيرُهُ كَأَنَّكَ بَخْرٌ وَالْمُلُوكُ جَدَاوِلُ

و هو الذي كانه قيل في مدح مثل أمير من أمرائه: الذي دانت له الأداني والأقاصي، واعترف بعبوديته الأذانب والنواصي، يرتشف من سدنه الأفواه، وتتمتع في ثرى وصيده الجباه، من أطاعه فهو مجتهد مصيب، و من عصاه فماله في الآخرة من نصيب، كهف الملوك و السلاطين، قهرمان الماء والطین ظل الله في الأرضين، المخصوص بعناية رب العالمين، دافع أهل البدع الذين أشد ضراراً في الدين من المشركين، و هو السلطان بن السلطان بن السلطان، و الخاقان بن الخاقان، المنصور بنصر الله الملك الجبار، السلطان ناصر الدين شاه قاجار، متع الله المسلمين

بطول حیات، و آید، و تحویل قربات و مرضات. اللهم صل دولته بدولة صاحب الزمان، و سلطنته بسلطنة إمام الإنس و الجن، و اجعله ولياً من أوليائه و أميناً من أمنائه بمحمد و آله الطيبين.

فصل نوزدهم

در شرح فقره نوزدهم از فقرات دعای شریف است

و این فصل مشتمل است بر آغاز، و دو تزیین، و مناجاتی:

آغاز

إلهي! إِذَا ذَكَرْتُ رَحْمَتَكَ ضَجَّكَتْ إِلَيْهَا وَجُوهٌ وَسَائِلِي، وَإِذَا ذَكَرْتُ سَخَطَكَ بَكَتْ عَلَيْهَا عُيُونٌ مَسَائِلِي^۱.

ای خدای من! هرگاه یاد می آورم رحمت تو را خندان می شود روی های وسیله های من و هرگاه به خاطر می آورم غضب تو را گریان می شود^۲ چشم های سؤال های من.

رحمتت یارب مرا چندان که شادان می کند
خشم از راه دگر جانم هراسان می کند
می کند مسرور لطفت گر چه امید مرا
لیک قهرت دیده ام را اشک باران می کند
إلهي! أَفَافِضُ بِسَجَلِي مِنْ سَجَالِكَ عَلَى عَبْدٍ عَائِسٍ^۳ قَدْ أَتْلَفَهُ الظَّمَاءُ^۴، وَخَاطَ^۵ بِخَيْطٍ جَدِيدٍ كِلَالَ^۶ الْوُثَى.

ای خدای من! پس بریز دلوی از دلوهای رحمت خود بر بنده شدید حاجتی که تلف کرده است او را تشنگی و فرو گرفته است گردن آن بنده را ضرر سستی و

۱. قسمتی دیگر از مناجات امیر المؤمنین علیه السلام است به نقل از امام حسن عسکری علیه السلام که قبلاً بدان اشارت رفت.

۲. خ. ل: می گردد.

۳. بحار الأنوار: آنس.

۴. بحار الأنوار: الظما. در نسخه خطی «الضما» آمده است.

۵. بحار الأنوار: أحاط.

۶. پاره ای دیگر از مناجات امیر المؤمنین علیه السلام.

ماندگی.

ز بحر فیض خود ای کردگار بی همتا بریز جرعه آبی به خلق تشنه ما
که مانده ایم همه خشک لب در این وادی که مانده ایم همه تشنه جان در این صحرا

الهی! منم بنده و تویی مولا، و منم درمانده و تویی توانا، منم ضعیف و تویی قوی، و منم فقیر و تویی غنی، و منم فانی و تویی پایدار، و منم درگذرنده و تویی برقرار. الهی حفظ بنده بر مولاست، و دستگیری درمانده با توانا، و تقویت ضعیف با قوی، و رعایت فقیر با غنی، پس حفظ و وقایت و تقویت و رعایت کن مرا که بسی محتاجم به اعانت و بسیار مفتقرم به رحمت تو.

أُمَحِّ - يَا رَبِّ - مُتَبَّاتِ الْعَثَرَاتِ بِمُزَسَّلَاتِ الْعَبَرَاتِ، وَ هَبْ كَثِيرَ السَّيِّئَاتِ بِقَلِيلٍ^۱
الْحَسَنَاتِ^۲، إِنَّكَ جَوَادٌ كَرِيمٌ وَرَوْوَفٌ رَحِيمٌ.
اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ غُلُوكَ بِأَعْلَاهُ، وَكُلِّ غُلُوكَ عَالٍ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِغُلُوكَ كُلِّهِ.

ای خداوندی که بالاتر از هر بالاتری! هرچه در وهم آید از رفعت تو از آن برتری. به درستی که سؤال می کنم تو را به حق بزرگواری تو که بالاتر از آن بزرگواری بالاتر نیست، یا سؤال نماینده ام تو را به حق مظهر بزرگواری و منظر شهریاری تو در حالتی که قسم دهنده ام مر بزرگ تر مظهري از مظاهر بزرگواری تو و رفیع تر منظرى از مناظر پروردگاری تو و حال آن که کل مظاهر بزرگواری تو بزرگوار و کل مناظر پروردگاری تو رفیع القدر است. خداوند! به درستی که من سؤال می کنم تو را به حق جمیع مظاهر بزرگواری و تمام مناظر پروردگاری تو که از ارفع و اعلی و اعظم و اسنای آن است ذات^۳ فرخنده صفات سید سادات عالم و سرور اشراف بنی آدم زبده و خلاصه موجودات و عمده و برگزیده ممکنات، حبیب پروردگار جهان و پیشوا و مقتدای پیغمبران، رحمة الله الملك المنان على العالمين، خاتم الأنبياء و سید المرسلين.

۱. بحر الأنوار: لقلیل.

۲. بخشی دیگر از مناجات امیرالمؤمنین علیه السلام، که فقراتی دیگر از آن نیز قبلاً نقل شد.

۳. مخطوط: + و.

شاهی که بر تمام خلائق مقدّم است بالاتفاق سید اشراف عالم است
 ختم رسل که نزد رسل اجتنای او از کل ممکنات ز هر ره مسلم است
 صلوات الله وسلامه علیه و علیهم أجمعین .

ترتیب اول: لفظ « علو » مقابل « دنو » لفظاً و معنی اسم مصدری است که اضافه شده است به سوی فاعل خود به اضافه لفظیه و مراد به آن علو معنوی است؛ زیرا که علو حسی از صفات جسم و جوهر، و متحیز در مکان است؛ خداوند عالم از این صفات‌ها بری است و علو معنی^۱ عبارت است از احاطه قهاریت و شمول جباریت او بر جمیع افراد ممکنات را به نحوی که تمام، مقهور و مغلوب قوّت و قدرت ازلیّه اویند و احدی از آنها را توانایی تمرد و تخلف از امر وی نبوده و نیست.

و به این معنی راجع است آنچه بعضی در تفسیر اسم « عالی » که یکی از اسماء الله است گفته‌اند که اسم عالی سه معنی دارد:

اول: صاحب سلطنت بر همه اشیا.

دویم: منزّه از صفات مخلوقین از تجسم و تجوهر و تحیز در مکان و زمان.

سیم: بلندی دارنده از آن که وسوس شیطان و جهال در ادراک بلندی او خوض تواند کرد و مثل و ماندی برای او قرار تواند داد، « تَعْلَنِي عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا »^۲.

ترتیب ثانی: بدان که از آیه شریفه « تِلْكَ الدَّارُ الْأَخْرَىٰ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا »^۳ ظاهر می‌شود که هیچ فردی از افراد انسان و هیچ یک از آحاد بندگان را نمی‌رسد که خود را از دیگری بالاتر داند؛ چه خداوند عالم معلق فرموده است وعده دخول در بهشت را به ترک اراده علو و فساد در آیه مزبوره، چنانچه معلق فرموده است وعید را که عبارت است از دخول جهنم به رکون به سوی ظلم آن جایی که فرموده است: « وَلَا تَرْكَبُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَنَمَسْكُمُ النَّارُ »^۴ و خدای تعالی با

۱. خ. ل. معنوی.

۲. سوره اسراء، آیه ۴۳.

۳. سوره قصص، آیه ۸۳.

۴. سوره هود، آیه ۱۱۳.

وجود این که صفات رذیله در فرعون بسیار بود، او را به صفت ذمیمه علو نسبت داده آن جایی که فرموده است: ﴿إِنَّ فِرْعَوْنَ لَعَالٍ فِي الْأَرْضِ﴾^۱، پس معلوم می گردد که این صفت بدترین صفات است از برای بنده ضعیف که قوت و قدرت او به اعتباری از موری کمتر است و مع ذلک خود را از دیگران برتر می داند، بلکه واجب این است که به مقتضای این که گفته اند:

کسی را رسد کبریا و منی که ملکش قدیم است و ذاتش غنی

بنده مسکین اگر به حسب اسباب ظاهره، علو و رفعتش از دیگران بیش نماید، در واقع خود را از موری کمتر داند، بلکه از هر موجودی خود را ضعیف تر پندارد، و لیکن این صفت در اغلب مردم موجود است و از آن خبر ندارند؛ چنانچه مروی است از حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله و سلامه علیه - که فرموده اند: إِنَّ الرَّجُلَ لَيُغِيبُهُ أَنْ يَكُونَ شِرَاكُ نَفْلِهِ أَجْوَدَ مِنْ شِرَاكِ نَفْلِ صَاحِبِهِ فَيَدْخُلُ تَحْتَهَا^۲ یعنی به درستی که مردی [که] تعجب می آورد او را بند نعلین او از بند نعلین رفیق خود، پس آن مرد عالی است و داخل در تحت آیه شریفه خواهد بود. چه جای این که به واسطه هر چیزی از اسباب ظاهره فانیه که هر لحظه به دست دیگری در حکم عاریت است، فخر و مباهات بر اقران و امثال خود نموده و از آن راه، خود را از ایشان بالاتر داند، و از این جاست که در حدیث فضل^۳ وارد شده که آیه مذکوره قرائت نموده، فقال: ذَهَبَتِ الْأَمَانِيُّ هَاهُنَا.

مناجات

إلهی، إِنْ كَانَتْ نَفْسِي اسْتَسْعَدْتَنِي مُتَمَرِّدَةً عَلَى مَا يُزِدِّيهَا^۴ فَقَدْ اسْتَسْعَدْتُهَا الْآنَ بِدُعَائِكَ عَلَى مَا

۱. سورة یونس، آیه ۸۳. در اصل مخطوطه بدین صورت است: إِنَّ فِرْعَوْنَ كَانَ عَالِيًا فِي الْأَرْضِ.

۲. سعد السعود، ص ۸۸ فصل فیما نذکره من الجزء الرابع من تفسیر علی بن ابراهیم؛ شرح نهج البلاغه لابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۰۲.

۳. در نسخه روضاتی: فضیل، و لکن صحیح «حفص» است. روایت را منقری از حفص از امام صادق علیه السلام نقل کرده که حضرت به حفص فرمودند: یا حفص، ما أنزلت الدنیا من نفس إلا بمنزلة المیتة... تا این که حضرت آیه ﴿تِلْكَ أَلْدَارُ الْأَخْرَى...﴾ را تلاوت کرد، آنگاه گریان گشته فرمودند: ذهب - والله - الأمانی عندهذه الآیه... إلى آخر الحدیث. حدیث با عباراتی نزدیک به هم در این منابع مشهود است: إرشاد القلوب، ج ۱، ص ۱۰۵، باب ۲۸؛ تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۴۶؛ سعد السعود، ص ۸۷؛ بحار الأنوار، ج ۲، ص ۲۷، باب ۹ به نقل از تفسیر القمی.

۴. در متن: «یرد بها» خوانده می شود. آن را از مصدر - البلد الأمین - نقل کردیم.

يُنَجِّيهَا^۱.

الهی! اگر چه نفس من مدد کرد مرا از روی طغیان و سرکشی بر چیزی که هلاک می کند او را از تخلُّق به اخلاق رذیله، پس به تحقیق که من هم مدد کردم او را الحال به دعای تو بر چیزی که نجات می دهد او را از تبری از صفات خسیسه، پس می خوانم تو را - ای خدای من! - به این که پاک گردانی مرآت قلب مرا از کدورات مساوی اخلاق، و صیقلی گردانی آینه دل مرا از زنگ های صفت های اهل شرک و ارباب نفاق. **إِلَهِی، (قَدْ عَلِمْتُ حَاجَةَ نَفْسِي إِلَى مَا تَكْفُلْتُ لَهَا بِهِ مِنَ الرِّزْقِ فِي حَيَاتِي، وَعَرَفْتُ قِلَّةَ اسْتِغْنَائِي عَنْكَ مِنَ الْحَاجَةِ بَعْدَ^۲ وَفَاتِي، فَيَا مَنْ سَمَحَ لِي بِهِ مُتَفَضِّلًا فِي الْعَاجِلِ، لَا تَمْنَعْنِيهِ يَوْمَ فَاتَتِي إِلَيْهِ فِي الْآجِلِ، فَمِنْ شَوَاهِدِ نِعْمَاءِ الْكَرِيمِ^۳ اسْتِثْمَامُ نِعْمَائِهِ، وَ مِنْ مَحَاسِنِ آلاءِ الْجَوَادِ اسْتِثْمَالُ^۴ آلَائِهِ.**

فصل بیستم

در شرح فقره بیستم از فقرات دعای شریف

و آن مشتمل است بر آغازی، و طرازی، و نیازی:

آغاز

حمد مفرد و ثنای مثنی و ستایش مجموع، علیم و رحیم و کریمی را شایسته و بایسته و رواست که رحمت و نعمت و منت او را غایتی و نهایتی و پایانی نیست و جود و فیض و عطای او را حدی و اندازه ای و کرانی نه؛ حکیمی که اَنَا فَاَنَّا جداول و انهار فیض و فضلش از بحر عطا برکشتزار و جود مصنوعات و مخلوقات جاری و روان است؛ فیاضی که دم به دم نسیم شمیم رحمت و عنایتش از مهبّ لطف بی پایان بر گلزار مخترعات و مجعولات، دمنده^۵ و روان.

۱. بخشی دیگر از مناجات امیرالمؤمنین علیه السلام که از البلد الامین و بحار الأنوار و المصباح کفعمی نقل شد.

۲. مخطوط: + و.

۳. مخطوط: الکریم.

۴. بخشی دیگر از مناجات امیرالمؤمنین علیه السلام به نقل از فرزندش امام عسکری علیه السلام که از البلد الامین و جز آن نقل شد.

۵. در بالای آن نوشته شده: دمان.

بیت

به اندک التفاتی زنده دارد آفرینش را
و درود نامعدود و تحیت نامحدود تحفه بزم ارم.

نظم^۱

مقتدا و پیشوای اهل وجود و سید و سرور ارباب شهود، أعني بنده خاص
خداوند ودود، و عبد مقرب پروردگار معبود، حبیب حضرت رب العالمین،
مخاطب به خطاب مستطاب ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ﴾^۲ و آل طیبین و عترت
طاهرین او، صلوات الله و سلامه علیه و علیهم أجمعین، لاسیما أسدالله الغالب و مظهر
العجائب أميرالمؤمنین و إمام المتقین و یعسوب الدین و قائد الغر المحجلین، آن که
نام نامی اش از حل این معما ظاهر و پیدا، و اسم سامی اش از مضمون این بیت، آشکار
و هویدا است:

معما

چونام او گذرد بر صوامع^۳ ملکوت

به قدر مرتبه هر يك ز جا بلند شوند^۴

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ مَّتْكَ بِأَقْدَمِهِ، وَكُلِّ مَّتْكَ قَدِيمٍ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِمَّتْكَ كُلِّهِ.

ای خداوند قادر متعال، عالم سر و واقف احوال! به درستی که من سؤال می کنم
تو را به حق ابتدا کردن تو به بخشش و احسان پیش از خواستنی خواهندگان، به حق
قدیم تر فردی از افراد عطا و احسان و دیرین تر مصداقی از مصادیق جود و امتنان تو؛
یا سؤال نماینده ام تو را - ای خالق متعال! - به قدیم تر فردی از افراد نوال تو و حال آن
که همه افراد بخشش خاص تو قدیم و دیرین، و با شاهد دل آرای سبق ندیم و قرین

۱. کلمه «نظم» در این جا معنایی ندارد. و احتمال دارد که در نسخه، بیت یا ابیاتی بوده که افتاده است.

۲. سوره انبیا، آیه ۱۰۷.

۳. خ. ل: صامع.

۴. خ. ل: ز جای برخیزند.

است. خداوند! به درستی که من سؤال می‌کنم تو را به حق همه بخشش و احسان و اعطا و امتنان تو قبل از خواهش بندگان و پیش از سؤال سؤال کنندگان.

طراز

بدان که لفظ «تقدم» را علما و ارباب اصطلاح بر چند معنی اطلاق کرده‌اند که بعضی از آن معانی، متعارف اهل عرف عام نیز هست. و مقابل تقدم است - به هر معنی که باشد - لفظ «تأخر» و به ازای وی اطلاق کرده می‌شود.

اول: تقدم بالعليه، و حکما آن را تقدم بالذات نیز گویند و آن، تقدم علت تامه است بر معلول خود، و آن بودن شیء است به حیثیتی که هرگاه شیء دیگر که مؤخر بر او اطلاق [می‌شود] موجود شود، البته باید که این شیء موجود باشد و عقل تجویز نکند که آن شیء دیگر موجود شود و این شیء موجود نباشد، اما برعکس نبوده باشد، یعنی چنان نبوده که هرگاه این شیء موجود شود، البته آن شیء دیگر موجود بوده باشد، و عقل تجویز نکند که این شیء موجود باشد و آن شیء دیگر موجود نباشد.

اما این تجویز عقلی واقع نباشد، بلکه در واقع و حسب خارج هر دو با هم موجود باشند، مانند حرکت دست و حرکت قلم؛ چه عقل حکم کند که حرکت قلم به تحرک دستی که قلم در او بوده باشد، نتواند بود و حرکت دست بی حرکت قلم تواند بود به محض تجویز عقلی، و نتواند بود که واقع شود این دستی که قلم در اوست حرکت کند و قلم حرکت نکند، بلکه در خارج واقع، حرکتین با هم موجود باشند.

دویم: تقدم بالطبع، و آن تقدم علت ناقصه است بر معلول خود و آن بودن شیء است به حیثیتی که عقل تجویز نکند که شیء دیگر که مؤخر بر او اطلاق می‌شود، موجود باشد، مگر آن که این شیء موجود باشد، و گاه واقع شود که این شیء موجود باشد و شیء دیگر موجود نباشد.

و فرق میان این معنی و معنی اول همین باشد، مانند تقدم واحد بر اثنين؛ چه عقل تجویز وجود اثنين بدون وجود واحد نکند و بسیار باشد که واحد موجود باشد

بدون اثنین. و گاه باشد که این معنی را نیز تقدم بالذات گویند، پس لفظ تقدم بالذات در اصطلاح حکما بر هر دو معنی باشد؛ یکی اعم از تقدم بالعلیه و تقدم بالطبع و دیگری مرادف تقدم بالعلیه.

سیم: تقدم بالزمان، و آن بودن شیء است به حیثیتی که وجود او یا وجود شیء دیگر که مؤخر بر او اطلاق کرده می شود، جمع نتواند شد، چون تقدم آدم بر نوح. چهارم: تقدم به حسب مکان، و آن را تقدم بالرتبه نیز گویند و آن، چنان است که مکانی را اصل و متوجه الیه و بالجمله به مبدأ محدود قرار دهند، و چیزی را که مکانش نزدیک تر باشد به مکان اصل، مقدم گویند بر چیزی دیگر که مکانش دورتر باشد از مکان اصل، مثالش تقدم کسی که نزدیک تر باشد به صدر مجلس بر کسی که دورتر باشد از صدر مجلس، مثل دیگر تقدم کسی که در راه پیش تر باشد بر دیگری که عقب تر باشد؛ چه منزل در این مقام، مکان اصل و متوجه الیه است. و گاه باشد که نام تقدم بالزمان نیز بر او اطلاق کنند؛ چه در او ابتدای زمان با آنی مفروض در مبدأ محدود می باشد.

پنجم: تقدم بالشرف، چون تقدم فاضل بر مفضل، و این نیز شبیه باشد به تقدم بالرتبه؛ چه این جا نفس معنی که تفاوت سابق و مسبوق بر اوست، به منزله مبدأ محدود است و لفظ تقدم و سبق در عرف، نخست در تقدم رتبی که شامل زمانی و مکانی است مستعمل بوده و بعد از آن نقل شده به سوی تقدم بالشرف، و بعد از آن به سوی تقدم بالطبع، و بعد از آن به سوی تقدم بالعلیه.

و در این پنج معنی که مذکور شد، میان اهل اصطلاح خلافی نیست. خلافی که هست در این است که تقدم، منحصر است در این اقسام خمس، یا قسمی دیگر هست. حکما قائل به انحصار در خمس اند و متکلمین بر آن اند که قسمی دیگر هست و آن را تقدم بالذات نام کنند، و تقدم اجزای زمان را بعضی بر بعضی مثل تقدم دیروز بر امروز و تقدم پارسال بر امسال از این قبیل دانند.

و کیف ماکان، ممکن است که از لفظ «اقدام» و «قدیم» در فقره شریفه یک معنی از معانی خمس تقدم اراده شده باشد و ممکن است که از اول معنی [بی] و از دویم

معنی دیگر مقصود باشد. پس به ملاحظه ضرب معانی خمسة سبق و تقدم در نفس خود جميع صور محتمله بیست و پنج صورت می شود: ده صورت از آن ساقط می گردد و پانزده صورت باقی می ماند، و از آن جمله پنج صورت است که لفظین مزبورین در هر یکی از آنها متحد المعنی می باشند و در باقی مختلف، و چون وجه صحت در این پنج صورت في الجملة خفایی داشت به خلاف سایر صور، پس لازم شد بیان وجه صحت این پنج صورت.

و اما سایر وجوه پس تعرض بیان صحت آن مفضی به اکثار است و بنای این شرح بر اختصار، فلهذا تعرض آن مناسب نیست.

صورت اولی: این است که مراد از تقدم از هر دو لفظ، تقدم بالعلیه بوده باشد، و بیان صحت این صورت اگر چه به تجویز عقل ممکن نیست، لکن دانستی که نظر به ملاحظه واقع و خارج، هر دو با هم موجود توانند بود و از هم منفک نخواهند شد.

صورت ثانی: آن است که مقصود از تقدم از هر دو لفظ، تقدم بالطبع بوده باشد، و بیان صحت این صورت به این است که مَنْ اقدم علت ناقصه از برای مَنْ قدیم بوده باشد و مَنْ قدیم علت ناقصه از برای مَنْ متأخر و مَنْ متأخر نیز از برای مَنْ متأخر، و هكذا علی أن مجعولات الباری غیر متناهیة كما هو الحق، وإلا فلا يخلو من إشكال، فتأمل.

صورت ثالث: آن است که مراد از هر دو لفظ تقدم بالزمان بوده باشد، و بیان صحت این وجه بر این است که مَنْ اقدم، قدیم باشد بالنسبه [به] مَنْ متأخر و مَنْ متأخر بالنسبه به مَنْ متأخر و هكذا، و مبنی صحت هذه الصورة أيضاً کمبنی سابقها^۱ وإلا فلا یسلم من الإشكال.

صورت رابع: آن است که مراد از هر دو لفظ تقدم به حسب مکان بوده باشد، و بیان صحت آن بر آن است که مَنْ اقدم مقدم باشد بالنسبه به ممنون علیه، و مَنْ قدیم مقدم

باشد بالنسبه به دیگری، مثل این که مَنْ وجود سعادت نمود حضرت رسول ﷺ مقدم است بالنسبه به کلّ کاینات، و مَنْ وجود حضرت عیسی ﷺ بالنسبه به غیر آن جناب و اشخاص دیگر که فی الحقیقه راجع به مَنْ حقیقی و مَنْ اضافی می شود. و این بر فرضی است که ممنون علیه را توان گفت که مکان مَنْ است و آلا تصویر آن به ملاحظه بعضی امکانه شریفه بالنسبه به بعض دیگر خواهد شد، فتأمل جداً تجد جیداً بعون الله تعالی و حسن توفیقه.

صورت خامه: آن است که مراد از هر دو لفظ تقدم بالشرف بوده باشد، و بیان صحت این وجه نیز راجع به مَنْ حقیقی و مَنْ اضافی است کما فی سابقه. و از آنچه مرقوم شد ظاهر می شود اسرار لطیفه و نُکّت بدیعه از برای شرافت این دعا و علت استجابات آن، بلکه از برای محقق بصیر و مدقق خبیر و عالم به مطالب معقوله و دانای عارف به مقاصد منقوله از افق هر وجهی از این جوه و از کران هر صورتی از این صور خورشید اسم اعظم الهی و آفتاب نام مقدس باری به صورتی غیر صورت اولی، جلوة بعد جلوة و جلیة بعد جلیة طالع می گردد، و لنعم ما قیل:

عَبَارَاتُنَا شَتَّى وَ حُسْنُكَ وَاحِدٌ وَ كُلُّ إِلَى ذَاكَ الْجَمَالِ تُشِيرُ

نیاز

الهی! گذشت و نگذشت ایام جوانی و آلام جسمانی، و آمد و نیامد زمان پیری و شکستگی و اوان فقیری و وارسنگی. روزی نگذشت که غمی از نو حاصل نگردید و شبی نرفت که المی تازه به وجود نیامد.

مگر سرشته گل من ز آب محنت و غم که نیستم دمی آسوده از ورود الم
نصیب من همه درد است و محنت و اندوه بلای کوچکم اینک بزرگ تر از کوه

الهی! تو می دانی آنچه را که من نمی دانم و من نمی دانم آنچه را که تو می دانی، ﴿تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ﴾، غرض حکایت است نه شکایت؛ چه شکایت از قسمت خویش نمودن خطاست و بر نصیب خود راضی نبودن دور از طریق حیا.

هر چه رود بر سرم چون تو پسندی رواست

بسنده چه دعوی کند حکم خداوند راست^۱

﴿وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ﴾^۲ فَعَلَى مَظْمُونِ هَذِهِ الْآيَةِ الشَّرِيفَةِ وَمَسْطُورِ هَذِهِ الْكَرِيمَةِ اللَّطِيفَةِ أَقُولُ:

ما قلم بر سر کشیدیم اختیار خویش را اختیار آن است کو قسمت دهد درویش را
إلهي! لَبَّيْكَ وَسَعْدَيْكَ، وَالْخَيْرُ فِي يَدَيْكَ، وَالشَّرُّ لَيْسَ إِلَيْكَ، وَالْمَهْدِيُّ مِنْ هَدَيْتِ، لَا مَلْجَأَ وَلَا مَنَاجَا إِلَّا إِلَيْكَ، سُبْحَانَكَ وَحَنَانُكَ، تَبَارَكْتَ وَتَعَالَيْتِ، سُبْحَانَكَ رَبَّ النَّبِيِّ^۳.

الهی! اگر چه یقین است که حقیقت امر چنین است و البته غیر از این نیست و هر چه هست همین است؛ چنانچه فرمودی: ترید و آرد، و لا يكون إلا ما أريد، و لكن معلوم است که مانع از خود ما است و آن عدم قابلیت است؛ چنان که گفته اند:

هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست

و ر نه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

الهی! اگر چه شرط استفاضه قابلیت است، ولی قابلیت هم فیضی است از فیوضات تو، و اگر چه سبب ورود فضل تو سعادت است، ولی سعادت هم موهبتی است از مواهب پلانهایات تو.

الهی! به رستگی و ارستگان که مرا رستگی بخش، و به بستگی بستگان که مرا بستگی عطا کن.

ز قید ما و من و ارستهام کن به زنجیر محبت بسته ام کن
بر آن و ارستگی دایم بیفزای وز این دلبستگی دورم نفرمای

۱. کلیات سعدی.

۲. سورة بقره، آیه ۲۱۶.

۳. غیر از واژه «الهی» که در ابتدای این مناجات آمده، بقیه آن قسمتی از ادعیه تکبیرات مستحبه هنگام دخول در نماز است که از امام صادق علیه السلام روایت شده است. ر. ک: الکافی، ج ۳، ص ۳۱۰، باب افتتاح الصلاة والحد في التكبير، ح ۷؛ التهذيب، ج ۲، ص ۶۷، ح ۸؛ وسائل الشیعة، ج ۶، ص ۲۴، ح ۸.

فصل بیست و یکم

در شرح فقره بیست و یکم از فقرات دعای شریف است

و آن مشتمل است بر یک ستایش، و دو تزیین، و یک طلب:

ستایش

حمد تام و ثنای تمام و ستایش بسیار و نیایش بی‌شمار و شکر کثیر و عبادت بی‌نظیر، خالق را سزا و صانعی را روا و منعمی را شایسته و پروردگاری را بایسته است که از برای اُولی الأبصار و صاحبان بصیرت و اعتبار بر یگانگی ذات و نفی صفات خود، آیات بینات و علامات و اضحات از هر طرفی بیرون از حصر و شمار و از هر کرانی خارج از اندازه و مقدار نصب نموده ﴿وَمِنْ آيَاتِهِ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ لَا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَلَا لِلْقَمَرِ وَاسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَهُنَّ إِن كُنتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ﴾^۱ و عقول عقلا و اذهان صلحا و افهام علما و افکار فضلا را بر وحدت ذات و یگانگی صفات و توحید عبادت و اعمال و یکی بودن خلق و افعال خود مفطور و مجبول و مقهور و مغلول فرموده ﴿فَطَرَتِ اللَّهُ اللَّيْلَ فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الْدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾^۲، حکیمی که زجاج حکمت کامله‌اش بی^۳ ماده موجود، قنادیل سبعة افلاک [را] به نفخه وجود موجود داشته، و معمار قدرت حاصله‌اش بی استعانت فکر و اندیشه هفت طاق زبرجدی را بلاستون و عَمَد برپا داشته ﴿إِنَّ رَبُّكُمْ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ يَدْبِرُ الْأَمْرَ مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ ذَلِكَكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ فَأَعْبُدُوهُ أَقْلًا تَذَكَّرُونَ﴾^۴ و صلوات زاکیه متوالیه و تسلیمات وافیه متعاقبه نثار مرقد بهشت مثال و مضجع عرش تمثال آن پادشاهی که شمه‌ای از مناقب ذاتش، لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ^۵ است و شردمه‌ای از

۱. سوره فصلت، آیه ۳۷.

۲. سوره روم، آیه ۳۰.

۳. مخطوط: بی.

۴. سوره بونس، آیه ۳.

۵. بحار الأنوار، ج ۱۵، ص ۲۷، باب ۱ ضمن ح ۴۸، وج ۱۶، ص ۴۰۵، باب ۱۲؛ تأویل الآیات، ص ۴۳۰؛ الصانق ابن *

مدایح صفاتش مضمون حق مشحون کریمه ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ﴾^۱.

شهنشهی که چو رخسار^۲ او نگارش یافت ز پرتوش رخ خورشید و ماه تابش یافت

کشید چون ید قدرت به صفحه ایجاد جمال بدر مثالش جهان نمایش یافت

صلوات الله وسلامه عليه وعلى آله الطيبين الطاهرين المعصومين إلى يوم الدين.

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ آيَاتِكَ بِأَكْرَمِهَا، وَكُلِّ آيَاتِكَ كَرِيمَةً، اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِآيَاتِكَ كُلِّهَا.

ای آن که هر چه هست دلیل وجود توست

عالم تمام مظهر غیب و شهود توست

آیات بیّنات و علامات واضحات

بی حد و حصر هر طرفی بر اُبود توست

خداوندا! به درستی که من سؤال می‌کنم تو را به حق آیات بینات و علامات

واضحات تو، یا سؤال نماینده‌ام تو را به حق مظاهر آیات و مناظر علامات تو که هر

یک از آنها بر یگانگی ذات تو گواه صادق و بر وحدت صفات تو شاهد موافق اند^۳، به

گرامی‌ترین آن آیات و ارجمندترین آن علامات، و حال آن که همه مظاهر آیات تو

نامی و جمیع مناظر علامات تو گرامی هستند. خداوندا! به درستی که من سؤال

می‌کنم تو را به حق همه مظاهر آیات و جمیع مناظر علامات تو که اَبَین و اجلی و

اوضح و اُبهای آن، وجودات سراسر سعادات ائمه طاهرين و پیشوایان دین و خلفای

راشدین و امنای راسخین می‌باشند.

مقربان سرابردۀ جلال و جمال

ستارگان درخشان آسمان کمال

که در ازل به هدایت نمودشان منصوب

ز روی مـرحمت و لطف قادر متعال

۱. شهر آشوب، ج ۱، ص ۲۱۶ فضل فی وفاته ﷺ.

۲. اشاره است به آیه ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ﴾ (سوره انبیاء، آیه ۱۰۷) با ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا مُبَشِّرًا وَنَذِيرًا﴾

(سوره اسراء، آیه ۱۰۵) و در سوره سبا، آیه ۲۸ نیز چنین می‌خوانیم: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا﴾.

۳. خ. ل: تمثال.

۴. خ. ل: دلیل مطابق اند.

غرض ز خلق زمان گزر نبود خلقتشان

نه روز می شد و نه شب نه ماه بود و نه سال

صلوات الله وسلامه عليهم أجمعين إلى يوم الدين .

تزیین اول: بدان که آیات بینات و علامات و امارات و باهرات بر توحید و یگانگی خلاق ارضین و سماوات و پروردگار سلسله موجودات، زیاده از آن است که عشری از اعشار و اندکی از بسیار آن به محاسبه اولی الابصار و مصاحبه ذوی الافکار در دفاتر متلاصقه لیل و نهار و طوامیر متلاصقه از منہ و اعصار گنجایش تواند یافت، بلکه دلایلی که در ضعیف ترین مخلوقی از مخلوقات، و براهینی که در کمترین موجودی از موجودات بر این مطلب برین و مقصد بهین موجود است، از حیز صنعا و احصا بیرون و از شماره و تعداد جمیع ملائکه و جن و انس از اولین اوسطین و آخرین زیاد و افزون است.

إِذْ أَلَمَزَهُ كَانَتْ لَهُ فِكْرَةٌ فَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ عِبْرَةٌ^۱

و اگر چه در طی این فصل ذکر جمله ای از آن آیات و شردمه ای از آن علامات مناسب بود، ولی از جهاتی چند ترک آن سزاوارتر، و انصراف عنان خامه دو زبان از بیابان این امر عظیم به سوی جاده مستقیم مطلب اهم از این بهتر است؛ چه آب دریا را به غریبال بیختن، خاک سفاهت و بی خردی بر سر ریختن است.

من و ذکر چنان امری بدان ماند که دریا را کسی خواهد بداند چند رطل آب اندر آن باشد، من و ذکر چنان امری بدان ماند که گردون را کسی خواهد بداند چند در وی اختران باشد و یا در وادی بی انتهای بی بصر شخصی همی خواهد که داند چند از ریگ روان باشد.

تزیین ثانی: بیان این مطلب در کتب نحویه مذکور و بر السنه و افواه نحویین معروف و مشهور است که جایز نیست بنا کردن اسم تفضیل از ماده ای که جایز نیست بنا کردن فعل تعجب از آن کما قیل:

صُغِ مِنْ مَصُوعٍ مِنْهُ لِيَتَعَجَّبَ أَفْعَلَ لِيَتَفَضَّلَ وَأَبَ اللَّذْ أَيْ^۱

و معتبر دانسته‌اند در ماده‌ای که بنای تعجب و تفضیل از آن نمی‌شود، چند چیز^۲ که از مضمون این دو بیت معلوم می‌گردد:

وَصُفِّهَا مِنْ ذِي ثَلَاثٍ صُرْفًا قَائِلَ فَضْلٍ ثُمَّ غَيْرِ ذِي انْتِغَا
وَعَيْرِ ذِي وَصْفٍ يُضَاهِي أَشْهَلًا وَغَيْرِ سَائِلِكِ سَائِلَ فُعِلًا

چه غرض از این دو بیت بیان معرفت افعالی است که جایز است در قیاس، بنا شدن دو فعل تعجب از آنها، یعنی دو مثال «ما أفعله» و «أفعل به». به مقتضای بیت اول، هر چه صحیح است بنای تعجب از آن، صحیح است نیز بنای تفضیل از آن، و هی کل فعل ثلاثی متصرف قابل للتفاوت غیر ناقص ککان و أخواتها، ولا یلزم للنفی، ولا ما اسم فاعله علی أفعَل، ولا مبنی للمفعول، و آن هر چیز است که هشت شرط در آن موجود باشد:

اول آن که: فعل باشد، پس صحیح نیست بنا شدن اسم تفضیل از اسم.
دویم آن که: ثلاثی مجرد باشد، پس از فعل ثلاثی مزید و رباعی و نحو آن بنا نمی‌شود.

سیم آن که: متصرف باشد، پس از غیر متصرف بنا نمی‌شود.

چهارم آن که: آن معنی قابل تفاوت باشد.

پنجم آن که: ناقص نباشد.

ششم آن که: ملازم نفی نباشد.

هفتم آن که: اسم فاعلش بر وزن أفعَل نباشد.

هشتم آن که: مبنی از برای مفعول نباشد.

بعد از ذکر بیان مذکور می‌گوییم که: سرّ این که در این فقره شریفه اسم تفضیل از ماده «آیه» بنا نشده، انتفای شرط اول است.

و اما این که در میان مواد ممکنه البناء، آن اسم از ماده «کرم» بنا شده پس می‌تواند

۱. از اشعار الغنیة ابن مالک در ابتدای باب افعَل تفضیل است، و همچنین دو بیت آنی.

۲. خ. ل. هشت.

از جهت اشاره به این باشد که مراد به آیات در این فقره شریفه اشرف آیات است که عبارت از افراد انسان بوده باشد؛ زیرا که خداوند حمید در قرآن مجید از میانه موجودات، بنی آدم را به کرامت خود مفتخر و مباهی فرموده، **حَيْثُ قَالَ عَزَّ شَأْنُهُ: ﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَخَمَلْنَاهُمْ فِي الْوَنِيِّ وَالْبَحْرِ﴾^۱**.

و در این هنگام ایراد مقسم به به لفظ جمع به اعتبار افراد این نوع است، چنانچه مراد به افراد این نوع نیز اخص مصادیق است که اکرم افراد باشد، و هاهنا بحث و جوابه بعد تقریره واضح.

طلب

الهی! تو آگاهی که عهده‌ی است بعید و زمانی طویل و مدید که این دل غم منزل را ملالی، و این دیده‌ی رم‌دیده را خیالی، و این زبان شکر بیان را مقالی است؛ ملال دل از آن راه است که چرا دشمن را در خانه‌ی دوست جا هست! خیال دیده‌ی آن است که چرا به غیر حبیب خود نگران است! مقال زبان این است که فقر عدوی دل و دین است. **الهی! به فضل ازلی و عنایت لم یزلت.**

مکان خویش خالی کن ز اغیار مده هر خار و خس را اندر او بار

در آمد شدن بر غیر بر بند مکان خود به دست غیر می‌پسند

هر آن قصری که باشد در خور شاه ستم باشد گدا در وی کند جاه

و به احسان عظیم و امتنان قدیمت، که چشم حق بینم عطاکن نه دیده‌ی خود بین.

دارم گله از چشم خود از یار ندارم چشمی که ببیند رخ دلدار ندارم

و به غنای ذات و بی‌نیازی صفات محتاجم دار، و به مرحمت بسیار و عنایت

بی‌شمارت که احتیاج مرا از غیر خود بردار.

فقیر رحمت یزدان ز ماه تا ماهی است گدایی در ایزد به از شهنشاهی است

به هر عطای الهی هزار شکر رواست وفور شکر الهی دلیل آگاهی است

الهی! تو می‌دانی که از غیر تو بریده‌ام، به رحمت خود پیوسته‌ام کن؛ و تو عالمی

که از ما سواى تو نظر برداشته‌ام، به محبت خود وارسته‌ام گردان؛ زیرا که:
 صحبتى خالى ز کلفت در میان خلق نیست
 هیچ منظوری در ایشان غیر کام خلق نیست
 پارسایی «خرقه تقوا» به تشبیه آمده
 چون نگین شیشه‌ای کو بر فراز طلق نیست

فصل بیست و دویم

در شرح فقره بیست و دویم از فقرات دعای شریف است

و آن مشتمل است بر یک تضرع، و پنج مطلب، و یک اعتذار:

تضرع

ستایش بی‌پایان و ثنای فراوان، تو را شایسته و روا و زبنده و سزااست ای
 خداوند رحمان و ملک منان! که ثواب جزیل و رحم جلیل و وسعت رحمت و سعه
 مغفرت و بسیاری عفو و آمرزش و زیادتى جود و بخششت، عابدان و زاهدان و
 منحرفان و مجرمان و مؤمنان را سبب خضوع و خشوع و قناعت، و باعث طمع و
 رجوع و رغبت گردیده.

سَمِعَ الْعَابِدُونَ بِجَزِيلِ ثَوَابِكَ فَخَشَعُوا، وَسَمِعَ الزَّاهِدُونَ بِسَعَةِ رَحْمَتِكَ فَتَنَعُوا، وَسَمِعَ
 الْمُؤْلُونَ عَنِ الْقَضْدِ بِجُودِكَ فَزَجَعُوا، وَسَمِعَ الْمُجْرِمُونَ بِسَعَةِ عَفْوِكَ فَطَمَعُوا، وَسَمِعَ الْمُؤْمِنُونَ
 بِكَرَمِكَ وَعَفْوِكَ^۱ وَفَضْلِ عَوَارِفِكَ فَزَعَبُوا^۲.

وگروهی چند از بندگان تبه‌روزگار به درگاه کبریایی پروردگاریات در هر شهر
 و دیار صداهاى ناله دار به دعا بلند گردانیده و فریاد «یا الله» و خروش «یا ربه» و ناله «یا
 سیده» به مسامع ساکنان ملاء اعلا رسانیده، حَتَّى اَزْدَحَمَتْ - مَولای - بِتَابِكَ عَصَائِبُ الْقَصَاةِ

۱. مخطوط: بسمع. عبارت متن موافق با البلد الامین و بحار الأنوار می‌باشد.

۲. در البلد الامین و بحار الأنوار: بکرم عفو.

۳. بخش دیگر از مناجات امیرالمؤمنین علیه السلام. البلد الامین، ۳۱۲؛ مصباح الکفعمی، ص ۳۷۰، فصل ۳۵؛ بحار الأنوار، ج ۹۱، ص ۹۹ و ۱۶۳.

مِنْ عِبَادِكَ، وَعَجَبْتَ إِلَيْكَ مِنْهُمْ عَجِيبُ الصَّجِيعِ بِالِدُّعَاءِ فِي بِلَادِكَ^۱. و هر سری را از آرزویی است که کشیده است او را به سوی تو در حالت احتیاج، و هر دلی را ترسی است که واگذاشته است او را خوف منع نمودن تو در هنگام احتیاج^۲، وَلِكُلِّ أَمَلٍ قَدْ سَأَى صَاحِبُهُ إِلَيْكَ مُحْتَاجًا، وَقَلْبٌ تَرَكَهُ وَجِيبٌ^۳ خَوْفِ الْمُنْعِ مِنْكَ مُهْتَاجًا^۴.

و تویی آن سؤال کرده شده که هیچ حاجتی در نزد تو رو سیاه نمی شود و هیچ مهمانی در مضیف احسانت قرین نقصان نمی گردد، وَأَنْتَ الْمَسْئُولُ الَّتِي لَا تَسْوَدُّ لَدَيْهِ وَجُوهُ الْمَطَالِبِ، وَلَمْ تَرَوْا^۵ بِنَزِيلِهِ قَطِيعَاتُ^۶ الْمَعَاطِبِ^۸.

الهی! چگونه از کرم تو نا امید گردم و حال آن که تو کریمی؟ و چگونه از فضل تو مأیوس باشم و حال آن که تو رحیمی؟

حَاشَا لِمَجْدِكَ أَنْ تُقَطَّ عَاصِيَا
الْفَضْلُ أَجْزَلُ وَالْمَوَاهِبُ أَوْسَعُ
اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِمَا أَنْتَ فِيهِ مِنَ الشَّانِ وَالْجَبَرُوتِ وَأَسْأَلُكَ بِكُلِّ شَأْنٍ وَخَدَةٍ وَجَبَرُوتٍ وَخَدَهَا.

ای خداوند آسمان و زمین
ای که بر درگهت شهان سوده
ای مطیع تو هر چه غیر از تو
هست موجود لا علی التعین

به درستی^۹ که این بنده مسکین و عبد مستکین سؤال می نمایم تو را به حق آن صفاتی که تو در میان آن صفات معروفی، از آفریدن موجودات و باقی داشتن ممکنات و هلاک نمودن و نجات دادن بندگان و محروم نمودن و بخشش فرمودن به

۱. تيمه بخش پيشين از مناجات امير مؤمنان علی عليه السلام است.

۲. احتیاج: جوش و خروش، بر افروختگی.

۳. مخطوط: رحيب. متن با نقل البلد الأمين و بحار الأنوار سازگار است.

۴. در مخطوط «منهاج» نیز خوانده می شود، آنچه در متن آمده با منابع پيشين و نسخه روضاتی مطابق است.

۵. تيمه بخش پيشين از مناجات امير مؤمنان علی عليه السلام است.

۶. در البلد الأمين و بحار الأنوار: لم ترزأ، ولی در نسخه روضاتی مانند مخطوطه ما لم ترزأ درج شده.

۷. در البلد الأمين و بحار الأنوار: بتنزيله قطيعات.

۸. ادامه بخش پيشين از مناجات امير مؤمنان عليه السلام.

۹. خ. ل: تحقيق.

ایشان، و غیر آن از سایر صفات و مابقی کمالات تو و از تدارک نمودنت فقر فقیران را به غنا و توانگری و اعانت نمودنت مر شکستگان را به دفع ستم از ایشان، و دستگیری و بر پا داشتنت بندگان را به آنچه خواهی و تقدیر نمایی، چه از اموری که ایشان را به آن امر کنی یا آن که از آنها نهی فرمایی، به بسیاری قهر و غلبه تو بر ما سوای خود که خاضع است در نزد آن رقاب ملوک و سلاطین و خاشع است در پیش آن اعناق قیاصره و خواقین، و نیست از برای ایشان در آن اختیاری و بر هر تغییر و تبدیل آن قدرت و اقتداری؛ یا سؤال نماینده ام تو را به حق آن چیزی که معروفی در آن از صفات مذکوره و کمالات مزبوره و سؤال می کنم تو را به حق هر شأن یکتا و هر جبروت بی همتای تو از آفریدن زمین و زمان و آسمان و ماه و خورشید و ستارگان و ایجاد نمودن فرشتگان و ملائکه مقربین در تحت و فوق افلاک، و هست نمودن موالید سه گانه از اضداد چهارگانه آتش و باد و آب و خاک، به حق جمیع صفات ثبوتیه و سلبیه و جمالیه و جلالیه و ذاتیه و فعلیه تو که هر یک از آن شأنی از شئون جلال و طوری از اطوار جمال توست به تخصیص اشرف و اکمل مظاهر شئون و احسن و اجمل مناظر عیون، یعنی وجود فیض نمود خواجه دو سرا، و شافع روز جزا، شفیع مذنبین و خاتم مرسلین.

شیرازة جزو جزو هستی	شاهنشہ ملک حق پرسی
سر سورة مصحف کمالات	گوینده: لی مع الله حالات
خورشید سپهر فضل و بینش	یکتا در بحر آفرینش
شاهی که گر او نه در میان بود	نه بود زمین نه آسمان بود
عالم همگی طفیل ذاتش	او ممکن و همچو حق صفاتش

صلوات الله وسلامه علیه وعلى آله الطيبين الطاهرين صلاة متوالية متعاقبة إلى

يوم الدين.

مطلب اول: ذکر مقسم به در این فقره و در سایر فقرات دعا بنا بر اصل است و می تواند از جهت تبرک به ذکر و استلذاذ و بسط کلام باشد و تعریف او به موصولیت در خصوص همین فقره شریفه و فقره آتیه ممکن است که در این فقره از جهت ایما

و اشاره به سوی وجه بنای بیان باشد تا وسیله تعریض به تعظیم گردد، چنان که نظیر این معنی است در موصول آوردن مسند الیه به جهت ایمای به سوی وجه بنای خبر تا وسیله عرض تعظیم شود؛ قال فرزدق:

إِنَّ الَّذِي سَمَكَ السَّمَاءَ بَنَى لَنَا
بَيْتًا دَعَانِيَهُ أَعَزُّ وَأَطْوَلُ^۱

و از این بیان که نمودیم ظاهر می شود نکته اختیار این فقره بر فقره اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَسْأَلُكَ مِنْ شَأْنِكَ وَجَبَرَوْتِكَ بدون ذکر موصول و صله که مؤدی به اکثار و اطناب بالنسبه اند.

مطلب دوم: در مقام خود تحقق یافته که لفظ مای موصوله استعمال می شود به معنی الذي و التي و تشبیه این دو لفظ و جمع آنها، لکن بعضی را اعتقاد این است که در معنی متصف به عقل همچون انسان استعمال نمی شود مطلقاً و بعضی دیگر این حکم را بر سبیل اغلبیت ذکر کرده اند، یعنی اغلب در استعمال لفظ «ما» این است که در معنی غیر عاقل استعمال می شود مثل: ﴿وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ﴾^۲ و در خصوص صفات من له العقل هم استعمال می شود مثل: ﴿فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَى وَثُلثَ وَرُبْعَ﴾^۳ و در معنی بی که امر او مبهم است نیز استعمال می شود، مثل قول تراز برای کسی که شبی را دید و نمی دانی تو که آن بشر است یا غیر آن: «رَأَيْتَ مَا رَأَيْتَ» و در من له العقل استعمال نمی شود مگر وقتی که با غیر خود یعنی با غیر من له العقل بوده باشد مثل: ﴿وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ﴾^۴ و جایز است در ضمیر راجع به لفظ «ما» اعتبار معنی و اعتبار لفظ و لکن اعتبار جانب لفظ نمودن بیشتر است مثل: ﴿وَمِنْهُمْ مَّنْ يُؤْمِنُ بِهِ﴾^۵ و قوله تعالى: ﴿وَمَنْ يَقْنُتْ مِنكُنَّ لِلَّهِ وَرَسُولِيْ﴾^۶ و ايضاً ﴿وَمِنْهُمْ مَّنْ يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ﴾^۷ و اعتبار معنی، پسندیده تر است كقولهم: «من كانت

۱. این بیت، در صفحات پیشین نیز گذشت.

۲. سورة صافات، آیه ۹۶.

۳. سورة نساء، آیه ۳.

۴. سورة نحل، آیه ۴۹.

۵. سورة يونس، آیه ۴۰.

۶. سورة احزاب، آیه ۳۱.

۷. سورة يونس، آیه ۴۲.

أَمْكَ؟» و مثل قول شاعر:

تَعُشُّ فَإِنْ عَاهَدْتَنِي لَا تَخُونَنِي^۱ تَكُنْ مِثْلَ مَنْ يَأْذُبُ يَصْطَحِبَانِ^۲

بعد از بیان این مطالب می‌گوییم که: در فقره مزبوره ضمیر مفرد مذکر مجرور در فيه راجع به لفظ ماگر دیده نه معنی آن؛ چه معنی آن في الحقيقة به ملاحظه بیان بعد دو چیز است: یکی شأن و دیگری جبروت، پس اگر ارجاع ضمیر به ملاحظه معنی شده باشد باید فیهما فرموده باشند و دانستی که اعتبار جانب لفظ اکثر است از اعتبار جانب معنی.

مطلب سیم: بدان که لفظ با و في گاهی دلالت می‌کنند بر احاطه کردن مدخول خود به معمول متعلق خود احاطه تامه یا ناقصه؛ پس اگر مدخول آنها مکان محیط یا زمان محیط به معمول مزبور بوده باشد، پس با و في از برای ظرفیت حقیقه می‌باشند و الا از برای ظرفیت مجازیه خواهند بود و ظرفیت مجازیه بر چند نوع می‌باشد: اول آن که: دلالت کنند با و في بر احاطه آن چیزی که مقدر می‌شود میان آنها و میان ما بعد آنها به معمول مزبور به احاطه زمانیه یا مکانیه، مثل قوله تعالى: ﴿وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ آلِ عَرْبٍ﴾^۳ که تقدیر این است: و مَا كُنْتَ بِمَكَانٍ ذِي جَانِبِ الْعَرَبِيِّ مِنَ الطُّورِ.

دویم: آن که دلالت کنند به احاطه کل به جزء مثل قول ما که می‌گوییم: «هذا في ملكي» یعنی في مملوکاتی، و «الواحد في ثلاثة» یا آنچه شباهت به آن دارد مثل: السواد في الجسم.

سیم: آن که دلالت کنند بر احاطه که نازل منزله احاطه حقیقه است، كقوله تعالى: ﴿وَهُوَ اللَّهُ فِي السَّمَوَاتِ وَفِي الْأَرْضِ﴾^۴ بنا بر وجهی که مراد این باشد که: هو الله تعالى كمن في السماوات والأرض في كونه عالماً بها، و لابد است در مشبه به این که واضح تر باشد در نظر کسی که تشبیه از برای او می‌شود و شکی نیست که عامه مردم

۱. نسخه بدل و نسخه روضاتی: تحزنني.

۲. در این بیت مراد از «مَنْ» موصوله منی است و لذا «یصطحبان» نیز منی آمده است. به مصراع اخیر که شاهد مثال است راوندی در فقه القرآن (ج ۱، ص ۳۱۳) ذیل آیه ﴿فَجَزَاءٌ مِّمَّا قَتَلْتُمْ مِنَ النَّعْمِ﴾ استشهاد کرده است.

۳. سورة قصص، آیه ۴۴.

۴. سورة انعام، آیه ۳.

سبب علم حضوری را منحصر می‌دانند در این که معلوم، محل و مکان از برای عالم بوده باشد هر^۱ چند که در واقع امر برعکس این است.

چهارم: آن که دلالت کنند بر محیط بودن مدخول خود به معمول مزبور، مثل احاطه دلیل به مدلول از حیثیت این که مدلول در دلیل است هم چنان که در آیه مذکوره است بر وجه دیگر که مراد این باشد که آسمان‌ها و زمین‌ها دلیل بر وجود صانع‌اند و علم به هریک از آنها محیط است به علم به وجود حق تعالی و اگر چه خود وجود او محیط به ما سوای خود است، این در صورتی است که بنای استدلال بر برهان‌انی باشد که استدلال به معلول است بر علت؛ چنانچه خداوند خود در قرآن اشاره به این فرموده حیث قال: ﴿سَتَرِيهَمْ ءَايَاتِنَا فِى الْاَفَاقِ وَفِى اَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ اَنَّهُ الْحَقُّ﴾^۲ و اما هرگاه بنای امر بر برهان لمی باشد که استدلال به علت است بر معلول، چنانچه حق سبحانه در فرقان مجید تلویح به آن فرموده به قول خود: ﴿اَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ اَنَّهُ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾^۳ هم چنان که آن دأب سالک از حق است به سوی خلق، پس خدای سبحانه محیط به جمیع من سوای خود است من جمیع الوجوه.

و در تأویل آیه شریفه قول دیگری است که آن این است ﴿وَهُوَ اللّٰهُ فِى السَّمٰوٰتِ وَفِى الْاَرْضِ﴾^۴ ای معبود لخلقه.

پنجم: آن که دلالت کنند بر محیط بودن مدخول خود به معمول مزبور باحاطه النصائیه مثل این که گویی: «الشمس في الجوزا» یعنی: شمس در برج جوزاست. و «نظرت في الكتاب» یعنی: نظر کردم به چشم خود در کتاب.

ششم: آن که دلالت کنند بر محیط بودن مدخول خود به معمول مزبور به احاطه انطباعیه مثل: الصورة في المرأة.

هفتم: آن که دلالت کنند بر محیط بودن مدخول خود به معمول مزبور به احاطه

۱. مخطوط: و هر.

۲. سورة فصلت، آیه ۵۳.

۳. سورة فصلت، آیه ۵۳.

۴. سورة انعام، آیه ۳.

سبب به مسبب مثل: «الهلاك في الكذب». و باید دانست که طرفین احاطه مزبوره یا هر دو حسی می باشند مثل: «الماء في الكوز» یا هر دو عقلی هستند مثل: «النجاة في الصدق» یا این که محیط حسی و محاط عقلی است مثل: «النفع في هذا الدواء» یا عکس این است مثل: «أنا في حاجتك».

چون این مطالب را دانستی بدان که مدخول در فقرة شریفه نمی تواند که ظرف حقیقی از برای معمول متعلق خود بوده باشد؛ چه دانستی که ظرف حقیقی، آن است که مدخول با و فی به یکی از احاطتین مزبور تین محیط به معمول متعلق خود بوده باشد و در این جا چنین نیست^۱؛ چه مدلول معمول مزبور که عبارت از ذات مقدس بوده باشد محیط به ما سوای خود است و محیط به شیء محاط آن شیء نمی تواند شد، بلکه مدخول مزبور از برای معمول مسطور ظرف مجازی است، چه به طریق تنزیل آن به منزله ظرف حقیقی یا از باب احاطه دلیل به مدلول، چنانچه دانسته شد.

مطلب چهارم: به تحقیق که خلاف کرده اند اصولیین در این که اسم جنس مفرد معرف به لام موضوع از برای عموم و حقیقت در آن است یا موضوع از برای غیر عموم است و حقیقت است در غیر آن بر چند قول: ظاهر کلام بعضی از آنها این است که: موضوع [است] از برای عموم و غیر عموم به اشتراک لفظی، و بعضی از آنها می گویند که: اگر واحد از آن اسم جنس مذکور تمیزش بنا می شود افاده عموم می کند و اگر نه افاده عموم نمی کند، و بعضی دیگر بر این اند که اگر واحد از آن متمیز بنا شود و مع ذلک متصف به وصف وحدت نیز بشود مثل دینار، افاده می نماید عموم را و اگر متصف به وصف مذکور نشود مثل ذهب، افاده عموم نمی کند، چنانچه صحیح است گفتن «دینار واحد» به طریق توصیف و صحیح نیست استعمال «ذهب واحد».

و حق این است که اسم مزبور موضوع از برای عموم نیست، بلکه وضع آن از برای غیر عموم است و دلیل بر این مطلب این است که: مدخول لام بنفسه اقتضای استغراق نمی کند؛ به جهت این که آن، اسم جنس است و دلالت نمی کند مگر بر

طبیعت، و لام حقیقت است در مجرد اشاره و اگر چنین نباشد لازم می آید اشتراک یا مجاز و این هر دو مخالف اصل است.

اگر کسی گوید که هر یکی از لام و اسم به تنهایی موضوع از برای عموم نباشند، لکن جایز است که هیئت این دو با هم موضوع از برای عموم باشد.

جواب این است که: وضع هیئتی خلاف اصل است و شک در حدوث آن کفایت در دفع آن می نماید و نیز دلالت می نماید بر نفی وضع آن از برای عموم، حصول امثال به یک فرد در جایی که قرینه بر اراده عموم قائم نباشد و عدم اطراد استثنای از آن. پس به این ادله ثابت شد حقیقت بودن آن در غیر عموم و هرگاه حقیقت در عموم نیز باشد لازم می آید اشتراک و حال آن که مجاز، اولی از اشتراک است.

و کیف ما کان شکی نیست که از لفظ شأن و جبروت در فقره شریفه اراده عموم شده، به قرینه فقره بعد از آن که: وَأَسْأَلُكَ بِكُلِّ شَأْنٍ وَحْدَهُ وَجَبْرُوتٍ وَحْدَهَا است.

اگر کسی گوید که فقره بعد قرینه است بر عدم اراده عموم از دو لفظ مزبور؛ نظر به توکید هر یک از آن دو لفظ به لفظ وَحْدَهُ وَحْدَهَا، پس چگونه می گوید که از لفظ شأن و جبروت اراده عموم شده؟

جواب گوییم که: توکید مزبور منافات ندارد با اراده عموم از نفس هر دو لفظ؛ زیرا که صحیح است توکید لفظ عام به لفظ «وحده» وقتی که مراد، مدلول عام به تنهایی بوده باشد از میان حقایق دیگر، پس مدلول عام در این هنگام نظر به مدالیل دیگر، واحد است و نظر به افراد و مصادیق خود، متکثر.

مطلب پنجم: لفظ جبروت صیغه مبالغه است از ماده جبر که اسم جبار از آن مأخوذ گردیده. بعضی از علما ذکر نموده که جبار دو معنی دارد: اول تدارک کننده فقر فقیران به غنا و توانگری و دستگیری شکستگان به دفع نمودن ستم از ایشان، و به این معنی است جبیره که در موضع زخم و شکست اعضای وضو [گذاشته] می شود.

دویم: بر پادارنده خلق خود در غیر تکالیف به آنچه فرماید و آنچه تقدیر کند، خواه راضی باشند و خواه نباشند و بدین معنی است حدیث «لا جبر ولا تفویض». هر که هر روز بیست و یک بار بخواند، از ظلم ایمن گردد و برای هر درد و المی نافع است. عدد کبیرش دویست و بیست و شش، و وسیطش بیست و شش، و صغیرش هشت

است.

اعتذار

ای خداوندی که بی حکم محکمت دستی حرکت ننماید، و بی امر حتمی الامتثال قلمی مطلبی ننگارد! خامه‌ای که بی اراده‌ات به مداد آلاید جز سیاه‌رویی راقمش حاصلی ندارد، و صفحه‌ای که بی مشیت از برای رقعہ نگاری مهیا گردد، غیر از محرومی صاحبش جوابی نیارد. حواسی که بی استمداد توفیق جمع گردد، از اوضاع فقیران پریشان‌تر است، و اساسی که بی استعانت تأییدت برپا شود، بنیانش از خرابه دل درویشان ویران‌تر. از اول امر به امر تو تفویض امر به سوی تو نمودم که در آخر کار کارم را به سامان آوری، و از بدو عمر به فرموده تو بر [تو] توکل نمودم که در پایان حیات از سر تقصیرم درگذری.

الهی! اگر بر این ضعیف ترحم فرمایی، بر بنده ضعیف خود رحم نموده‌ای و اگر بر این مسکین ببخشایی، بر مخلوق مسکین خود بخشش فرموده‌ای.

إِنْ تَعَذُّبْنِي فَأَنَا عَبْدُكَ، وَإِنْ تَغْفِرْ لِي فَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ.

الهی! تا زبانم گویاست، مرا به صلاح خود گویا گردان و تا حیاتم باقی است، مرا به مصلحت خویش شنوا کن.

رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا وَفَهَّمَا وَالْحَقْنِي بِالصَّالِحِينَ! وَاجْعَلْنِي فِي دَرْعِكَ الْحَصِينَةِ الَّتِي تَجْعَلُ فِيهَا مَنْ تُرِيدُ^۱، بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.

فصل بیست و سیم

در شرح فقره اخیره از دعای شریف

و آن مشتمل است بر یک ستایش، و دو نمایش، و یک آرایش:

۱. دعایی است که امام صادق علیه السلام دستور فرموده‌اند هر صبح و مساء سه بار خوانده شود، و از پدر بزرگوارشان نقل کرده‌اند که فرمود: هَذَا الدُّعَاءُ الْمَخْزُونُ. ر. ک: الکافی، ج ۲، ص ۵۳۴ باب عند الإصباح والإمساء، ح ۳۷؛ وسائل الشیعة، ج ۷، ص ۲۲۹، ح ۹۱۹۱.

ستایش

الهی! عبودیت، تو را رواست که پروردگار جهانی، و پرستش تو را سزااست که آفریدگار جانی. ستایش، تو را درخور است که از چشم خلایق نهانی، و ثنا تو را شایسته است که عیان تر از هر عیانی.

بیت

دارای جهانی و نگهبان نهانی در خاطره‌ها هر چه در آید تونه
آنسی

كُلَّ مَا مَيَّزْتُمُوهُ^۱ بِأَوْهَامِنَا فِي أَذَقْ مَعَانِيهِ مَخْلُوقٍ مَصْنُوعٍ مِثْلَنَا مَزْدُودٌ إِلَيْنَا^۲.

الهی! تویی آن کریمی که هر کریمی را دیده به سوی کرم و احسان تو باز است و تویی آن بخشنده‌ای که هر بخشنده را به درگاه [تو] صد هزاران حاجت و نیاز.

رباعی

هر که سر تافت ز درگاه تو شد خار و ذلیل رانده درگه حق را نبود هیچ کفیل

رفت بیرون ز ره آن کز ره حق رفت برون نبرد راه به مقصود، کسی جز به دلیل

إِلَهِي! إِذَا جِئْنَاكَ عَرَاةً حُفَاةً مُغْبِرَةً^۳ مِنْ تَرَى الْأَجْدَاثِ رُؤُوسَنَا، [و] شَاحِيَةً مِنْ تَرَابِ الْمَلَاحِدِ وَجُوهُنَا، وَخَاشِعَةً مِنْ أَفْلاَحِ الْقِيَامَةِ أَبْصَارُنَا، وَذَائِلَةً مِنْ شِدَّةِ الْعَطَشِ شِفَاهُنَا، وَجَائِعَةً لَطُولِ الْمَقَامِ بَطُونُنَا، وَبَادِيَةً هُنَالِكَ لِلْغَيُونِ سَوَاتِنَا، وَمُوقَرَةً مِنْ ثِقَلِ الْأَوْزَارِ ظُهُورُنَا، وَمَشْغُولِينَ بِمَا قَدْ دَهَانَا عَنْ أَهَالِينَا وَأَوْلَادِنَا، فَلَا تُضَعِّفِ الْمَصَائِبَ عَلَيْنَا بِإِعْرَاضِ وَجْهِكَ الْكَرِيمِ^۵ عَنَّا وَتَسْلُبِ عَائِدَةً^۶ مَا مِثْلَهُ الرِّجَاءِ مِنَّا.

۱. در روایت به همین صورت آمده، ولی چون در متن حاضر، فاعلی جملات از مخاطب به متکلم تغییر یافته است، این عبارت نیز باید «میز ناها» باشد.

۲. مأخوذ از حدیث امام باقر علیه السلام: کُلَّ مَا مَيَّزْتُمُوهُ بِأَوْهَامِكُمْ.. مثلکم مردود الیکم. ر. ک: بحار الأنوار، ج ۶۶، ص ۲۹۲، باب ۳۷، چنانچه قبلاً نیز بدان اشاره رفت.

۳. البلد الأمين: مغبرة.

۴. البلد الأمين: أفراع.

۵. «الکریم» در البلد الأمين موجود نیست.

۶. مخطوط: عائدة.

رباعی

هر چند که درد ما ندارد درمان هر چند که جرم ما ندارد پایان
 با این همه جرم خویش مأیوس نه‌ایم از رحمت و فضل و کرمات یا رحمان
 اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِمَا تُجِيبُنِي بِهِ^۱ حِينَ أَسْأَلُكَ فَأَجِيبْنِي يَا اللَّهُ.

ای خدایی که چاره‌ساز تویی همه محتاج [و] بی‌نیاز تویی
 عرض مطلب مرا دگر چه ضرور چون که دانای کل راز تویی

به درستی که این بنده شرمنده سؤال می‌نمایم از تو به حق آن اسبابی که به سبب آنها مستجاب می‌نمایی دعای مرا در وقتی که از تو سؤال می‌نمایم که عمده و زبده آن اسباب، توسل به خاتم انبیا و سید مرسلین و بقیه آل عبا و اولاد طیبین آن جناب است - صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین - و چون از عمده اسباب استجاب دعا توسل من به پنج تن آل عبا است و تو را به حق ایشان قسم دادم و ایشان را شفیع خود گردانیدم، پس مستجاب گردان دعای مرا به فضل قدیم و کرم عظیم خود یا الله.

ما نداریم بجز دوستی احمد و آل هیچ مستمسکی از بهر خود هنگام سؤال
 هست امید که با دوستی او نشویم ناامید از کرم قادر و حی متعال

نمایش اول: در مقام خود به بسط تمام ارتسام یافته که هرگاه کلامی را القا نمایند به شخصی که خالی الذهن باشد، آن کلام را بدون توکید به سوی او القا می‌نمایند و هرگاه متردد باشد یا منکر یا معتقد خلاف مضمون کلام، آن کلام را با تأکید به او القا می‌کنند به حسب ملاحظه مرتبه تردد و انکار، مثل این که اگر کسی نداند که زید ایستاده است و کسی خواهد او را اخبار نماید به قیام زید می‌گوید: زید ایستاده است. و هرگاه آن کس در این معنی شک داشته باشد به او می‌گوید: این زیداً قائم یعنی: به درستی که زید ایستاده است و اگر منکر باشد توکید را زیاده از این می‌آورد و می‌گوید: این زیداً لقائم یعنی: به درستی که زید هرآینه ایستاده است، و اگر اعتقاد خلاف آن داشته باشد و کلام مزبور را قبول نکند، بر توکید مزبور به مثل قسم یا نحو

آن می افزاید.

و بالجمله به حسب انکار بر توکید کلام افزوده می شود تا آن شخص مضمون آن کلام را قبول کند و باور نماید و گاهی اوقات می شود که به سوی دانای به مضمون کلام، کلام مؤکد القا می نمایند از جهت فایده دیگر مثل آگاه ساختن او بر عمل نکردنش به مقتضای علم خود به مضمون کلام، و مثل طول دادن کلام در جایی که مطلوب باشد. و همچنین وقتی می شود که غیر منکر را مثل منکر فرض نموده القای^۱ کلام مؤکد به سوی وی می نمایند، مثل قول شاعر:

جاءَ شَقِيقٌ عَارِضاً رُمَحَهُ إِنَّ بَنِي عَمِّكَ فِيهِمْ رِمَاحُ

پس مؤکد نمودن معصوم علیه السلام این فقره از دعا و سایر فقرات سابقه آن را به لفظ «إِنَّ» نه از جهت تردد و انکار و تنبیه به عمل نکردن به مقتضای علم و خلاف اعتقاد خداوند عالم است. تعالی شأنه عن جمیع ذلک علواً کبیراً. زیرا که خداوند عالم به هر چیزی دانا و مطلع است و شک و تردد بر او روا نیست، بلکه فایده توکید در این مقام می تواند بسط و تکثیر کلام باشد؛ زیرا که مخاطبه با معبود حقیقی، و مکالمه با پروردگار عالم. جل شأنه. از الذلذات است، چنان که بعد از خطاب الهی به حضرت موسی - علی نبینا و آله و علیه سلم - آن جایی که فرمودند: ﴿وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَمْوَسَّى﴾ موسی علیه السلام در جواب عرض کرد ﴿قَالَ هِيَ عَصَائِیْ أَتَوَكَّلُ عَلَیْهَا وَأَهْشُ بِهَا عَلَی غَنَمِی وَلِیْ فِیْهَا مَثَارِبٌ أُخْرَى﴾^۲. و از این بیان منافع می شود آنچه توهم می شود در این مقام که فایده توکید یا تقریر است یا دفع توهم تجوز یا دفع توهم سهو یا دفع توهم عدم شمول، و کل اینها بالنسبه به خداوند عالم منتفی است، پس فایده این تأکید چه چیز است؟ چه جواب از این اعتراض به نحوی است که دانسته شد، فتأمل.

نمایش دوم: ممکن است که فاء «فأجبنی» در فقره شریفه فاء رابطه جواب به شرط که تعبیر از آن به فاء جزائیه نیز کرده اند بوده باشد و در این هنگام جمله «أجبنی» جزا از برای شرط محذوفی خواهد بود از قبیل «فإذا سألتک بما تجبنی حين أسألك

۱. مخطوط: لقای.

۲. سوره طه، آیه ۱۷-۱۸.

فأجبنی یا الله» و نحو آن، پس دخول فاء بنابر این احتمال بر جمله انشائی که صلاحیت از برای شرط واقع شدن ندارد لازم است نحو: إذا جاءك زيد فأكرمه .
و ممکن است که فاء مزبوره فاء رابطه شبه جواب به شبه شرط بوده باشد نحو «الذي يأتيني فله درهم»، پس به سبب دخول این فاء بر جمله «أجبنی» فهمیده می شود آنچه اراده کرده است معصوم عليه السلام از ترتب لزوم اجابت بر سؤال کن اسباب استجابت، و هرگاه فاء مزبوره داخل بر جمله مسطوره نمی شد، جمله مسطوره محتمله ترتب و عدم ترتب هر دو می شود^۱ و این فاء به منزله لام توطئه است در نحو ﴿لَئِنْ أَخْرِجُوا لَا تَخْرُجُونَ مَعَهُمْ﴾^۲ در اشعار به آنچه اراده کرده است آن را متکلم از معنی قسم و به تحقیق که قرائت شده است به اثبات و حذف فاء مزبوره قول خدای تعالی: ﴿وَمَا أَصْنَبْكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فِيمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ﴾^۳.
و علی ای تقدیر، احتمال اخیر اگر چه خالی از دقت و لطف صنعتی نیست، لکن اظهار احتمالین، احتمال اول است .

آرایش

إلهي وسَيِّدي ومولاي! إِنْ كَانَ مَا طَلَبْتُهُ مِنْ جُودِكَ وَسَأَلْتُهُ مِنْ كَرَمِكَ غَيْرَ صَالِحٍ لِي فِي دِينِي وَ دُنْيَايَ وَأَنَّ الْمَصْلَحَةَ لِي فِي مَنْعِ إِجَابَتِي، فَرَضَنِي مَوْلَايَ بِقَضَائِكَ، وَبَارَكْ لِي فِي قَدْرِكَ بِقَدْرِكَ، حَتَّى لَا أَحِبَّ تَفْجِيلَ مَا أَخْرَزْتَ وَلَا تَأْخِيرَ مَا عَجَّلْتَ، وَاجْعَلْ نَفْسِي رَاضِيَةً مُطْمَئِنَّةً بِمَا يَرِدُ عَلَيَّ مِنْكَ، وَخَزْ لِي فِيهِ، وَاجْعَلْهُ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْ غَيْرِهِ، وَآتِرْ عِنْدِي مِمَّا سِوَاهُ.
وَإِنْ كَانَ مِنْكَ إِجَابَتِي وَإِعْزَاضُكَ عَنْ مَسْأَلَتِي لِكَثْرَةِ دُئُوبِي وَخَطَايَايَ فَإِنِّي أَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ بِأَنْتَ رَبِّي، وَبِمُحَمَّدٍ (ص) نَبِيِّي، وَبِأَهْلِ بَيْتِهِ الطَّيِّبِينَ سَادَاتِي، وَبِعِنَاكَ عَنِّي وَفَقْرِي إِلَيْكَ وَبِأَنِّي عَبْدُكَ، وَإِنَّمَا يَسْأَلُ الْعَبْدُ سَيِّدَهُ، وَإِلَى مَنْ جِيئَ مُنْقَلَبًا عَنْكَ؟ وَإِلَى أَيْنَ مَذْهَبًا عَنْ بَابِكَ؟! وَأَنْتَ الَّذِي لَا تَزِيدُهُ الْمَنْعَ وَلَا يَكْذِبُهُ الْإِعْطَاءُ، وَأَنْتَ أَكْرَمُ الْأَكْرَمِينَ وَأَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ.

۱. کذا، ظاهراً: می شد.

۲. سورة حشر، آیه ۱۲.

۳. سورة شوری، آیه ۳۰.

خاتمه

در بیان تعداد اسباب استجابت دعاست

بدان که چون در فقره سابقه اشاره شد به این که مراد از موصول در جمله بما تجیبنی حین أسألك، اسباب استجابت دعاست، از این جهت مناسب نمود ذکر اسباب مشار الیها، پس می گوئیم که اسباب مزبوره به هفت قسم منقسم می گردد؛ زیرا که آن اسباب یا برمی گردند به خود دعا، به این معنی که در دعا خصوصیتی به هم می رسد که باعث استجابت می شود یا برمی گردند به زمان دعا یا مکان دعا و یا مرکب از مکان و دعا، و یا مرکب از زمان و دعا، یا راجع می شوند به حالات، و حالات نیز بر دو قسم می باشند: یکی حالاتی که از برای داعی به هم می رسد، دویم حالاتی که دعا در آن حالات واقع می شود.

قسم اول: اسبابی هستند که راجع به خود دعا می باشند و آن این است که دعا متضمن باشد اسم اعظم الهی را و نمی داند آن اسم را مگر کسی که خدا او را مطلع بر آن گردانیده است از پیغمبران و اولیاء الله - صلوات الله علیهم أجمعین - و لکن در بعضی از اخبار ائمه اطهار - علیهم صلوات الله الملک الغفار - اشاره به آن شده است مثل آن چیزی که روایت کرده است آن را ابو هریره که: سؤال نمودم از حبیب خود رسول خدا ﷺ از اسم اعظم الهی؟ فرمودند که: بر تو باد به آخر سوره حشر! آن آیات را بسیار قرائت کن. پس دفعه دیگر پرسیدم، همان جواب فرمودند تا سه مرتبه.

و مثل آنچه روایت شده است که: اسم اعظم الهی در آیه الكرسی است و در اول سوره آل عمران در «الحی القيوم».

و نیز از رسول خدا ﷺ مروی است که فرمودند: بسم الله الرحمن الرحیم نزدیک تر است به اسم الهی از سیاهی چشم به سفیدی آن.

و بعضی گفته اند که: اسم اعظم الهی در «یا حی یا قیوم، یا ذا الجلال والإکرام» است. و بعضی گفته اند که در این کلمات است: یا هو یا من هو یا لا اله الا هو. و بعضی گفته اند که اسم مزبور لفظ جلاله است و آن مرموزترین اسم های پروردگار و بالاترین نام های حضرت آفریدگار است. و این قول اقرب به صواب است؛ زیرا که اخبار کثیره در این

خصوص وارد گردیده^۱.

مروی است که چون حق تعالی خبر داد حضرت سلیمان را به آمدن بلقیس در حالتی که میان او و بلقیس به قدر مسافت یک فرسخ مانده بود، آن حضرت به جنیان و شیاطین که در خدمت او می بودند فرمود: ﴿يَتَّيُّهَا أَلْمَلُؤُا أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِهَا قَبْلُ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ﴾ قَالَ عِفْرِيتٌ مِّنَ الْجِنِّ أَنَا ءَاتِيكَ بِهِيَ قَبْلُ أَنْ تَقُومَ مِن مَّقَامِكَ ﴿ یعنی ای گروه اشراف و بزرگان لشکر من! کدام یک از شما می آورد تخت او را به نزد من پیش از آن که به نزد من بیایند انقیاد کنندگان و اسلام آورندگان؟ گفت خبیث متمرّد صاحب قومی از جنیان که: من می آورم او را پیش از آن که از مجلس حکومت خود برخیزی - و عادت آن حضرت این بود که از وقت صبح تا نیمه روز به دیوان قضای نشست - ﴿وَإِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ﴾ و به درستی که من در برداشتن آن تخت توانا و بر آنچه در اوست از جواهر امینم. آن حضرت فرمود که از این زودتر می خواهم. ﴿قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ أَنَا ءَاتِيكَ بِهِيَ قَبْلُ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ﴾^۲ گفت آن کسی که نزد او علمی از کتاب یعنی لوح محفوظ یا کتاب های آسمانی بود که آن آصف بن برخیا وزیر آن حضرت و پسر خواهر او بود و بسیار راست گوینده بود و اسم اعظم الهی را می دانست و هر وقت دعا می کرد به آن مستجاب می شد: من می آورم آن تخت را برای تو پیش از آن که دیده بر هم زنی. پس به سجده رفت و خدا را به نام بزرگ او خواند و پیش از چشم بر هم زدن سلیمان تخت بلقیس را از زیر تخت حضرت سلیمان بیرون آورد.

و خلاف است در این که آن کدام اسم بود؟ بعضی گفته اند که آن اسم «الله» و «رحمان» بود. و بعضی گفته اند: «یا حیّ و یا قیوم» که به لغت [عبری] آهیا شراها یا می باشد. و بعضی گفته اند که آن «یا ذا الجلال و الإکرام» بود. و بعضی گفته اند: «یا إلهنا و إله کل شیء إلهاً واحداً لا إله إلا أنت» بود.

۱. برخی از این اقوال را علامه مجلسی در بحار الأنوار (ج ۱۴، ص ۱۲۲) در ضمن بیان قصه آصف بن برخیا آورده است. از کارهای مشتمل بر اسم اعظم نیز در مهج الدعوات (ص ۳۲۲) منقول است.
۲. سورة نمل، آیه ۳۸-۴۰.

و نیز از جمله اسباب استجاب که راجع است به خود دعا این است که ده مرتبه یا «الله» بگوید؛ زیرا که روایت شده است از صادق آل محمد علیهم السلام که: هر که ده مرتبه بگوید: «یا الله» در جواب او گفته می شود که: لَبَّيْكَ يَا عَبْدِي، هر چه می خواهی سؤال کن تا به تو عطا نمایم^۱.

و در روایت دیگر: ده مرتبه «یا الله» و ده مرتبه «یا رب» و ده مرتبه «یا سیداه» هر یک از مجموع آن را سه مرتبه بگوید^۲.

و ایضاً روایت شده است که هر که در سجود خود سه مرتبه بگوید: «یا الله یا ربّه یا سیداه» دعای او مستجاب می شود^۳.

و ایضاً روایت کرده است که گفت: حضرت امام رضا علیه السلام به من فرمودند که: ای سماعه! هر وقت از برای تو نزد خدا حاجتی بوده باشد پس بگو: اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ و عَلِیٍّ، فَإِنَّ لَهُمَا عِنْدَكَ شَأْنًا مِنَ الشَّأْنِ وَقَدْرًا مِنَ الْقَدْرِ، فَبِحَقِّ ذَلِكَ الشَّأْنِ وَبِحَقِّ ذَلِكَ الْقَدْرِ، أَنْ تُصَلِّيَ عَلَیْ مُحَمَّدٍ و آلِ مُحَمَّدٍ، وَأَنْ تُفْعَلَ بِيْ كَذَا و كَذَا، و به جای کذا و کذا حاجت خود را عرض کند^۴.

و ایضاً روایت شده است از ابن ابی عمیر از معاویه بن عمار که گفت: هر که در عقب نماز فریضه سه مرتبه بگوید: یا مَنْ یَفْعَلُ مَا یَشَاءُ و لَا یَفْعَلُ مَا لَا یَشَاءُ أَحَدٌ غَیْرُهُ، پس حاجت خود را از خدا بطلبد، خدای تعالی حاجت او را بر می آورد^۵.

و ایضاً مروی است که به جهت قضای دین در روز جمعه این دعا بخواند: اَللّٰهُمَّ اغْنِنِیْ بِحَلَالِكَ عَنْ حَرَامِکَ، وَاغْنِنِیْ بِفَضْلِکَ عَنْ سِوَاکَ^۶. و در روایت دیگر هر وقت که بخواند از برای قضای دین نافع است^۷.

۱. روایتی بدین مضمون در قرب الإسناد، ص ۲ باب صلاة المریض و عدة الداعی، ص ۶۱ القسم الخامس وارد شده. همچنین ر. ک: وسائل الشیعة، ج ۷، ص ۸۷، ح ۸۸۰۶ به نقل از قرب الإسناد، و ح ۸۸۰۷ به نقل از عدة الداعی.

۲. وسائل الشیعة، ج ۷، ص ۸۸، باب ۳۳، ح ۸۸۰۸.

۳. الأمالی صدوق، ص ۴۱۱، مجلس ۶۴، ح ۶؛ وسائل الشیعة، ج ۷، ص ۸۶، ح ۸۷۹۹.

۴. الکافی، ج ۲، ص ۵۶۳ باب الدعاء للکرب... ۲۱؛ وسائل الشیعة، ج ۷، ص ۱۰۲، ح ۸۸۴۹.

۵. الکافی، ج ۲، ص ۵۴۹، باب الدعاء فی أدبار الصلوات، ح ۹؛ وسائل الشیعة، ج ۶، ص ۴۶۹، ح ۸۴۶۶.

۶. المصباح کفعمی، ص ۱۷۴.

۷. همان.

و از برای وسعت رزق در عقب نماز صبح ده مرتبه بخواند: **سُبْحَانَ اللَّهِ الْعَظِيمِ وَ بِحَمْدِهِ، أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ وَأَسْأَلُهُ مِنْ فَضْلِهِ^۱**.

و مثل این دعاست در وسعت رزق خواندن این دعا بعد از نماز عشا: **اللَّهُمَّ إِنَّهُ لَيْسَ لِي عِلْمٌ بِمَوْضِعِ رِزْقِي، وَإِنَّمَا أَطْلُبُهُ بِخَطَرَاتٍ تَخْطُرُ عَلَى قَلْبِي، فَأَجُودُ فِي طَلْبِهِ الْبُلْدَانَ، وَأَنَا فِيمَا أَطَالِبُ^۲ كَالْخَيْرَانِ، لَا أَذْرِي أَفِي سَهْلٍ هُوَ أَمْ فِي جَبَلٍ، أَمْ فِي أَرْضٍ أَمْ فِي سَمَاءٍ، أَمْ فِي بَحْرٍ أَمْ فِي بَرٍّ، وَ عَلَى يَدَيَّ مَنْ وَمِنْ قِتْلٍ مَنْ؟ وَ قَدْ عَلِمْتُ أَنَّ عِلْمَهُ عِنْدَكَ وَ أَسْبَابُهُ بِيَدِكَ، وَأَنْتَ الَّذِي تَفْسِمُهُ بِلُطْفِكَ وَ تُسَبِّهُ بِرَحْمَتِكَ. اللَّهُمَّ فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ، وَ اجْعَلْ يَا رَبِّ رِزْقَكَ لِي وَاسِعاً وَ مَطْلَبَهُ سَهْلاً وَ مَأْخُذَهُ قَرِيباً، وَ لَا تُغْنِنِي^۳ بِطَلْبٍ مَا لَمْ تُقَدِّرْ لِي فِيهِ رِزْقاً، فَإِنَّكَ غَنِيٌّ عَنِّي^۴ وَأَنَا فَقِيرٌ إِلَى رَحْمَتِكَ، فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ، وَ جُدْ عَلَى عَبْدِكَ بِفَضْلِكَ إِنَّكَ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ^۵**.

و از برای دفع خوف ظالم و دخول بر سلطان بخواند دعایی را که حضرت صادق علیه السلام بر منصور خواندند: **اللَّهُمَّ اخْرُسْنَا بِعَيْنِكَ الَّتِي لَا تَنَامُ^۶** إلى آخره.

و نحو اینها از دعاهایی که به خصوص در خصوص هر مطلبی وارد شده، در کتب ادعیه مسطور است.

قسم دوم: اسبابی است که راجع به زمان دعا می‌شوند، یعنی دعا در از منه‌ای واقع می‌شود که سبب استجابت دعا می‌باشند، مثل شب جمعه و روز جمعه؛ زیرا که در حدیث وارد شده است که: **خورشید طلوع نکرده است بر روزی که افضل از روز جمعه باشد و به درستی که کلام مرغان در آن روز هرگاه یکدیگر را ملاقات می‌کنند این**

۱. الکافی، ج ۵، ص ۳۱۵، باب النوادر، ح ۴۶، بدون لفظ «و بحمده»؛ همچنین در وسائل الشیعة، ج ۶، ص ۴۷۵، ح ۸۴۸۱، ولی در بحار الأنوار، ج ۴۸، ص ۱۷۳، ح ۱۴ به نقل از کافی لفظ «و بحمده» نیز آمده است.

۲. نسخه بدل: أنا طالب، به جای: أطالب.

۳. در مصدر: ولا تغنني.

۴. کذا در مخطوط و نسخه روضانی. در مصدر: غداپی.

۵. البلد الأمين، ص ۳۰ باب ما یختص به صلاة العشاء؛ مصباح المتهجد، ص ۱۰۹؛ مستدرک الوسائل، ج ۵، ص ۱۰۲، ح ۵۴۳۸.

۶. مهج الدعوات، ۱۹۳، و به نقل از وی در المصباح کفعمی، ص ۲۳۵؛ بحار الأنوار، ج ۹۱، ص ۳۱۶ و در آن اشاره به اختلافات در الفاظ دعا دارد.

است: سلام سلام یوم صالح^۱.

و در روز جمعه دو ساعت است که دعا در آن دو ساعت مستجاب می شود: یکی در میان فارغ شدن خطیب از خطبه جمعه تا صف ها بسته و صاف شود و یکی دیگر در آخر روز^۲.

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مروی است که: خدای تعالی^۳ در هر شب جمعه از اول شب تا آخر از فوق عرش خود ندا می کند که: آیا بنده مؤمنی هست که بخواند مرا از جهت دین یا دنیای خود پیش از این که صبح برآید تا این که او را اجابت نمایم؟ آیا بنده مؤمنی هست که برگشت کند به سوی من از گناهان خود پیش از این که صبح شود تا توبه او را قبول کنم؟ آیا بنده مؤمنی هست که تنگ شده باشد بر او روزی او پس از من درخواست کند زیاد کردن روزی خود را پیش از این که صبح طالع گردد تا روزی او را زیاد کنم و توسعه بر او عطا نمایم؟ آیا بنده مؤمن بیماری هست که بخواهد از من شفای خود را در این شب تا او را شفا دهم؟ آیا بنده مؤمن محبوسی هست که بخواهد از من که او را از حبس نجات^۴ دهم پیش از صبح تا او را رها نمایم؟ آیا بنده مؤمن مظلومی هست که سؤال نماید از من ظلم را از او بردارم پیش از طلوع صبح تا او را یاری کنم و ظلم را از او بردارم؟ حضرت فرمودند که: از اول شب جمعه همواره این ندا می شود تا طلوع صبح^۵.

رضی الدین علی بن موسی بن الطاووس علیه السلام فرمودند که: اگر خواهی پس بگو در آن وقت: اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ قَدْ صَدَقْتُ بِرُبُوْبِیَّتِکَ، وَبِمُحَمَّدٍ خَاتَمِ رَسَالَتِکَ، وَبِهَذَا الْمُنَادِیِّ عَنْ جُودِکَ، وَاِنْ لَمْ تَسْمَعْهُ اُذْنِیْ فَقَدْ سَمِعَهُ عَقْلِی الْمُصَدِّقُ بِالْاَخْبَارِ الْمُتَضَمِّنَةِ لَوَعُوْدِکَ^۶ إلى آخر کلامه اعلی

۱. نص روایت چنین است: ما طلعت الشمس یوم افضل من یوم الجمعة، وإن کلام الطیر فیہ إذا التقی بعضها بعضاً سلام سلام یوم صالح. ر. ک: الکافی، ج ۳، ص ۴۱۵، باب فضل یوم الجمعة ولیلته ح ۱۱.
۲. الکافی، ج ۳، ص ۴۱۴، باب فضل یوم الجمعة ولیلته، ح ۴؛ التهذیب، ج ۳، ص ۲۳۵، باب ۲۴، ح ۱.
۳. خ. ل: تبارک.
۴. خ. ل: رهایی.
۵. من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۴۲۰، باب وجوب فضل الجمعة وفضلها، ح ۱۲۳۹؛ التهذیب، ج ۳، ص ۵، باب ۱، ح ۱۱؛ وسائل الشیعه، ج ۷، ص ۳۹۰، باب ۴۴، ح ۹۶۶۰ و ص ۷۸، باب ۳۰، ح ۸۷۸۰؛ قریب به این مضمون در من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۴۲۱، باب وجوب فضل الجمعة وفضلها، ح ۱۲۴۰، و وسائل الشیعه، ج ۷، ص ۳۸۸، ح ۹۶۵۸ نیز نقل شده است.
۶. در اصل نسخه روضاتی چنین بود، در مصدر: لوعدک.

الله مقامه^۱.

واحادیث در فضیلت شب و روز جمعه بسیار است.

و مثل وقت عشا و سدس اول از نصف دویم شب و مثل ثلث آخر از شب و ما بین طلوع فجر تا طلوع آفتاب و مثل شب های احیای ماه رمضان و شب اول ماه رجب و شب نیمه ماه شعبان و شب عید رمضان و عید قربان و مثل روز عرفه و وقت وزیدن بادها و وقت ظهر و وقت آمدن باران و وقتی که اول قطره خون شهید بر زمین چکد و نحو آنها از ازمنه ای که احادیث در شرافت آنها وارد گردیده^۲ و ذکر آنها با وضع این مختصر مناسبتی ندارد.

قسم سیم: از اسباب سبعة مزبوره آن سببی است که راجع است به مکان دعا مثل عرفات؛ زیرا که در حدیث وارد شده است که: خدای سبحانه در روز عرفه به ملائکه می فرماید که: ای ملائکه من! آیا می بینید بندگان و کنیزان مرا که آمده اند از اطراف شهرها ژولیده موی و گردآلوده؟ آیا می دانید که چه می خواهند؟ عرض می کنند: پروردگارا! به درستی که ایشان سؤال می کنند آموزش تو را. پس خدای تعالی می فرماید: گواه می گیرم شما را که ایشان را آمرزیدم^۳.

وروي أن من الذنوب ما لا يغفر [إلا] بعرفة و مشعر الحرام؛ قال الله تعالى: ﴿فَإِذَا أَقَضْتُمْ مِنْ عَرَفَاتٍ فَاذْكُرُوا اللَّهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ﴾^{۴،۵}

بعضی از گناهان است که آمرزیده نمی شود مگر در عرفات و در مشعر الحرام؛

۱. عدة الداعي، ص ۴۹ القسم الثالث. سپس می فرماید: فأنأقول: أيها الملك الوارد علينا من المالك الحكيم الكريم الجواد المحسن إلينا، قد سمعنا بلسان حال عقولنا قولك ..

۲. بعضی از این اوقات را در مهج الدعوات بدان تصریح کرده، آن گونه که مرحوم مجلسی در بحار الأنوار (ج ۹۰، ص ۳۵۱، باب ۲۱) بدان تصریح فرموده است.

۳. بدین مضمون روایاتی وارد شده از جمله: روضة الواعظین، ج ۲، ص ۳۵۹؛ الأمالي صدوق، ص ۱۹۳ مجلس ۳۵؛ بحار الأنوار، ج ۹۶، ص ۲۴۹، باب ۴۷ و ج ۹، ص ۳۰۰، باب ۲؛ وسائل الشیعة، ج ۱۳، ص ۵۵۰، ح ۱۸۴۱۵.

۴. اضافه از منابع حدیثی است.

۵. سورة بقره، آیه ۱۹۸.

۶. عدة الداعي، ص ۵۵، در ادامه روایت چنین آمده: وليلة من ليالي الإحياء والحرم والكمبة. تا موضعی که مؤلف نقل کرده در بحار الأنوار، ج ۹۶، ص ۲۶۱، باب ۴۷، ح ۳۷ به نقل از عدة الداعي است.

خدای سبحانه می فرماید که: هرگاه برگشتید از عرفات پس یاد کنید خدای را نزد مشعر الحرام، یعنی در مشعر الحرام مشغول به ذکر خدا گردید و مثل حرم و کعبه معظمه و مثل مسجد مطلقاً یعنی هر مسجدی که بوده باشد؛ زیرا که مسجد خانه خداست و قصد کننده مسجد قصد کننده به سوی خدا و زیارت کننده خداست.

و روایت شده است که خداوند عالم در حدیث قدسی فرموده: **أَلَا إِنَّ بُيُوتِي فِي الْأَرْضِ الْمَسَاجِدُ، فَطُوبَى لِعَبْدٍ تَطَهَّرَ فِي بَيْتِي ثُمَّ رَأَى فِي بَيْتِي! وَهُوَ أَكْرَمُ مَنْ أَنْ يُحَبِّبَ زَائِرُهُ وَقَاصِدُهُ^۱**.

یعنی آگاه باشید که خانه‌های من در زمین مساجد است، پس خوشا به حال بنده‌ای که وضو یا غسل نماید در خانه خود، پس دیدنی نماید مرا در خانه من! و خدا کریم تر است از این که ناامید گرداند زائر و قاصد خود را.

و روایت نموده است سعدان بن مسلم از معاویه بن عمار از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که عادت آن حضرت این بود هر وقت طلب حاجت می نمودند، وقت زوال شمس حاجت خود را از خداوند خود طلب می کردند، و هرگاه اراده طلب می نمودند، اول چیزی از مال خود تصدق می نمودند و چیزی از بوی خوش می بوییدند و می رفتند به سوی مسجد، پس دعا می کردند و حاجت خود را از خدا طلب می نمودند.^۲

و از جمله مکان‌هایی که دعا در آن مستجاب می شود، نزد قبر پدر و مادر است؛ به علت آن چیزی که روایت کرده است آن را محمد بن مسلم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که آن حضرت فرمودند: **زُورُوا مَوْتَاكُمْ؛ فَإِنَّهُمْ يَفْرَحُونَ بِزِيَارَتِكُمْ، وَلَيُطْلَبَ أَحَدُكُمْ حَاجَةً عِنْدَ قَبْرِ أَبِيهِ وَعِنْدَ قَبْرِ أُمِّهِ بَعْدَ^۳ مَا يَدْعُو لَهُمَا^۴**.

۱. عدة الداعي، ص ۵۶ القسم الرابع.

۲. الکافی، ج ۲، ص ۴۷۷، باب الأوقات والحالات... ج ۷؛ وسائل الشیعة، ج ۷، ص ۶۷، باب ۲۴، ح ۸۷۴۵؛ بحار الأنوار، ج ۸۰، ص ۳۶۱، باب ۸، ح ۱۵.

۳. در الخصال مانند متن ما نقل شده و صاحب وسائل نیز بدان تصریح کرده، ولی در دیگر متون «بما يدعو» به جای «بعد ما يدعو» است.

۴. الکافی، ج ۳، ص ۲۲۹، باب زیارة القبور، ح ۱۰؛ الخصال، ج ۲، ص ۶۱۸؛ وسائل الشیعة، ج ۳، ص ۲۲۳، باب ۵۴، ح ۳۴۶۶.

یعنی فرمودند صادق آل محمد علیهم السلام که: زیارت کنید مردگان خود را؛ زیرا که ایشان به زیارت شما خشنود می شوند و باید [هر] که از شما حاجتی داشته باشد، طلب نماید حاجت خود را از خدا نزد قبر پدر و مادر خود بعد از آن که از برای ایشان دعا کرده باشد.

و از جمله اماکن بلکه اشرف آنها که دعا در آن مستجاب می شود نزد مرقد مطهر و مضجع منور جناب سید الشهداء - سلام الله علیه و علی الشهداء لدیه - است؛ زیرا که روایت شده است که خداوند عالم عوض قتل آن حضرت، چهار خصلت به او عطا فرموده: **جَعَلَ الشَّعَاءَ فِي تَرْبَتِهِ، وَاجَابَةَ الدُّعَاءِ تَحْتَ قَبْرِهِ، وَالْأُيُمَةَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ، وَأَنْ لَا تُعَدَّ أَيَّامُ زَاوِرِيهِ مِنْ أَغْمَارِهِمْ^۱**.

قرار داد خداوند عالم دوی هر دردی را در تربت او و استجابت دعا را در تحت قبه او و ائمه طاهرین را از ذریه او و این که روزهای زیارت کنندگان او از عمرهای ایشان محسوب نمی شود.

مروی است که وقتی کاشف رموز دقایق حضرت امام جعفر صادق - صلوات الله وسلامه علیه - را درد چشمی عارض شد، پس امر شد از آن جناب این که شخص را اجیر کنند که از برای آن جناب در تحت قبه جناب سید الشهداء - صلوات الله علیه - دعا کند که خداوند عالم آن حضرت را شفا عطا فرماید، فخرج رجل من موالیه فوجد آخر علی الباب، پس بیرون رفت به جهت دعا کردن مردی از دوستان یا از غلامان آن حضرت پس آن مرد مرد دیگری را یافت در نزد باب آن جناب، پس آنچه را که به آن مأمور شده بود از برای آن مرد حکایت نمود. آن مرد گفت: من هم می آیم، لکن مرا شبهه ای است و آن این است که حسین امام مفترض الطاعه بود و او هم مفترض الطاعه است، پس باعث چیست که باید در آن جا از جهت وی استشفانمود؟ پس آن مرد به سوی حضرت برگشت و آنچه رفیق او از برای او گفته بود از برای آن جناب نقل نمود. حضرت فرمودند که: چنین است که آن مرد گفته، لکن آیا ندانسته است که از برای خدای تعالی بقعه هایی است که مستجاب می شود در آنها دعا؟ فتلك البقعة

من تلك البقاع، پس آن زمین هم از آن زمین‌هایی است که دعا در آن مستجاب می‌گردد^۱.

مجملاً قدر و منزلت جناب امام حسین علیه السلام نه به حدی است که به معرض تقریر و تحریر تواند درآید، جزیی [از] شرافتی که خداوند عالم به جهت آن حضرت به ارض اقدس کربلا عطا فرموده این است که آن را از قطعه‌های بهشت خلق کرده، [و] در روز قیامت نور او زیادتى کند بر همه بهشت‌ها. وارد شده است که زمین مکه بر خود بالیده فخر نمود که مثل من مکانی در کلّ زمین‌ها به هم نمی‌رسد؛ زیرا که خدا مرا خانه خود قرار داده و بر هر بنده‌ای واجب کرده که از مکان‌های چند به زیارت من می‌آیند و طواف می‌کنند.

روایت است که چون کعبه این منایی کرد	اثر به ذروه درگاه کبرایی کرد
خطاب شد به سوی کعبه از جناب غفور	که‌ای عبث شده بر شأن خویشتن مغرور
اگر نبود ز تو ارض کربلا منظور	تو را برای چه می‌دادم این شرافت و نور
تو از کجا و چنین قسم ادعا ز کجا	علو مرتبه و شأن کربلا ز کجا
به خود مناز اگر مروه و صفا داری	چه رتبه و چه صفا پیش کربلا داری
اگر چه روبه تو فرموده‌ایم طاعت را	سپرده‌ایم به او شافع قیامت را
چنان که ز آدم و حوا غرض محمد بود	غرض ز خلق تو هم کربلای امجد بود

قسم چهارم: اسبابی است که بر می‌گردد به دعا و مکان و علایم مثل دعا کردن در بالای سر جناب سیدالشهدا علیه السلام؛ چه روایت شده است از امام به حق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که: هر که را حاجتی به سوی خدای عزوجل بوده باشد، پس بایستد در بالای سر جناب سیدالشهدا علیه السلام در روضه مقدسه و بگوید: یا ابا عبد الله، اشهد أنك تفهد مقامي، وتسمع كلامي، وأنت حي عند ربك عز وجل، فأنال الله ربك وربّي قضاء حوائجي، پس به درستی که حاجت او - إن شاء الله - بر آورده می‌شود^۲.

و مثل دعا در عرفات و مشعر و حرم محترم و کعبه معظمه و مساجد و غیر آنها از

۱. عدة الداعي، ص ۵۷، القسم الرابع.

۲. عدة الداعي، ص ۶۴، وبه نقل از وی در مستدرک الوسائل، ج ۱۰، ص ۳۴۵، باب ۵۹، ح ۱۲۱۴۹.

مکان‌هایی که گذشت.

و مثل دعا کردن نزد قبر حضرت امام علی نقی - صلوات الله علیه -؛ چه روایت شده است که: مردی از نزد متوکل عباسی سال‌ها وظیفه داشت که به او می‌رسید و چند سال بود که آن را بریده بود. پس آن مرد داخل شد بر حضرت امام علی نقی علیه السلام و حکایت خود را عرض کرد و درخواست نمود که وقتی که متوکل را ملاقات می‌کنند، به یاد او بیاورند و شفاعت کنند که وظیفه او را باز برقرار دارد، پس از خدمت آن حضرت بیرون آمد، چون شب شد متوکل کسی را از پی او فرستاد و او را نزد خود طلبید پس آن مرد مہیای رفتن شد و رفت تا منزل متوکل و هنوز به خانه متوکل نرسیده بود که چند نفر پیایی به او رسیدند و هر یک از آنها می‌گفتند: اجابت کن امیرالمؤمنین! را. چون آن مرد به در خانه متوکل رسید، از دربان پرسید که: علی بن محمد در این جا است؟ گفت: نه. پس چون داخل بر خلیفه شد، او را نزد خود طلبید و امر کرد که آنچه در آن چند سال از وظیفه او به او نرسیده به او بدهند. پس همین که آن مرد بیرون آمد، دربان که نام او فتح بود به او گفت: به محمد بن علی بگو که آن دعایی که از برای تو کرد به من تعلیم نماید. پس بعد از آن، آن مرد به خدمت آن حضرت رسید. حضرت فرمودند که: این روی رضا و خوشنودی است یعنی این مرد حاجتش روا شده. آن مرد عرض کرد: بلی ولكن گفتند که شما نزد متوکل تشریف نبرده‌اید حضرت فرمودند: به درستی که خدای تعالی ما را عادت داده است به این که در مهمات خود ملتجی به کسی نشویم مگر به او و خواهش نکنیم حاجت خود را از غیر او، پس من ترسیدم که تغییر عادت بدهم و خدا بر من تغییر نعمت بدهد. پس آن مرد عرض کرد که: ای آقای من! فتح عرض می‌کند که آن دعا را به من تعلیم فرما. فرمودند که: فتح در ظاهر با ما دوست است و در باطن دوست نیست. این دعا از برای کسی مستجاب می‌شود که به آن دعا نماید به شرط دوستی ما اهل بیت، لکن این دعا را بسیار از اوقات نزد حوائج خود خوانده‌ام و برآورده شده است و سؤال کرده‌ام از خدای عزوجل که سؤال نکند^۱ به آن احدی نزد قبر من مگر این که خدا

دعای او را مستجاب نماید، و دعا این است: یا عُدَّتِي عِنْدَ الْغَدَدِ، وَ یا رَجَائِي وَالْمُعْتَمَدُ، وَ یا كَهْفِي وَالسَّنْدُ، وَ یا وَاحِدُ یا أَحَدُ، وَ یا قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ، أَسْأَلُكَ اللَّهُمَّ بِحَقِّ مَنْ خَلَقْتَهُ مِنْ خَلْقِكَ، وَلَمْ تَجْعَلْ فِي خَلْقِكَ مِثْلَهُمْ أَحَدًا، أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيْهِمْ وَأَنْ تَفْعَلَ بِي كَذَا وَكَذَا^۱.

قسم پنجم: اسبابی هستند که مرکب‌اند از دعا و زمان مثل دعای سمات^۲ در آخر روز جمعه، و مستحب است که در عقب دعای سمات این بخواند: اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُكَ بِحُزْمَةِ هَذَا الدُّعَاءِ، وَ بِمَا فَاتَ مِنْهُ مِنَ الْأَسْمَاءِ، وَ بِمَا یَسْتَجِلُّ عَلَيْهِ مِنَ التَّفْسِيرِ وَ التَّذْوِیْرِ الَّذِی لَا یُحِیْطُ بِهِ إِلَّا أَنْتَ، أَنْ تَفْعَلَ بِي كَذَا وَكَذَا^۳.

و مثل آنچه روایت شده است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که آن حضرت فرمودند: در ثلث دویم از ماه رمضان قرآن را بگیر و آن را باز کن و بگو: اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُكَ بِكِتَابِكَ الْمُنَزَّلِ وَ مَا فِیْهِ، وَ فِیْهِ اسْمُكَ الْأَعْظَمُ الْأَكْبَرُ وَ أَسْمَاؤُكَ الْحُسْنَى وَ مَا یُخَافُ وَ یُرْجَى، أَنْ تَجْعَلَ لِي مِنْ عَقَابِكَ مِنَ النَّارِ، و بعد از آن دعا کن به آنچه می خواهی از حاجات خود^۴.

و مثل آنچه وارد شده است از برای کسی که بخواند در ثلث آخر از شب جمعه سورة قدر را پانزده مرتبه، پس دعا کند به آنچه می خواهد که مستجاب می شود^۵.

و مثل آنچه در خصوص دعای سحر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت شده^۶.

۱. الأمالی، شیخ طوسی، ص ۲۸۵، مجلس ۱۱، ح ۵۵۵ با اختلاف اندک؛ بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۱۲۷، باب ۳، ح ۵ به نقل از امالی.

۲. دعای سمات در بسیاری از کتب ادعیه و حدیث مسطور است از جمله: عدة الداعی، ص ۲۶۹، مصباح المتعبد، ص ۴۱۶.

۳. ر. ک: البلد الأمين، ص ۹۱؛ بحار الأنوار، ج ۸۷، ص ۱۰۰.

۴. الکافی، ج ۲، ص ۶۲۹، باب النوادر، ح ۹؛ إقبال الأعمال، ص ۱۸۶؛ بحار الأنوار، ج ۸۹، ص ۱۱۴، باب ۱۱، ح ۴.

۵. عدة الداعی، ص ۶۴، القسم السادس؛ مستدرک الوسائل، ج ۶، ص ۱۱۱، باب ۵۲، ح ۶۵۶۶.

۶. امام باقر علیه السلام در روایتی می فرماید: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى یُحِبُّ مَنْ عِبَادَهُ الْمُؤْمِنِينَ کُلَّ دُعَاءٍ، فَعَلِیْکُمْ بِالدُّعَاءِ فِی السَّحَرِ الِی طُلُوعِ الشَّمْسِ فَانْهَاسَةِ تَفْتَحُ فِیْهَا أَبْوَابُ السَّمَاءِ، وَ تَقْسَمُ فِیْهَا الْأَرْزَاقُ، وَ تَقْضَى فِیْهَا الْحَوَائِجُ. ر. ک: الکافی، ج ۲، ص ۴۷۸، باب الأوقات والحالات.. ح ۹؛ عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۲۱، ح ۶۳؛ مکارم الأخلاق، ص ۲۷۲ فیمن يستجاب دعاؤه.

ادعیه سحرهای ماه مبارک رمضان از امام سجاد و امام رضا علیه السلام و غیرهما منقول می باشد. ر. ک: مصباح الکفعمی، ص ۵۸۸، مصباح المتعبد، ص ۵۸۲؛ البلد الأمين، ص ۲۰۵.

و امثال آن بسیار است.

قسم ششم: اسبابی هستند که راجع اند به حال دعا کننده مثل مجاهد و مصلی و صائم و امام عادل و مظلوم و کسی که در حال غیاب، دعا در حق برادر مؤمن خود کند و مثل دعای والد از برای ولد و والده از برای فرزند و فرزند از برای پدر و مادر و نحو آن؛ و دلالت می کند بر بعض از آنچه گفتیم آن چیزی که روایت کرده است عبدالله بن سنان از حضرت ابی عبدالله علیه السلام که فرمودند: **خَمْسُ دَعَوَاتٍ لَا يَحْجُبَنَّ عَنِ الرَّبِّ تَبَارَكَ وَتَعَالَى: دَعْوَةُ الْإِمَامِ الْمَقْصُوطِ، وَدَعْوَةُ الْمَظْلُومِ، يَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: لَا نَنْتَقِمَنَّ لَكَ وَلَوْ بَعْدَ حِينٍ، وَدَعْوَةُ الْوَلَدِ الصَّالِحِ لِوَالِدَيْهِ، وَالْوَالِدِ الصَّالِحِ لِوَلَدِهِ، وَدَعْوَةُ الْمُؤْمِنِ لِأَخِيهِ بِظَهْرِ الْغَيْبِ، فَيَقُولُ: وَ لَكَ مِثْلُهُ^۱.**

پنج دعاست که میان آنها و پروردگار - تبارک و تعالی - حاجبی نیست: دعای امام عادل، و دعای مظلوم؛ خدای تعالی می فرماید: انتقام می کشم از برای تو از ستم کننده و ظلم نماینده بر تو هر چند بعد از زمانی باشد، و دعای فرزند صالح از برای پدر و مادر خود و دعای پدر صالح از برای فرزند خود و دعای مؤمن از برای برادر مؤمن خود در ظهر الغیب، خداوند عالم می فرماید: که از برای توست مثل آنچه از برای او خواستی.

و آن چیزی که روایت شده است از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که فرمودند: **تَوْمُ الصَّائِمِ عِبَادَةً، وَصَمْتُهُ تَسْبِيحٌ، وَعَمَلُهُ مُتَقَبَّلٌ، وَدَعَاؤُهُ مُسْتَجَابٌ^۲** خواب روزه دار عبادت است و سکوت او تسبیح است و عمل او قبول و دعای او مستجاب است.

و آن چیزی که روایت شده است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که فرمود: **أَلْحَاجُّ وَالْمُعْتَمِرُ وَفَدَّ اللَّهُ، إِنْ سَأَلُوهُ أَعْطَاهُمْ، وَإِنْ دَعَوْهُ أَجَابَهُمْ، وَإِنْ شَفَعُوا شَفَعَهُمْ، وَإِنْ سَكَتُوا ابْتَدَأَهُمْ، وَيَعْوِضُونَ بِالذَّهَمِ أَلْفَ دِرْهَمٍ، وَمَنْ دَعَا لِزَئِيمَيْنِ مِنْ إِخْوَانِهِ بِأَسْمَائِهِمْ وَأَسْمَاءِ آبَائِهِمْ، وَمَنْ كَانَ**

۱. الکافی، ج ۲، ص ۵۰۹، باب من تستجاب دعوته، ح ۲؛ وسائل الشیعة، ج ۷، ص ۱۱۶، باب ۲۴، ح ۸۸۹۲.

۲. من لایحضره الفقیه، ج ۲، ص ۷۶، باب فضل الصیام، ح ۱۷۸۳؛ وسائل الشیعة، ج ۱۰، ص ۴۰۱، باب ۱، ح ۱۳۶۸۹.

فِي يَدِهِ خَاتَمُ فِرْوَزِجٍ^۱ أَوْ عَقِيقِي^۲ یعنی حاج بیت الله الحرام و کسی که عمره حج به جا می آورد، مهمان خداوند؛ اگر از او چیزی طلبند، عطا می کند ایشان را و اگر دعا کنند دعای ایشان را مستجاب می فرماید و اگر شفاعت کنند شفاعت ایشان را قبول می کند و اگر سکوت کنند، خدای سبحانه با ایشان سخن می گوید، و عوض داده می شوند به یک درهم که در راه خدا صرف می کنند هزار هزار درهم و کسی که دعا کند از برای چهل نفر از برادران خود به اسم ایشان و اسم پدران ایشان و کسی که در دست او انگشتر فیروزج یا عقیق باشد.

و آن چیزی که روایت کرده است آن را عیسی بن عبدالله قمی، قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ يَقُولُ: ثَلَاثَةٌ دَعَوْتُهُمْ مُسْتَجَابَةٌ: الْحَاجُّ وَالْمُعْتَمِرُ - فَاَنْظُرُوا كَيْفَ تَخْلُقُونَهُمَا^۳ - وَالْغَازِي فِي سَبِيلِ اللَّهِ - فَاَنْظُرُوا كَيْفَ تَخْلُقُونَهُ - وَالْمَرِيضُ فَلَا تَغْرِضُوهُ^۴ وَلَا تُضَجِّرُوهُ^۵.

و مروی است از حضرت رسول ﷺ که: از برای مریض چهار خصلت است: برداشته می شود از او قلم و امر می کند خدای تعالی آن ملک را که عمل او را می نویسد که بنویسد از برای او بهتر از آنچه در حال صحت به جا می آورد، و پاک می شود هر عضوی از اعضای بدن او از هر گناهی که کرده، پس اگر بمیرد مرده است در حالتی که آمرزیده شده است و اگر زنده بماند زنده مانده است در حالتی که خدا گناهان او را آمرزیده، و هر وقت که مسلمانی بیمار شود، از برای اوست بهتر از آن عمل صالحی که در حال صحت از او صادر می شد و می ریزد گناهان او چنانچه می ریزد برگ از درخت و کسی که عبادت کند مریضی را در دوستی خدا سؤال نمی کند مریض از برای عبادت کننده خود چیزی را مگر آن که خدا مستجاب می نماید، و خداوند عالم وحی

۱. عدة الداعي: فیروز.

۲. عدة الداعي، ص ۱۲۸، باب ۳ از امام باقر علیه السلام، صدر حدیث تا... ألف درهم؛ در الکافی، ج ۴، ص ۲۵۵، ح ۱۴ و التهذیب، ج ۵، ص ۲۴، باب ۳، ح ۱۷ از امام صادق علیه السلام نقل شده است.

۳. در منابع مورد رجوع... الحاج فانظروا كيف تخلقونه.

۴. الکافی: فلا تُغْرِضُوهُ؛ عدة الداعي: فلا تَغْرِضُوهُ.

۵. الکافی، ج ۲، ص ۵۰۹، باب من مستجاب دعوته، ح ۱: وسائل الشيعة، ج ۷، ص ۱۲۷، باب ۵۱، ح ۸۹۴۱: در مستدرك الوسائل، ج ۸، ص ۲۲۰ «والمُعْتَمِر» نیز دارد لکن ضمیر «تخلقونه» مفرد است؛ در عدة الداعي، ص ۱۲۵ - ۱۲۶ روایت چنین نقل شده است... عیسی بن عبدالله القمی قال: سمعت أبا عبدالله علیه السلام يقول: ثَلَاثَةٌ دَعَوْتُهُمْ مُسْتَجَابَةٌ: الْحَاجُّ وَالْمُعْتَمِرُ وَالْمَرِيضُ فَلَا تَغْرِضُوهُ، وَالْمَرِيضُ فَلَا تَغْرِضُوهُ وَلَا تُضَجِّرُوهُ.

می نماید به آن ملکی که در دوش چپ اوست این که: ننویس بر بنده من گناهی را مادامی که در بند من است، و وحی می کند به آن ملکی که در دوش راست اوست که: ناله بنده مرا حسنه بنویس. و به درستی که مرض پاک می کند بدن را از گناه مثل آن که کوره پاک می کند چرک را از آهن، و هرگاه کودک مریض شود ثواب او از برای پدر و مادر اوست^۱.

قسم هفتم: اسبابی هستند که راجع اند به حالات فعل داعی و آن مثل دعا کردن اوست در عقب نمازها؛ فرمودند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند: کسی که بجای آورد از برای خدا نماز واجبی را، پس از برای آن کس در عقب آن نماز داعی است مستجاب.

ابن فحام می گوید که: حضرت امیر علیه السلام را در خواب دیدم، پس سؤال کردم آن جناب را از این حدیث فرمودند که: این حدیث، صحیح است: هرگاه فارغ شدی از نماز واجب پس بگو در حالتی که در سجده می باشی: اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُكَ بِحَقِّ مَنْ رَوَاهُ وَمَنْ رَوٰی عَنْهُ، صَلَّ عَلَى جَمَاعَتِهِمْ، وَافْعَلْ بِيْ كَيْتَ وَكَيْتَ^۲.

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که فرمودند: به درستی که خدای تعالی واجب کرده است بر شما نماز را در دوست ترین وقت ها و گرمی ترین آنها به سوی خود، پس سؤال نمائید از خدا حوائج خود را در عقب نمازهای واجب^۳.

و نیز از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مروی است که فرمودند: لَا يَنْتَقِلُ الْعَبْدُ مِنْ صَلَاتِهِ حَتَّى يَسْأَلَ اللَّهَ الْجَنَّةَ وَيَسْتَجِيرَ بِهِ مِنَ النَّارِ، وَأَنْ يُزَوِّجَهُ الْحُورَ الْعِیْنَ^۴ یعنی باید بر نگردد بنده از نماز خود - یعنی از جایی که نماز گزارده است بر نخیزد - تا این که بخواهد از خدا بهشت را و پناه برد به او از آتش جهنم و بخواهد از حق تعالی که حور العین را به وی تزویج نماید.

و ابو حمزه ثمالی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که گفت: شنیدم از آن حضرت

۱. عدة الداعي، ص ۱۲۶، باب ۳؛ اعلام الدین، ص ۳۹۸ باب تمة الأحادیث ..

۲. الدعوات، قطب راوندی، ص ۲۷؛ مستدرک الوسائل، ج ۵، ص ۱۳۶، باب ۵، ح ۵۵۱۱ به نقل از دعوات.

۳. عدة الداعي، ص ۶۷ عن الصادق علیه السلام: اِنَّ اللهَ فرض عليكم الصلاة في أحب الأوقات [أفضل الساعات] إليه فاسألوا الله حوائجكم عقب فرائضكم [فعلیکم بالدعاء في أرباب الصلاة].

۴. عدة الداعي، ص ۶۷؛ الخصال، ج ۲، ص ۶۲۹، بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۱۹، باب ۳۸، ح ۱۷ به نقل از خصال.

که فرمودند: إِذَا قَامَ الْمُؤْمِنُ فِي الصَّلَاةِ بَعَثَ اللَّهُ الْخُورَ الْعَيْنَ حَتَّى يُخْدِقَنَ بِهِ، فَإِذَا انْصَرَفَ وَلَمْ يَسْأَلِ اللَّهَ مِنْهُمْ شَيْئًا تَفَرَّقْنَ مُتَعَجِّبَاتٍ^۱ یعنی هر گاه برخاست بنده مؤمن در نماز یا به جهت نماز می فرستد خدای تعالی حور العین را که دور او را احاطه می کنند، پس هرگاه از نماز فارغ شد و روانه گردید و از خدای تعالی حور العین را سؤال نکرد، متفرق می گردند آن حوری ها در حالتی که تعجب کننده اند.

و از جمله اسبابی که راجع است به فعل، دعا کردن سائل است از برای کسی که به او چیزی می دهد نزد دادن و گرفتن آن چیز و دعای او در آن حال از برای آن شخص مستجاب است و لکن از برای خودش مستجاب نیست^۲.

و عادت حضرت امام زین العابدین علیه السلام [این بود که] هر وقت می خواستند [به] سائلی چیزی عطا فرمایند^۳ به خادم خود می فرمودند که: کمی نگه دار آن چیز را، تا دعا که کرد، آن وقت به او بده^۴.

و می فرمود که: دعای سائل فقیر رد نمی شود^۵.

و نیز می فرمودند به خادم خود وقتی که می خواست که چیزی به سائل دهد که: امر کن سائل را تا دعای خیر نماید^۶.

و حضرت امام محمد باقر یا حضرت امام جعفر صادق علیه السلام می فرمودند که: هر وقت چیزی به سائل می دهید، ایشان را تلقین کنید به دعا کردن؛ زیرا که دعای ایشان از برای شما مستجاب می شود و از برای خودشان مستجاب نمی شود^۷.

و بود حضرت سید الساجدین علیه السلام وقتی که چیزی به سائل می دادند، دست خود

۱. عدة الداعي، ص ۶۷؛ فضائل الشيعة، ص ۳۶؛ أعلام الدين، ص ۴۵۷.

۲. از امیرالمؤمنین علیه السلام قال: إِذَا نَأَوْتُمُ السَّائِلَ شَيْئًا فَاسْأَلُوهُ أَنْ يَدْعُوَكُمْ؛ فَإِنَّهُ يَجَابُ فِيمَكُمُ وَلَا يَجَابُ فِي نَفْسِهِ؛ لِأَنَّهُمْ يَكْذِبُونَ. ر. ك: وسائل الشيعة، ج ۹، ص ۴۲۴-۴۲۵، باب ۲۵، ح ۱۲۳۹۲ به نقل از خصال.

۳. خ. ل: نمایند.

۴. وسائل الشيعة، ج ۹، ص ۴۲۵، باب ۲۵، ح ۱۲۳۹۳ به نقل از عدة الداعي.

۵. المصدر، ح ۱۲۳۹۴.

۶. المصدر، ح ۱۲۳۹۵.

۷. المصدر، ح ۱۲۳۹۶.

را می‌بوسیدند نزد دادن آن چیز،^۱ پس سؤال شد از سبب بوسیدن دست از آن حضرت فرمودند که: آن صدقه واقع می‌شود در دست خدا پیش از آن که واقع شود در دست سائل.

و مروی است که: حضرت رسول ﷺ فرمودند که: واقع نمی‌شود صدقه مؤمن در دست سائل تا این که واقع شود در دست خدای تعالی،^۲ پس این آیه را تلاوت فرمودند: ﴿أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ وَأَنَّ اللَّهَ هُوَ أَتَّوَابُ الرَّحِيمُ﴾^۳،^۴ یعنی آیا نمی‌دانید که خدای تعالی^۵ قبول می‌کند توبه بندگان را و می‌گیرد صدقات ایشان را و این که خدای تعالی بسیار قبول توبه می‌کند و بر بندگان خود رحیم است؟ و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که فرمودند: به درستی که خدای تعالی می‌فرماید که: هیچ چیزی نیست مگر این که کسی را وکیل کرده‌ام که آن را بگیرد مگر صدقه، پس به درستی که من آن را به زودی به دست خود از صدقه دهنده می‌گیرم، حتی این که مردی یا زنی تصدق می‌کند به خرمایی یا نصف خرمایی من آن را پرورش و تربیت می‌کنم چنان که مردی کره^۶ اسبی یا کره^۷ شتری را تربیت می‌کند پس ملاقات می‌کند، مراد ر قیامت در حالتی که آن صدقه مثل کوه احد است.^۸

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت شده است که: صدقه رفع می‌کند از صاحبش هفتاد بلا از بلاهای دنیا را یا مردن بد را. به درستی که صاحب صدقه نمی‌میرد به مردن بد هرگز.^۹ و منقول است که: حضرت عیسی - علی نبینا و آله و علیه السلام - با اصحاب خود نشسته بود، ناگاه مردی به آن حضرت گذشت، پس آن حضرت فرمود که: این مرد مرده است یا می‌میرد. پس چندان درنگ نکردند که آن مرد به سوی ایشان برگشت و

۱. امام باقر علیه السلام نیز صدقه را می‌دادند، سپس برگردانده می‌بوسیدند و می‌بوییدند و سپس به سائل بر می‌گرداندند.

ر. ک: وسائل الشیعة، ج ۹، ص ۴۰۷، باب ۱۸، ح ۱۲۳۴.

۲. مضمون آن در الکافی، ج ۴، ص ۳، ح ۵ از امام صادق علیه السلام نقل شده است.

۳. سورة توبه، آیه ۱۰۴.

۴. عدة الداعي، ص ۶۸.

۵. خ. ل: سبحانه.

۶. الکافی، ج ۴، ص ۲۷، باب النوادر، ح ۶؛ تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۱۵۲، ح ۵۰۷؛ عدة الداعي، ص ۶۸.

۷. عدة الداعي، ص ۶۹.

یک پُشته همیشه به دوش خود برداشته بود. پس صحابه عرض کردند که: یا روح الله! خیر داده‌ای ما را که آن مرد مرده است و او این است که می‌بینم او را زنده! حضرت به آن مرد فرمودند که: پشته خود را بگذار. آن مرد پشته خود را گذاشت و آن را باز کرد، ناگاه مار سیاهی را دیدند که سنگی را به دهن فرو برده. پس حضرت به او فرمودند که: امروز چه عملی از تو سرزده؟ عرض کرد که: یا روح الله! من دو قرص نان داشتم، سائلی به من گذشت، یک قرص آن را به او دادم^۱.

و بدان که صدقه بر پنج قسم است^۲:

قسم اول: صدقه مال، و آن گذشت.

قسم دوم: صدقه جاه، و آن عبارت است از شفاعت کردن مردم؛ چه رسول خدا ﷺ فرمودند که: أَفْضَلُ الصَّدَقَةِ صَدَقَةُ اللِّسَانِ یعنی فاضل‌ترین صدقات صدقه لسان است. قِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، وَمَا صَدَقَةُ اللِّسَانِ؟ عرض شد که: یا رسول الله! صدقه زبان چیست؟ قَالَ: الشَّفَاعَةُ تَقْلُكُ بِهَا الْأَسِيرَ، وَتُحَقِّقُ بِهَا الدَّمَ، وَتَجْزِي بِهَا الْمَغْرُوفَ إِلَى أَحَبِّكَ، وَتَرْفَعُ الْكَرْبِيَّةَ^۳ فرمودند که: صدقه زبان، شفاعتی که رها کرده شود به سبب آن اسیری و نگاه داشته شود به سبب آن خون مسلمانی و کشیده شود به سبب آن احسانی و نیکی به سوی برادر تو و رفع شود به جهت آن ناخوشی و کراهت از او.

قسم سیم: صدقه عقل و رأی است و آن عبارت است از مشورت، یعنی هرگاه مسلمانی با کسی مشورت نماید، آنچه صلاح اوست به او بگوید.

قال النبي: تَصَدَّقُوا عَلَى أَحَبِّكُمْ بِعِلْمٍ يُزِيدُهُ وَرَأْيٍ يُسَدِّدُهُ فرمودند رسول خدا ﷺ که: تصدق نمایید بر برادر خود به عملی که او را ارشاد نماید و به رأیی که کار او را به صلاح آورد.

قسم چهارم: صدقه زبان است، و آن عبارت است از وساطت میان مردم و سعی کردن در امری که باعث خاموش شدن آتش عداوت شود و اصلاح در میان دو خصم،

۱. عدة الداعي، ص ۶۹-۷۰.

۲. این پنج قسم را ابن فهد در عدة الداعي (ص ۷۱ به بعد)، نقل کرده است.

۳. عدة الداعي، ص ۷۱.

قال الله تعالى: ﴿لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِّن نَّجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ^۱ أَوْ إِضْلَاجٍ بَيْنَ النَّاسِ^۲﴾.

قسم پنجم: صدقه علم است، و آن عبارت است از بذل نمودن علم به اهل آن، و نشر کردن آن بر مستحق آن.

از حضرت رسول ﷺ منقول است که فرمودند که: از جمله صدقه این است که مردی بیاموزد علم را و آن را تعلیم مردم نماید، و قال: زَكَاةُ الْعِلْمِ تَغْلِيْمُهُ مَن لَّا يَعْلَمُهُ^۳ فرمودند: زکات علم، تعلیم نمودن آن است به کسی که آن را نمی داند. و قال أيضاً ﷺ: فَضْلُ الْعِلْمِ أَحَبُّ إِلَى اللَّهِ مِنْ فَضْلِ الْعِبَادَةِ^۴.

و نیز فرمودند آن جناب ﷺ که: فضل علم محبوب تر است به سوی خدای عزوجل از فضل عبادت و قال ﷺ: فَضْلُ الْعَالِمِ عَلَى الْعَابِدِ كَفَضْلِ الْقَمَرِ عَلَى سَائِرِ النُّجُومِ لَيْلَةَ الْقَدْرِ^۵ یعنی فضل صاحب علم بر فضل کسی که عابد است مثل فضل ماه است بر سایر ستارگان در شب چهارده.

و نیز فرمودند: يَا عَلِيُّ، تَوْمُ الْعَالِمِ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ الْعَابِدِ. يَا عَلِيُّ، رَكَعَتَيْنِ يُصَلِّيهِمَا الْعَالِمُ أَفْضَلُ مِنْ سَبْعِينَ رَكَعَةً يُصَلِّيْهَا الْعَابِدُ^۶ یعنی خوابیدن عالم فاضل تر است از عبادت کردن عابد. دو رکعت نماز که به جا آورد آن را عالم، فاضل تر و بهتر است از هفتاد رکعت نماز که به جا آورد آن را عابد.

و نیز از آن جناب مروی است که فرمودند: يَا عَلِيُّ، سَاعَةُ الْعَالِمِ يَتَكَبَّرُ عَلَى فِرَاشِهِ يَنْتَظِرُ فِيهِ عِلْمٌ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً، وَجَعَلَ النَّظَرَ إِلَى الْعَالِمِ عِبَادَةً، بَلْ وَآلَى بَابِ الْعَالِمِ عِبَادَةٌ^۷. یا

۱. مخطوط: - أو معروف.

۲. سورة نساء، آیه ۱۱۴.

۳. عدة الداعي، ص ۷۲؛ بحار الأنوار، ج ۲، ص ۲۵، باب ۸، ح ۸۰.

۴. عدة الداعي، ص ۷۴؛ وسائل الشیعة، ج ۲۰، ص ۳۵۷، باب ۳۱، ح ۲۵۸۲۳ به نقل از خصال؛ مشکاة الأنوار، ص ۱۳۲.

۵. عدة الداعي، ص ۷۵؛ الکافی، ج ۱، ص ۳۴ باب ثواب العالم والمتعلم، ح ۱.

۶. عدة الداعي، ص ۷۵؛ در روایتی دو رکعت نماز عالم، برتر از هزار رکعت نماز شمرده شده است. ر. ک: من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۶۵، باب النوادر، ح ۵۷۶۲.

۷. عدة الداعي، ص ۷۵ صدر حدیث در روضه الواعظین، ج ۱، ص ۱۲ نیز نقل شده است.

علی! یک ساعت که عالم تکیه کند بر فراش خود از جهت مناظره در مطالب علمیه، بهتر است از عبادت هفتاد سال، و نظر کردن به سوی عالم عبادت است، بلکه نظر کردن به در خانه عالم عبادت است.

و نیز از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که: نشستن یک ساعت در نزد علما دوست تر است به سوی خدای تعالی از عبادت هزار سال، و نظر به سوی عالم، محبوب تر است به سوی حق تعالی از اعتکاف نمودن یک سال در بیت الله الحرام، و زیارت و دیدنی علما^۱ دوست تر است به سوی خدای تعالی از هفتاد طواف در اطراف خانه کعبه، و فاضل تر و بهتر است از هفتاد حج و عمره^۲ مبروره مقبوله، و از برای کسی که در مجلس علما می نشیند، خدا هفتاد درجه بلند می کند، وَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْهِ الرِّحْمَةَ وَرَحْمَتُ خُودِ رَا بَرِ اُو نَا زَلِ مِی گِر دَا نَد، وَشَهِدَتْ لَهُ الْمَلَائِكَةُ أَنَّ الْجَنَّةَ وَجَبَتْ لَهُ، وَشَهِدَتْ مِی دَهِ نَد اَز بَرای اُو مَلَا ئِکَ ه اِی ن کَ هِشْت بَر اُو وَاجِب شَدَه^۲.

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى نِعَمَائِهِ، وَالشُّكْرُ لَهُ عَلَى آلَائِهِ،

وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْأَنْبِيَاءِ،

وَسَلَّمَ تَسْلِيمًا كَثِيرًا كَثِيرًا.

۱. در نسخه مخطوط: العلم.

۲. عدة الداعي، ص ۷۵؛ مستدرک الوسائل، ج ۹، ص ۱۵۳، باب ۱۴۵، ح ۱۰۵۳۰؛ إرشاد القلوب، ج ۱، ص ۱۶۶، باب ۴۹.